

دانش و امید

سال ششم، شماره ۳۴، اسفند ۱۴۰۴

داغ ماتم هاست بر جانم بسی
در دلم پیوسته می‌گرید کسی
گورها در سینه خود کنده‌ایم
سوگوارانیم ما تا زنده‌ایم
یوسفی در چاه و این کنعانیان
بر سر بازار سودند و زیان
هوشنگ ابتهاج (سایه)

تسلیت هموطن! تسلیت ایران!

هنوز و همچنان پاسداری از آرمان‌های انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷
نجات بخش میهن است!



مبارزه با امپریالیسم آمریکا، یعنی توقف اجرای سیاست‌های اقتصادی آمریکایی!

روزهای سیاه دی‌ماه ○ آزادسازی قیمت‌ها و غارت‌های آینده ○ نفرت طبقاتی

از حمله نظامی تا جهش ارزی ○ تورم و زندگی زحمتگشان ○ دیاسپورای بی‌وطن شده

استعمارزدگی همبستگی ○ «بازرس» گوگل و ایلان ماسک ○ دردهای زمانه به زبان شعر

ادعاهای ناروا درباره حماس ○ زنان در آلمان شرقی ○ درباره تحولات ونزوئلا ○ همبستگی با کوبا

لیبی امروز ○ ریشه‌های روس‌هراسی ○ تحریف تاریخ و سانسور در آمریکا ○ به یاد مایکل پرنٹی



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

علی پورصفر (کامران)، میلاد تاجیک، کورش تیموری فر

شبیگیر حسنی، طلیعه حسنی، سیامک طاهری و فرشید واحدیان

مطالبی از:

نسرین هزاره مقدم و خبرگزاری ایلنا

و اشعاری از:

هد. ا. سایه، مائوتسه تونگ و فریدون مشیری

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶	بیانیه تحریریه «دانش و امید» درباره حوادث دیماه ۱۴۰۴
۱۰	آزادسازی قیمت‌ها و تاراج دارایی‌های ملی شبگیر حسنی
۲۰	نفرت طبقاتی سیامک طاهری
۲۶	از حمله نظامی تا جهش ارزی میلاد تاجیک
۳۷	گزارش «دانش و امید» از نشست «عدالت، معیشت، ایران»
۴۶	صدای مردم را نشنیدید! نسرين هزاره‌مقدم
۴۹	تورم ۱۲۰ درصدی در راه خبرگزاری ایلنا
۵۲	نان‌آوری به قیمت جان زنان خبرگزاری ایلنا
۵۵	استفاده امپریالیسم از دیاسپورا مروا یوسف / ف. واحیدیان
۶۵	استعمارزدگی همبستگی روابه و مولین / دانش و امید
۷۵	«چرا از ایران انتقاد نمی‌کنی؟» ک. جانستون / ط. حسنی
۷۸	کتاب: «دنیای پنهان نفت» شبگیر حسنی

هنر و ادبیات

۸۲	اداره بهره‌وری دولت نیکولای گوگول ا. مریفیلد / ط. حسنی
۹۲	احمد شاملو و سریع‌القلم علی پورصفر (کامران)
۹۴	به یاد نعمت میرزآزاده (م. آزرم)
۹۶	اشعاری از هـ.ا. سایه، مائو و فریدون مشیری

در همبستگی با مقاومت فلسطین

۱۰۰	نادرستی ادعاها درباره حماس مجمع الحركه / ف. واحیدیان
-----	--

«زندگی» غزه در تصویر

۱۲۱

جمهوری دمکراتیک آلمان

- ۱۲۴ جنبش کارگران آلمان متیورید / فرشید واحدیان
- ۱۳۶ رهایی نیمه تمام زنان در آلمان شرقی طلیعه حسنی

در آمریکای لاتین

- ۱۴۹ بیانیه «دانش و امید» درباره حمله جنایتکارانه آمریکا به ونزوئلا
- ۱۵۲ جنگ، افول امپریالیسم و افق کمون‌ها پاسکوال مارکینا/ دانش و امید
- ۱۵۹ ونزوئلا از محاصره اقتصادی تا احیا و. کاستیلو بوله/ ک. تیموری فر
- ۱۶۴ همبستگی بین‌المللی، اکسیژن انقلاب د. بلاک/ ط. حسنی

بررسی برخی از مسایل جهان

- ۱۷۱ لیبی پس از «دخالت‌های بشردوستانه» شبگیر حسنی
- ۱۸۵ ریشه‌های روس‌هراسی در بالتیک ا. ابراین/ ف. واحدیان
- ۱۹۶ کتاب‌های درسی آمریکا اسیر سانسور ج. مامر/ ط. حسنی
- ۲۰۶ محو تاریخ برده‌داری به دستور ترامپ ل. گوروف، ت. مکامن/ دانش و امید
- ۲۱۰ بدهی و سوسک‌ها م. رابرتز/ ک. تیموری فر
- ۲۱۶ تجارت تنزل ارزش پول و آینده دلار م. رابرتز/ ک. تیموری فر
- ۲۲۳ جدایی‌ناپذیری امپریالیسم از نظامی‌سازی م. آریا/ ط. حسنی
- ۲۲۸ ایدئولوژی امپریالیسم متأخر زان شو/ ک. تیموری فر
- ۲۴۷ جهان در سوگ مایکل پرننتی جانا قدری / دانش و امید

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



بیانیه هیئت تحریریه «دانش و امید» درباره حوادث دردناک دی ماه ۱۴۰۴

آزادسازی قیمت‌ها؛ گام نهایی برای تاراج دارایی ملی

نفرت طبقاتی: پاسخی به سریع‌القلم

از حمله نظامی تا جهش ارزی؛ یک پروژه، دو جبهه

خلاصه گزارش جلسه «عدالت، معیشت، ایران»

آقای وزیر، دستمزد در کشورهای همسایه چند ده برابر ایران است!

«اغتشاش» کلیدواژه سلب حق اعتراض کارگران!

وقتی «کارگر» از روایت حذف می‌شود!

استفاده امپریالیسم از صداهاى دیاسپورا

ایران، تهاجم امپریالیستی، و نقطه کورِ چپ غربی

«چرا از ایران انتقاد نمی‌کنی؟»

معرفی کتاب: دنیای پنهان نفت

توقف قهقرای سیاسی و اجتماعی جز با قطع قهقرای اقتصادی و عمل به دستورکار جامعه میسر نمی‌شود.

بیانیه هیئت تحریریه «دانش و امید» درباره حوادث دردناک دی‌ماه ۱۴۰۴



نوع بشر و همه مردم اعم از خاص و عام به خوبی از پیامد تحولات قهقرائی یا استعلاتی با خبرند و می‌دانند که توالی هریک از این تحولات چه خواهد بود. در تاریخ اندیشه‌گری اسلامی نیز کسان بسیاری بوده‌اند که با این مضامین آشنائی داشته‌اند. سید مرتضی حسینی رازی در *تبصره العوام فی معرفته مقالات الانام* (قرن ۷ هج) نوشته است: چون عثمان به خلافت بنشست، ابوسفیان پیش وی رفت و او را تهنیت می‌کرد به امارت. پس گفت ای پسر عم! امید می‌دارم که ملت ما باز آید چنانکه دولت ما باز آمد. آنگاه به گورستان بقیع رفت و به آواز بلند گفت: ای استخوان‌های پوسیده آنچه شما از بهر آن با ما جنگ می‌کردید امروز در دست ماست و شما را از این سخن استخوان‌ها ریخته شده.

هیچ زبان و کلامی این چنین زیبا و شیوا از پیامد طبیعی قهقرا سخن نگفته است. این امیدواری پس از آن حاصل شد که تبعیض میان اتباع خلافت و توسعه روزافزون شکاف‌های اجتماعی همراه با احیای نفوذ و قدرت اشرافیت قدیمی، عدالت را در جامعه‌ای که مردمانش به انگیزه برادری و برابری و اعتدال و راستی به هم پیوسته بودند، قربانی منافع اندکی از مردمان کرد که صاحب اختیار و مالک ثروت‌های عمومی شده بودند. نام این تحول را به هر زبانی که بگویی و با هر قلمی که بنویسی، قهقرا و عقبگرد است.

نتیجه طبیعی این قهرا، قتل خلیفه سوم به دست عدالت خواهان و سپس تغلیظ عدالت خواهی دینی و به دنبال آن خروج فریفته‌شدگان تغلیظ علیه خلیفه چهارم و حدوث جنگ نهروان و سپس سلسله بی‌پایانی از انواع قیام‌ها و حوادث خونبار اجتماعی - اعم از عدالت خواه و یا قدرت طلب - در روزگار امویان و دو قرن اول دوران عباسیان بود و پس از آن نیز هرچه پیش آمد، همین مضامین را با خود داشت.

آنچه که در دی ماه سال جاری بر میهن ما گذشت و سایه شومش را بر تمام ایران گسترانید، نمودار وسیع قهقرای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی از اصول مربوطه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و انتقال مالکیت‌ها و فرصت‌های عمومی از مردم و جامعه به بورژوازی مالی و بورژوا بوروکرات‌های ایران بوده که هردو در مردم‌ستیزی و میهن‌گریزی، مکمل و متمم یکدیگرند.

حامیان قهقرا و عدول از قانون اساسی همان الیگارش‌های مالی هستند که بیشترین آمال و آرزویشان، کارگزاری برای الیگارش‌های امپریالیستی است. برای اینان آنچه که هیچ اهمیتی ندارد، سرگذشت و سرنوشت مردمی است که برآورده شدن آرزوها و آمال‌شان را به تحقق بشارت‌های قانون اساسی پیوند زده‌اند و اهمیتی به این نمی‌دهند که واکنش مردم در برابر زوال آرزوها و امیال‌شان چه می‌تواند باشد. اینان در تمام تجارب مشترک‌شان بیشتر از همه به یک قاعده متوسل می‌شوند و یک رفتار مشابه را تکرار می‌کنند: وارد آوردن ضربه شدید بر جامعه و تضعیف قوای آن یا به قول ناثومی کلاین، شوک درمانی.

این رفتار در همه جهان با انواع حوادث همراه بوده و در برخی کشورها به تغییرات سیاسی بدتری منتهی شده است که اتفاقاً دلخواه امپریالیسم و کارگزاران و پیروان آن بوده است. تا آنجا که می‌توان گفت نصیب خلق‌های جهان از این شیوه عمل دلخواه سرمایه‌داران و دولت‌های سرمایه‌داری، به طور عمده جز سوگواری بر کشتگان‌شان و غمگساری بر فرصت‌های از دست رفته‌شان نبوده است.

تا امروز اغلب پاسخ‌هایی که به اعتراضات قانون خواهانه مردم و به ویژه کارگران و روشنفکران و دانشجویان ایران داده شد، بیشتر از آنکه پاسخی درخور انگیزه‌های اعتراض بوده باشد، تنبیه ناموجه و حتی غیرقانونی معترضان و منتقدان بوده است. در اوضاعی که دولت خود مقدمات قانون‌شکنی را فراهم می‌کند و یا خود قوانین کشوری را زیر پا می‌گذارد و در اوضاعی که طبقه حاکمه - یعنی سرمایه‌داران ایران و طرفدارانشان در دولت و جامعه - خود از بدترین مخالفان قانون اساسی و حقوق اجتماعی تضمین شده توده‌های مردم است، چگونه می‌توان از اتباع دولت و از مردمی که زیر دست چنین طبقه حاکمه‌ای قرار دارند، توقع قانون‌مداری داشت؟ آموزگاری که ناتوان از تدریس مناسب است نمی‌تواند از دانش‌آموزان خود توقع داشته باشد که به سئوالات درسی او پاسخ مناسب بدهند. چنین توقعی درست شبیه همان تمثیلی است که سر توماس مور - آن شخصیت شایسته تمام

فصول - در کتاب **اوتوپیا** در انتقاد از دولت انگلستان بیان کرده بود: دولت انگلستان مانند آن آموزگار بدی است که ترجیح می‌دهد به جای اینکه درس را بهتر بدهد، شاگردان را تنبیه می‌کند.

در میهن ما از مدت‌ها پیش آشکار شده بود که در زهدان جامعه جنین بدخیمی در حال شکل بستن است و تفاله بی‌وجودی که در سایه اوضاع جاری کشور و به دستور ارباب جنایتکارش یعنی دولت آمریکا، مترصد انجام اقدامات ضد ملی است، به فرمان آنان آماده می‌شود که عملیات مورد نظری را علیه مردم و کشور و دولت ایران به سطحی بالاتر بکشاند. او در ایران، متکی و امیدوار به نیروهای عملیاتی است که بعضاً در جریان جنگ ۱۲ روزه پدیدار شده بودند و به اتکای همین نیروها در آخرین روزهای اعتراضات مسالمت‌آمیز به اوضاع اقتصادی و معیشتی، طرفداران خود را به حضور شبانه در خیابان‌ها و عملیات علیه مؤسسات نظامی و انتظامی و دولتی و عمومی فراخوان داد. فراخواندن به حضور شبانه فقط به معنای اجرای عملیات خشن فراقانونی و تسهیل و تسریع عملیات یاد شده است. ابزار پیشبرد چنین عملیاتی، برخی مردم بی‌تجربه و هیجان‌زده حاضر در خیابان‌های بالنسبه تاریک هستند که به هر دلیلی به آینده امیدی ندارند و سفره‌هاشان هر روز کوچک‌تر می‌شود و فرصت‌هاشان برای زندگی بهتر هر روز کاهش می‌یابد و از سوی دیگر فاقد تربیت سیاسی اجتماعی مناسب بوده و از تشکلهای و احزاب متعلق به خود نیز بی‌بهره‌اند. گروه‌هایی از اینان در موقعیت کاذبی که به گمان‌شان فرصتی برای ابراز وجود و بیان اعتراضات‌شان فراهم آورده است، آماده‌اند به صفوف پیاده نظام ارتجاع و امپریالیسم وارد شوند. اینان را باید مردمان بی‌پناه و بی‌گناهی دانست که فریب موقعیت‌های کاذب را خورده‌اند.

عملیات مورد نظر آن فراخوان، علی‌القاعده باید با اعمال دیگری تکمیل شود و آن اعمال، نمی‌تواند چیز دیگری جز عملیات نظامی آمریکا و اسرائیل در حمایت از اقدامات هسته‌های عملیاتی مخفی و مردم هیجان‌زده حاضر در خیابان‌ها و پیشبرد یک‌گونه خشن از انقلاب‌های رنگی بوده باشد. یکی از مهم‌ترین ابزارهای هدایت دلخواه حوادث به سوی جنگ و ستیز با دولت ایران، شبکه اینترنت بود که پس از توقف کامل اما موقت آن، دولت آمریکا شبکه استارلینک را جانشین آن کرد که خوشبختانه بنا به گزارش آقای راغفر در اجتماع روز پنجشنبه نهم بهمن ماه، به کمک تجهیزات روسی خنثی و بی‌اثر شد.

در کنار این آمادگی نفرت‌انگیز، دولت ایران نیز در لحظه مواجهه با این پدیده علیرغم وقوفی که به تمهیدات پنهانی امپریالیسم آمریکا و دولت اسرائیل و مزدور بی‌وجود آنها داشت، در اتخاذ روشی متناسب با مرحله اعتراضات جاری ناتوانی نشان داد و ظرفیت‌های خود، به ویژه اصل ۲۷ قانون اساسی را که تشکیل اجتماعات غیر مسلح و غیر مخد در مبانی اسلامی را مجاز می‌داند، کنار نهاد و به جای سوق دادن اعتراضات به مکان‌های تعیین شده تحت حفاظت پلیس و تضمین

امنیت و آزادی حاضران در چنین گردهم‌آئی‌هایی، تنها به این بسنده کرد که در اثنای آن حوادث خونین، از خانواده‌ها بخواهد تا از همراهی فرزندان‌شان با آن فراخوان جلوگیری کنند؛ درخواستی که بیشتر شبیه تجویز داروهای مسکن عادی برای درمان دردهای سنگین است.

از ترکیب این سه رفتار - عدول از قانون اساسی، توطئه‌های امپریالیسم، بی‌تدبیری دولت - حادثه خونباری شکل گرفت که بیش از ۳ هزار نفر اعم از معترضان بی‌خبر از توطئه‌های امپریالیسم و هسته‌های عملیاتی مزدور آن، و نیروهای دولتی ایران در آن به قتل رسیدند. حادثه‌ای که در ایران بعد از خاتمه جنگ ۸ ساله سابقه نداشت و می‌تواند محمل بسیاری از بیگانگی‌ها و بی‌بازی‌های اجتماعی خطرناک آتی شود. یکی از بدترین این خطرات، شکست ساختار مقوله ملت و ملیت و اتحاد ملی است. همان خطری که امروزه در تمام خاورمیانه جریان دارد.

این محمل هنگامی خنثی می‌شود که عدول از قانون اساسی و قهقرای ناشی از آن به پایان آید و حقوق ملت که پشتوانه قانونی دارد، رعایت گردد و قواعد حکومت دموکراتیک ملی محترم شمرده شود و طبقات اجتماعی ملی و دموکرات، سازمان‌ها و تشکل‌ها و احزاب خود را داشته باشند و قدرت سیاسی و اداری اطاق بازرگانی که مخالف ثابت قدم و پابرجای اصول ترقی‌خواهانه قانون اساسی و مدافع قهقرای اقتصادی سیاسی است، به کلی از آن سلب شود و قوای سه‌گانه کشور مستقل از یکدیگر به وظایف خود اقدام کنند و دست‌آخراينکه حتماً و قطعاً از خانواده‌های داغدار دلجوئی شود و حد‌اعلای تشریفات قانونی در رسیدگی به احوال بازداشتیان به کار آید تا حقی از کسی ضایع نشود و ظلمی صورت نگیرد.

مجله «دانش و امید» ضمن همدردی با خانواده‌های داغدار و اعلام تسلیت به همه آنان، دولت ایران را به استقبال از توصیه‌ها و توقعات دوستداران میهن و مدافعان انقلاب ضد امپریالیستی ایران و اجرای وسیع اصول مترقی قانون اساسی دعوت می‌کند.



آزادسازی قیمت‌ها؛ گام نهایی برای تاراج دارایی ملی از طریق خصوصی‌سازی و پیش‌زمینه‌ای برای اعتراضات آتی

شبیگر حسینی



درآمد

در پی افزایش بهای سوخت و حذف عملی ارزش سوپرسیدی برای کالاهای اساسی از راه صدور مجوز واردات کالاها بدون انتقال ارز، تیم اقتصادی دولت شامل دانش‌آموختگان مکتب شیکاگو- نظیر سید علی مدنی‌زاده - و هواداران شوک‌درمانی - مانند عبدالناصر همتی - گام اساسی دیگری را برای آزادسازی قیمت‌ها برداشتند. مطابق پیش‌بینی بسیاری از کارشناسان اقتصادی غیرنئولیبرال و برخلاف ادعای هواداران جراحی اقتصادی که معتقد بودند پرداخت ارز یارانه‌ای برای واردات کالاهای اساسی، عملاً به هدف اصابت نکرده و پرداخت یارانه تأثیر محسوسی در کنترل بهای این دسته از کالاها ندارد، اقدام دولت در زمینه حذف ارز ترجیحی، به شوک قیمتی در بازار انجامید: افزایش تا ۲۰۰ درصدی قیمت در بعضی از اقلام و نیز گران شدن چندین باره برخی از محصولات مانند لبنیات در بازه زمانی کمتر از ده روز، عملاً ابطال‌کننده ادعای مربوط به تأثیر اندک پرداخت یارانه در قیمت نهایی کالاهای اساسی بود. اما طبیعتاً هواداران بازار آزاد و جراحی اقتصادی با وقاحت مثال‌زدنی خود، این بار هم از پذیرش واقعیت سرباز زدند. به عنوان نمونه سخنگوی دولت، فاطمه مهاجرانی، از افزایش قیمت ۲۰-۳۰ درصدی برای کالاهای اساسی سخن گفت.

جراحی اقتصادی‌ای که مطابق استدلال‌های هواداران آن قرار بود تا با استفاده از سازوکار «واقعی» کردن نرخ ارز، تراسی‌ها و صادرکنندگانی را که حاضر به بازگرداندن دلارهای حاصل از

صادرات یا فروش فرآورده‌های تولید شده با نهاده‌های سوبسیددار نبودند، به انتقال ارز به کشور ترغیب کند، و از این راه «ناترازی» بازار ارز را برطرف نموده و نرخ ارز را تثبیت نماید، نه تنها به ثبات بازار ارز نینجامد، بلکه نوسانات ارزی با دامنه گسترده تری را به بازار تحمیل کرد. قابل پیش‌بینی نبودن تغییرات قیمت ناشی از حذف ارز ترجیحی و ناپایداری بازار، برای بخش‌های بسیاری از بورژوازی کوچک و متوسط، زمینه‌ساز بروز اعتراض‌هایی شد که در میانه دی ماه با موج سواری اپوزیسیون سلطنت‌طلب و فعال شدن هسته‌های عملیاتی موساد و در مقابل، شدت عمل بی‌سابقه نیروهای امنیتی/انتظامی، کشور را با بیش از سه هزار قربانی سیاه‌پوش کرد؛ اتفاقاتی که پیش‌بینی و در نتیجه ممانعت از بروز آنها کاملاً امکان‌پذیر بود.

در این یادداشت می‌کوشیم تا با نگاهی به سیاست‌های ارزی اخیر دولت، نتایج آتی حاصل از آن را بررسی کنیم.

چارچوب نظری آزادسازی قیمت‌ها

مطابق باورهای اقتصاددانان هوادار بازار آزاد، هرگونه مداخله دولت در اقتصاد یا برنامه‌ریزی برای تخصیص منابع، به علت اختلال در سازوکار ادعایی ایشان، موسوم به «نظم خودانگیخته»، موجب اختلال در سیگنال‌های عرضه و تقاضا خواهد شد و در مقابل، عدم مداخله دولت در بازار و حذف هرگونه کنترل یا قیمت‌گذاری از سوی دولت یا نهادهای حاکمیتی - مثلاً سازمان حمایت از مصرف‌کننده - می‌تواند از راه پیدایش، تقویت و عمل «نظم خودانگیخته» بازار، سیگنال‌های صحیحی را در اختیار فعالین اقتصادی گذاشته و نهایتاً «دانش مکتوم» حاصل از این فرآیند و تصمیم‌گیری فعالان اقتصادی برپایه این نشانه‌ها به تخصیص بهینه منابع خواهد انجامید.

بعضی از نمونه‌های تاریخی

شیفتگان ایرانی ایدئولوژی «نظم خودانگیخته»، به شکلی مداوم به تکرار ادعاهای بی‌پایه‌ای پیرامون نتایج «تابناک» سیاست‌های تجویزی‌شان در جهان می‌پردازند و کار به جایی رسیده که ستایش از سیاست‌مدار فاشیست آرژانتینی، **خاویر میلی**، نیز در دستور کار قرار گرفته است. بدیهی است که در یادداشت مختصری نظیر نوشته حاضر امکان بررسی جامع کارنامه سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی در جهان و ایران فراهم نیست و در این ارتباط می‌توان به آثار تحقیقی همچون تاریخ مختصر نئولیبرالیسم (دیوید هاروی)، دکترین شوک (نائومی کلاین)، فروپاشی لیبرال دموکراسی؛ از نئولیبرالیسم به سوی نئوفاشیسم (مسعود امید)، کارنامه نئولیبرالیسم در ایران (مسعود امیدی)، سیاست اعتدالی در بوته نقد اقتصاد سیاسی (محمد مالجو)، سرمایه در

قرن بیست و یکم (توماس پیکتی) و... مراجعه نمود اما، ضروری است تا با نگاهی مختصر- و نه همه‌جانبه‌نگر- به نتایج برآمده از کاربری سیاست‌های توصیه شده از سوی اینان، صحت دعاوی‌شان به بونه نقد گذاشته شود.

- شیلی را نخستین آزمایشگاه نئولیبرالیسم نامیده‌اند. پس از کودتای ارتجاعی-امپریالیستی پینوشه علیه دولت سوسیالیست آئنده، زمام اقتصادی کشور به دست اقتصاددانان موسوم به «پسران شیکاگو» سپرده شد. اینان که دانش‌آموختگان اقتصاد در دانشگاه شیکاگو و از شاگردان میلیتون فریدمن بودند، با اجرای شوک‌درمانی گسترده از راه آزادسازی سریع قیمت‌ها، خصوصی‌سازی‌های گسترده و مقررات‌زدایی - به‌ویژه در بازار کار- ایده‌های استاد خویش را برای نخستین بار و در زیر چکمه‌های خون‌آلود دیکتاتوری بدنام پینوشه و با بهره‌گیری از مشت آهنین دولت برآمده از کودتا اجرایی نمودند. تنها چند سال نیاز بود تا نتیجه اجرای این سیاست‌ها در کشور مشخص گردد: بحران اقتصادی ۱۹۸۲ با سقوط تولید و بیکاری شدید همراه شد، و نابرابری در درآمد افزایش یافت. این شرایط به بی‌ثباتی اجتماعی در کشور و اعتراضات گسترده منجر شد.

- انگلستان در سال‌های پایانی ۱۹۷۰ نیز با روی کار آمدن مارگارت تاچر و با پیروی از راهنمایی‌های فون‌هایک، مسیر شیلی را در پیش گرفت. امروز با استناد به مکاتبات منتشر شده‌هایک و تاچر می‌دانیم که هایک خواستار شدت عمل بیشتر دولت انگلستان - مشابه عملکرد درخشان (!) پینوشه در سرکوب مخالفان - برای پیشبرد برنامه نئولیبرالی بوده است، اما «بانوی آهنین» با ابراز تأسف از این‌که شرایط انگلستان امکان استفاده کامل از تجربه دیکتاتور شیلی را نمی‌دهد و در حالی که خود را برای انجام قتل‌عامی مشابه ورزشگاه شیلی ناتوان می‌دید، به سرکوب اتحادیه‌های کارگری و تشکلهای معدن‌کاران بسنده کرد. با این حال دستاوردها چندان متفاوت نبودند: مجموعه‌ای از اعتراضات کارگری، تنش‌های اجتماعی و نابرابری گسترده در کشور پدید آمد، حمایت‌های اجتماعی تضعیف شد و فاصله طبقاتی به طرز فزاینده‌ای افزایش یافت.

- آرژانتین یکی از نمونه‌های متاخری است که هواداران نئولیبرالیسم «دستاوردهای درخشان» را به عنوان سند حقانیت خویش در بوق کرده‌اند. خاویر میلی سیاستمدار وطن‌فروش، در دسامبر سال ۲۰۲۳ به محض در دست گرفتن قدرت به افراطی‌ترین شکلی سیاست‌های آزادسازی قیمت‌ها، حذف حمایت‌های اجتماعی دولتی و یارانه‌های اقتصادی و نیز لغو مقررات در بازار کار را به اجرا درآورد. در ابتدا وی موفق شد تا با کنترل تورم خود را به قهرمان نئولیبرال‌ها بدل کند، اما هم‌زمان با اجرای این اقدامات فقر به طرز گسترده‌ای افزایش یافت (بیش از

پنجاه درصد در مقایسه با آغاز به کار دولت میلی) و نرخ بیکاری روندی صعودی یافت. از سوی دیگر، دلاری کردن اقتصاد و باز کردن درهای کشور به روی واردات، بخش تولید را با بحران جدی مواجه نمود. اکنون آرژانتین کشوری است با بیست میلیارد دلار بدهی. توصیف ترامپ پس از بازدید از آن کشور که توسط رویترز در اکتبر سال ۲۰۲۵ نقل شده، تصویری گویا از وضع آرژانتین است: «آنها برای زنده ماندن می‌جنگند... هیچ چیز به نفع آرژانتین نیست. پولی ندارند. هیچ چیز ندارند و با تمام قوا برای بقا تلاش می‌کنند. طوری حرف نزنید که انگار اوضاعشان خوب است...».

دروغی به نام «معجزه آلمان»

از دیگر تجربیات جهانی که از سوی نئولیبرال‌ها دائماً به عنوان نمونه‌ای موفق مورد استناد قرار می‌گیرد، «معجزه آلمان» است. اقتصاددانان مشهوری همچون جفری ساکس و میلتون فریدمن در بحث‌های شان پیرامون فرآیندگذار در اروپای شرقی، آلمان (دموکراتیک) و روسیه به صورت مکرر به این تجربه ارجاع داده‌اند، به نحوی که حتی میلتون فریدمن این سیاست‌ها را «ابزار جادویی» برای خلق بازار آزاد نامید (بنگرید به کتاب چین چگونه از شوک‌درمانی گریخت؟ چاپ نخست، ص ۲۶۱). در سال ۱۹۴۸ و پس از پایان جنگ بین‌الملل دوم، لودویگ ارهارد، وزیر اقتصاد وقت آلمان (و بعدتر صدراعظم آلمان فدرال)، تصمیم‌های اقتصادی‌ای را اتخاذ کرد که مطابق روایت نئولیبرال‌ها به «معجزه آلمان» منجر شد.

ارهارد دو اقدام بسیار مهم را در مناطق آلمان فدرال انجام داد: تغییر واحد پول از «رایش مارک» به «دویچه مارک» و لغو کنترل‌های دولتی بر قیمت‌ها و سهمیه‌بندی کالاها. مطابق با ادعای نئولیبرال‌ها این اقدام به‌طور چشمگیر بخش تولید را فعال کرده و از طریق افزایش عرضه به کاهش تورم کمک کرد. علاوه بر این، فعالیت بازار سیاه نیز تا حد زیادی کنترل شد.

روایت نئولیبرال‌ها از این فرآیند تا حد زیادی دلخواه و نیز با تحریف‌های جدی و بعضاً عامدانه همراه است. به عنوان مثال نئولیبرال‌ها عموماً به این حقیقت اشاره نمی‌کنند که آزادسازی قیمت‌ها به صورت مطلق و درباره همه کالاها انجام نشد. در مواردی مانند برق، زغال‌سنگ، حمل و نقل و بخش‌های زیرساختی حمایت یا تنظیم قیمت تا مدت‌ها ادامه داشت و ارهارد «آزادسازی مطلق» را به شکل بدون استثناء به اجرا نگذاشت. برای ذکر نمونه‌ای از این حقه‌بازی و تحریف عامدانه می‌توان به راهکار ارائه شده به چین اشاره نمود: میلتون فریدمن و هواداران چینی‌اش دائماً از معجزه ارهارد سخن می‌گفتند و خود وی در اولین سفرش به چین با بی‌شرمی تمام معجزه ارهارد را به عنوان یک سیاست ساده با موفقیت فوری معرفی کرد و شاگردان چینی‌اش حزب کمونیست

چین را برای «انفجار بزرگ» و افزایش «یک شبه و سراسری قیمت‌ها» تحت فشار گذاشتند و این دروغ‌پردازی خطرناک زمانی برملا شد که کارل اشنایدر اقتصاددان آلمانی و همکار پیشین لودویگ ارهارد در سفر به پکن در سال ۱۹۸۶، به شدت علیه آزادسازی سریع قیمت انرژی و کالاهایی که کمبود عرضه داشتند به مقامات چینی هشدار داد و همچنین به این حقیقت اشاره کرد که اصلاح قیمت ارهارد به هیچ روی شامل نهاده‌های اساسی تولید نبوده است. (چین چگونه از شوک درمانی گریخت؟ صص ۴۱۳-۴۱۴).

دولت آلمان فدرال تا مدتی پس از ۱۹۴۸ در بخش‌هایی مانند انرژی، زغال‌سنگ، حمل و نقل و امور رفاهی حمایت‌ها و سوبسیدهایی داشت که برای ثبات اجتماعی و جلوگیری از اختلال اقتصادی ضروری بود. یعنی حذف سوبسیدها در همه حوزه‌ها یک‌باره یا مطلق نبود. برخی بخش‌ها به تدریج بازار محور شدند و برخی دیگر تا زمان تشبیت اقتصاد همچنان حمایت می‌شدند. به بیان دیگر، سیاست اقتصادی ارهارد مبتنی بر بازار اجتماعی بود، نه نئولیبرالیسم خالص. ایده این بود که بازار آزاد و رقابت، به صورت گسترده اجرا شود، اما همراه با سازوکارهایی برای حمایت اجتماعی (مثل نظام رفاه، قوانین کار و کنترل انحصار) تا رشد اقتصادی با عدالت نسبی همراه باشد.

از سوی دیگر نباید نقش کمک حدوداً یک و نیم میلیارد دلاری آمریکا در قالب طرح مارشال را در بازسازی آلمان را نادیده گرفت: این کمک عملاً به بازسازی سیستم بانکی، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها و تشویق به همکاری تجاری و ادغام در بازارهای اروپایی کمک کرد.

فاکتورهای موثری که در روایت نئولیبرال‌ها از موفقیت مدل ارهارد حذف شده‌اند، عبارتند از: الف) حضور یک دولت قدرتمند و نه دولتی حداقلی، که در حوزه‌هایی مانند سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، سیاست‌گذاری صنعتی و حمایت از صنایع مادر و کلیدی بسیار فعال بود و افزون بر این، دولت بر نظام مالیاتی بازتوزیعی به منظور جلوگیری از افزایش شکاف طبقاتی و ایجاد نارضایتی اجتماعی تأکید داشت.

ب) وجود یک طبقه کارگر رزمنده که در قالب سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری نیرومند سازماندهی شده بود و با استفاده از این ابزار نه فقط دستمزدها را در سطح مطلوبی نگاه می‌داشت بلکه با تأمین امنیت شغلی طبقه کارگر و مشارکت در مدیریت محل کار قادر بود تا توازن اجتماعی را پدید آورد.

ج) شرایط تاریخی استثنایی ناشی از جنگ که به علت تخریب سرمایه‌های ثابت (نظیر ساختمان‌ها، کارخانه‌ها، ماشین‌آلات و...) زمینه مناسبی برای سرمایه‌گذاری‌های جدید و سودآور فراهم نموده بود.

د) جنگ سرد و حمایت سیاسی اقتصادی آمریکا
بنابراین تأکید بر آزادسازی قیمت‌ها به عنوان عنصر اساسی «معجزه اقتصادی آلمان» و نادیده گرفتن عامدانه شرایط و امکانات پیش‌گفته که انباشت سرمایه را به شدت تسهیل کردند، دروغی بی‌شمارانه است که به صورت مکرر و پیوسته از سوی اقتصاددانان نئولیبرال و پیروان‌شان به خورد جامعه داده می‌شود.

در حقیقت می‌توان گفت که تجربه آلمان به عنوان نمونه‌ای از یک اقتصاد بازار اجتماعی و سرمایه‌داری مدیریت شده است، که در نتیجه یک مصالحه طبقاتی تاریخی در شرایط و جغرافیای ویژه‌ای حاصل شده بود و لزوماً قابل تعمیم به تمام شرایط تاریخی نیست. به هر روی، می‌توان گفت که این مدل بازار رقابتی را با سازوکارهای حمایت اجتماعی ترکیب کرد و بنابراین حتی در صورت نادیده گرفتن برخی از نتایج منفی میان‌مدت و بلندمدت، نمی‌توان آن را به عنوان مثالی برای موفقیت نسخه نئولیبرالی برشمرد.

آزادسازی؛ پیش‌زمینه خصوصی‌سازی‌های گسترده

پس از دهه‌ها اجرای سیاست خصوصی‌سازی در ایران که عملاً چیزی به جز سلب مالکیت عمومی و حراج دارایی‌های ملی به ثمن بخش نبود، نه تنها ادعاهای تجویزکنندگان این سیاست مبنی بر افزایش بهره‌وری و... به وقوع نپیوست بلکه نتایج وخیم آن نیز در ساحت‌های گوناگون اجتماعی و اقتصادی نمایان شد. در همین زمان بسیاری از طراحان و توصیه‌کنندگان این بسته سیاستی، که دیگر قادر به انکار شرایط وخیم ناشی از اجرای آن نبودند، نوک پیکان حمله را به سمت مجریان گرفتند و از اجرای ناتمام و نادرست خصوصی‌سازی سخن گفتند: مشکل نه ناشی از نسخه اینان، که نتیجه شیوه عملکرد سیاست‌مدارانی بود که به جای «خصوصی‌سازی» به «خصولتی‌سازی» اقدام کرده و در بسیاری از موارد دارایی‌های خصوصی‌شده را بدون احراز «اهلیت» به «نااهلان» واگذار کرده بودند. هم‌زمان و به صورت وقیحانه و در عین حال مضحکی «چپ‌ها» نیز آماج حملات اینان قرار گرفتند و کار به جایی رسید که موسی غنی‌نژاد در مصاحبه‌ای، حزب توده ایران را مقصر سیاست‌ها و قوانین اقتصادی کشور و به‌ویژه بندهای خاصی از قانون اساسی جمهوری اسلامی معرفی کرد و مشکلات فعلی را ناشی از «القای ایدئولوژی» توده‌ای‌ها دانست و طبیعتاً نیز کسی از وی و همفکرانش نپرسید که آیا این شما، دوستان و همفکران‌تان نبودید که در تمام این سال‌ها از طریق حضور در مناصب دانشگاهی، سمت‌های مشاوره، مراکز تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی، ایده‌ها و دیدگاه‌های جزمی و بارها آزموده‌شده‌تان را به کشور تحمیل کردید؟ قاعدتاً کسی نیز ایشان و همفکرانشان را برای آنچه که بر سر اقتصاد کشور آورده بودند، بازخواست نکرد.

اما در همان زمانی که دستگاه پروپاگاندای اپوزیسیون راست‌گرای خارج‌نشین در پیوندی نانوخته اما روشن با رسانه‌های زنجیره‌ای نتولیرال به «چپ‌ها» می‌تاختند، «عاقلان‌شان» در فکر پیشبرد پروژه خویشتن به گام‌های عملی می‌اندیشیدند: برای نخستین اقدام لازم بود تا دستگاه ایدئولوژیک‌شان سامان یابد و صورت‌بندی شفاف‌تری از نقشه راه ارائه گردد. و دقیقاً در زمانی که اعتراض‌هایی از گوشه و کنار، وضع فاجعه‌بار اقتصادی کشور را به اجرای سیاست‌های خانمان برانداز خصوصی‌سازی نسبت می‌داد، موسی غنی‌نژاد به عنوان یکی از تئوریسین‌های هوادار بازار آزاد به میدان آمد و در نوشتاری در روزنامه دنیای اقتصاد، ارگان نتولیرال‌ها، گوشزد کرد که وی از ابتدا نیز موافق این سبک از خصوصی‌سازی نبوده است و بعدتر نیز در همایش «چشم‌انداز اقتصاد ایران سال ۱۴۰۳» به مسئله خصوصی‌سازی در اقتصاد پرداخت و تأکید کرد: پیش‌نیاز خصوصی‌سازی در کشور، آزادسازی است.

واقعیت آن است که غنی‌نژاد برخلاف بسیاری از همتایان دیگرش دارای این ویژگی پسندیده هست که می‌کوشد تا دقیق سخن بگوید. این بار نیز چنین کرده بود: زیرا وی در نوشته‌های پیشین خود به دفعات از تقدم آزادسازی بر خصوصی‌سازی سخن گفته بود اما البته هرگز نیز به صورتی کاملاً جدی با فرآیند خصوصی‌سازی به مخالفت برخاسته بود.

اما لازم است تا دلایل و عللی را که وی سال‌ها پیش بر تقدم آزادسازی اقامه کرده بود مرور کنیم: به عنوان نمونه وی در مقاله‌ای به نام خصوصی‌سازی در ایران؛ یک نگاه اجمالی، که در مهرماه سال ۱۳۸۹ در شماره ۵۶ فصلنامه گفتگو منتشر شد، چنین می‌نویسد:

«یکی از ارکان که متأسفانه در روند خصوصی‌سازی‌ها در ایران لحاظ نشده آزادسازی کسب و کار شهروندان از دستورات دولتی است. آزادسازی یعنی این که دولت از دخالت در بازار کالا، در بازار ارز، اجتناب و سازوکار قیمت‌گذاری دستوری را رها کند. به نظر من اگر خصوصی‌سازی بخواهد به یک فلسفه نیرومند متکی شود، آزادسازی قیمت‌ها هسته مرکزی این فلسفه است و



در صورتی که این هسته مرکزی را که اصل و اساس تفکر اقتصاد رقابتی است نپذیریم و در عمل به آن وفادار نباشیم، خصوصی سازی به تناقض می رسد. به عنوان مثال دولت قصد دارد پالایشگاه ها را به بخش خصوصی واگذار کند. سرمایه گذار برای خرید این بنگاه باید سرمایه کلانی فراهم کند و پیش خود محاسبه می کند که ایران در تولیدات پالایشگاهی نسبت به سایر کشورها مزیت های قابل تاملی دارد و با این محاسبه، سرمایه مورد نیاز را تامین می کند. تا آنجای کار محاسبات و مزیت ها او را تشویق می کند که پالایشگاه های در حال واگذاری را خریداری کند، اما زمانی که او می خواهد تولیداتش را در بازار داخل بفروشد می خواهد در قیمت گذاری بر اساس عرضه و تقاضا و قانون اقتصاد عمل کند. اگر دولت به هر دلیل سیاسی یا اجتماعی قیمت تولیدات پالایشگاهی را تعیین کرده و اجازه فروش به قیمتی غیر از قیمت دستوری را به صاحب پالایشگاه ندهد، آیا باز هم متقاضی خرید پالایشگاه از بخش خصوصی وجود خواهد داشت؟ فرض کنید... می خواهند تولیدات خود را با توجه به قیمت جهانی و داخلی، در بازار خارجی عرضه کنند و دولت تشخیص می دهد که به دلیل نیاز داخل، نباید صادرات در اولویت قرار بگیرد. این تناقض آشکاری است که خصوصی سازی را در ایران مخدوش کرده است. این وضعیت متناقض موجب شده که بخش خصوصی ایران رغبت و تمایل به خرید سهام شرکت های بزرگ نداشته باشد.»

البته ما در اینجا به این واقعیت نمی پردازیم که بخش خصوصی ایران دقیقاً مانند برادران هم طبقه خارجی اش - که غنی نژاد در همین مقاله از محدودیت های قانونی برای فعالیت شان به عنوان سهام دار در ایران گله دارد - به اندازه کافی اشتها و تمایل برای بلعیدن دارایی های عمومی دارد و نگرانی جناب غنی نژاد در این زمینه کاملاً بی مورد است. و البته به طریق اولی درک ایدئولوژیک و معوج ایشان و سایر نئولیبرال ها هم درباره ماهیت و کارکرد طبقاتی ماشین دولت برای پیشبرد منافع طبقه حاکم - همان بخش خصوصی مورد نظر - موضوع بحث ما در این نوشتار نیست بلکه هدف از بیان این نقل قول طولانی تنها نشان دادن نقشه راه پروژه نئولیبرالیسم در آینده نه چندان دور از زبان یکی از موثرترین ایدئولوگ هایشان است: دور جدیدی از سلب مالکیت از توده ها و فقیرسازی آنان به مدد خصوصی سازی گسترده که احتمالاً با نام جدید مولدسازی انجام خواهد شد.

جمع بندی و هشدار

نئولیبرالیسم نه تنها بازار را «آزاد» نمی کند، بلکه به بازتولید مناسبات سرمایه داری در سطحی گسترده تر می پردازد و به سلب مالکیت هرچه تمام تر از توده های خلق دامن می زند. در نهاد بازار نئولیبرالی، قیمت ها نه صرفاً سیگنال هایی برای اطلاع از داده های پنهان بازار، بلکه عملاً ابزارهایی برای تعمیق نابرابری و انباشت سرمایه در دست اقلیتی از سرمایه داران هستند. بازار آزاد

در واقع بازتولیدکننده قدرت طبقاتی است، نه پدیدآورنده آزادی اجتماعی. اجرای توصیه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در ایران - همانند بسیاری از نقاط دیگر جهان - ردی از خون به جا گذاشته است: از اعتراضات مشهد و اسلام‌شهر و قزوین در دوران تعدیل ساختاری سردار سازندگی تا نیزارهای ماهشهر و خون دل‌مه بسته برکف خیابان‌ها دردی ۱۴۰۴. اگرچه باورمندان به سوسیالیسم علمی به روشنی درک می‌کنند که ماهیت آپاراتوس یا ماشین دولت کدام است و در این زمینه کوچک‌ترین توهمی نسبت به دولت پزشکیان و نیز کارگزاران اقتصادی کشور ندارند اما به روشنی عیان است که اصرار بر پیشبرد پروژه احیای طبقاتی نئولیبرالیستی، به از هم گسیختگی هرچه بیشتر انسجام ملی می‌انجامد. آن هم در شرایط جنگی‌ای که هرگونه ناآرامی اجتماعی می‌تواند بستر مناسبی را برای فعالیت هسته‌های موساد مستقر در درون کشور و نیروهای داخلی هم‌راستا با امپریالیسم فراهم نماید.

برای پیش‌بینی وقایع اخیر به جام جهان‌بین‌نیزی نبود و قاعدتاً هر تحلیل‌گری قادر بود تا نتایج وخیم آزادسازی مجدد قیمت‌ها را در شرایط فعلی کشور به روشنی در پیش چشم داشته باشد: هنوز خون هموطنان مان در جنگ دوازده روزه خشک نشده بود که تیم اقتصادی دولت و مشاوران رسمی و غیررسمی‌اش، برخلاف توصیه‌های تمامی مشفقان، بر تعمیق «اصلاحات ساختاری» و انجام جراحی اقتصادی پای‌فشرده و خون‌ناشی از جراحی اقتصادی حضرات با خون‌هم‌میهنان مان در دفاع میهنی دوازده روزه درهم‌آمیخت. بدیهی است که در این میان اگرچه نقش دشمن خارجی و هسته‌های تروریستی‌اش بارز است و به‌رغم مسئولیت سیاسی و اخلاقی اپوزیسیون سلطنت‌طلب و به‌ویژه شخص رضا پهلوی، مسئولیت بخش بزرگی از آنچه که رخ داد با دولت مستقر است که بنا به وظیفه ذاتی‌اش مسئول حفظ جان اتباع خویش است.

به هر روی، مطابق با تمامی تجربیات پیشین جهانی، در هنگامه جنگ حتی در کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری، اجرای برنامه‌های نئولیبرالی متوقف شده و سیاست‌های جنگی در دستور کار قرار می‌گیرند؛ اقتصاد از طریق برنامه‌ریزی متمرکز اداره شده و دولت کنترل کاملی بر قیمت‌ها، توزیع کالا و خدمات و نیز ذخایر ارزی و کالایی کشور اعمال می‌کند. اما به نظر می‌رسد در ایران مسیری برخلاف تمامی تجربیات جهانی و در برنامه‌های اقتصاد دفاع پیموده می‌شود. این تصمیم‌ها نمی‌توانند خارج از چارچوب جنگ ترکیبی علیه ایران تفسیر گردند:

استراتژی موسوم به «مرگ با هزار دشنه» که در دوران نفتالی بنت - نخست‌وزیر پیشین رژیم اسرائیل - برای مقابله با ایران طراحی و به کار گرفته شده است، بر درکی بلندمدت و چندوجهی برای نابودی موجودیتی به نام ایران مبتنی است: پرهیز از یک حمله بزرگ - که پس از جنگ دوازده روزه و پاسخ ویران‌گر ایران، اسرائیل بیش از پیش به درستی آن پی‌برد - و به جای آن به کار بستن

ترکیبی از اقدامات متعدد و کوچک، اما پیوسته و در جبهه‌های مختلف، که به تحلیل قوا و ثبات و نهایتاً نابودی ایران منجر شود. این استراتژی شامل ترورهای هدفمند، خرابکاری‌های متوالی در برنامه‌های نظامی/هسته‌ای، حملات سایبری، جنگ شناختی و رسانه‌ای، فشار سیاسی تحریمی و مقابله با گسترش نفوذ منطقه‌ای ایران است. اما شاید موثرترین خنجر در میان هزار دشنه صهیونیسم، مربوط به تضعیف هرچه بیشتر انسجام ملی ایرانیان باشد. این امر از راه جایگزینی منافع ملی واقعی با منافع اقتصادی لایه‌ای خاص از سرمایه‌داران میسر است. بسته اقتصادی تجویز شده توسط «جراحان اقتصادی» شامل آزادسازی قیمت‌ها، حذف حمایت‌های اجتماعی و مقررات زدایی می‌تواند منجر به ناپایداری اقتصادی، بحران‌های مکرر و افزایش بیکاری شده و در تمامی موارد نابرابری اقتصادی و سیاسی را تشدید نموده و در انتها باعث تقویت توازن قوا به سود سرمایه‌داران و به ضرر طبقه کارگر و محرومان کشور به عنوان پایه‌های اصلی اتحاد ملی گردد؛ سرکوب اعتراضات آبی ناشی از نابرابری‌ها و محرومیت‌های فزاینده اقتصادی به مشروعیت زدایی افزون‌تر از حکومت و تعمیق بیشتر شکاف دولت ملت خواهد انجامید.

اگرچه خصوصی‌سازی‌هایی که به دنبال آزادسازی قیمتی اخیر انجام خواهند گرفت، برخلاف آزادسازی‌ها، در میان مدت و بلندمدت تاثیر خویش را نمایان می‌کنند اما پیامدی عمیق‌تر خواهند داشت؛ محرومیت هرچه بیشتر مردمان از حقوق دموکراتیکی که در قانون اساسی بر آن‌ها تصریح شده، از جامعه سیاست‌زدایی خواهد کرد و بقا به جای توسعه در دستورکار جامعه قرار خواهد گرفت؛ فاعلیت جای خود را به انتظار نجات - این بار با کمک منجی خارجی - خواهد داد؛ سیاست به امری مبتدل‌تر از آنچه نزد بخشی از دیاسپورای ایرانی شاهد آنیم تنزل خواهد یافت؛ جامعه‌ای محروم از آموزش، بهداشت و درمان مناسب، بی‌سرپناه و مسکن و بدون شغل، هزینه‌های نابودی کشور و تکه‌تکه کردن ایران را در حد یک کودتای ساده کاهش خواهد داد؛ دور باد چنین روزی!



نفرت طبقاتی

سیامک طاهری



سریع‌القلم‌ها این زحمتگشان را شایسته بهره‌مندی از ثروت‌های این سرزمین نمی‌دانند

اظهارات آقای سریع‌القلم مبنی بر این‌که: «ریشه بسیاری از مشکلات کشور، حاکم بودن طبقه ضعیف اقتصادی است و نباید اجازه داد کسی از این طبقه وزیر و مسئول شود»، در کشور جنجال برانگیز شد. ایشان طی مصاحبه‌ای در توجیه و توضیح این سخنان خود چنین استدلال می‌فرمایند: «سال‌ها پیش هنگام تکمیل تقاضانامه دکترای علوم سیاسی دانشگاه USC با پرسشی غیرمعمول در فرم پذیرش روبه‌رو شده‌ام؛ پرسشی که می‌پرسید: «وقتی کودک بودید، آیا اتاق اختصاصی خود را داشتید؟» او می‌گوید پس از پذیرش، یک بار دلیل طرح چنین پرسشی را از استاد خود جویا شده‌ام.

استاد در پاسخ گفت: «ما معتقدیم هر فردی نباید وارد عرصه سیاست و اقتصاد شود. این حوزه‌ها نیازمند حداقلی از پیش‌زمینه طبقه متوسط هستند؛ زیرا سیاست و اقتصاد صرفاً داده و دانش نیستند، بلکه امری فراتر و نیازمند تبحر و عقلانیت پایدارند.»

این اظهارات بیش از هر چیزی از یک‌سو نشانی از نفرت و از سوی دیگر ریشه در تفرعنی طبقاتی دارد. نفرت و تحقیر افراد به دلایل طبقاتی، در میان برخی از نخبگان رواج دارد و این روحیه، از طرف دیگر، نشانی از برتر دانستن طبقات فرادست است. آقای سریع‌القلم ظاهراً مدافع طبقه میانه و دشمن خونی طبقات زحمتکش است، اما حیرت‌آور آنجاست که از طبقه برخوردار و فرادست سخنی نمی‌گوید. تجربه تاریخی نشان داده است که فرمانبران و ایده پردازان طبقات

فرا دست، به ندرت مستقیماً از «حقوق» ثروتمندان دفاع می‌کنند، یا به ستایش آنان می‌پردازند. این دسته از روشنفکران، ترجیح می‌دهند خود را میان «طبقه متوسط» گم کنند و به اشاعه مبانی ایدئولوژیک سرمایه‌داران کلان، در لباس محافظ «طبقه متوسط» بپردازند.

چه چیز ایشان را به این گشاده‌زبانی و آن لکنت می‌کشانند. وقتی فقط زحمتکشان تحقیر و طبقه میانی ستایش می‌شود و معیار این ستایش هم داشتن اتاق اختصاصی در کودکی است، آیا نباید ذهن را متوجه این نکته کرد، که کودکان طبقه برخوردار و فرا دست نیز از چنین امکانی برخوردارند و به احتمال زیاد، اتاق اختصاصی شان بزرگ‌تر و زیبا تر است؟ و سپس نتیجه گرفت که آنان نیز شایسته حکومت‌داری (و شاید هم به مراتب بیشتر) هستند و تنها این فرزندان کار و زحمت هستند که هیچ حق و اختیاری ندارند و باید در همان طبقه بمانند. آیا این آغاز حرکت به سمت کاستی کردن حکومت و جامعه نیست؟

به عبارت دیگر ایشان مطلب جدیدی نگفته است و فقط آنچه که در پس پرده حاکمان مالی و سیاسی بوده و همان سیری را که کشور در حال طی کردن آن است آشکارا بیان نموده‌اند. ایشان برای ادعای سخیف خود فقط و فقط یک دلیل می‌آورد. گفته‌های استاد آمریکایی‌شان!

کاش مصاحبه‌کننده از این استاد محترم، نظرشان را درباره نسل کشی سرخپوستان، جنایات آمریکا در ویتنام و کامبوج و لائوس و آنگولا و موزامبیک و آفریقای جنوبی، کنگو و عدن و... هم می‌پرسید تا همگان بیشتر با دیدگاه‌های ایشان آشنا شوند!

حاصل این تفکر همان مدارس و دانشگاه‌های طبقاتی، همان سیستم درمان طبقاتی و همان سیستم بانکداری خصوصی و... است. اما وجه دیگر فاجعه، نوع دفاع از این اندیشه، در میان نخبگان صاحب قدرت و مکتب است، روزنامه سازندگی در توصیف صاحب این اندیشه چنین می‌نویسد:

«محمود سریع‌القلم، همیشه با پیراهنی اتوکشیده، کفش‌های براق و حضوری دقیق سر قرار حاضر می‌شود؛ بیشتر شبیه شخصیتی که انگار از دل یک بوروکراسی ایده‌آل بیرون آمده باشد تا از جهان شلوغ و نامنظم اطرافش. ذهنش نیز درست مانند ظاهرش مرتب است؛ خط‌کشی شده، طبقه‌بندی شده و وفادار به نظم. او جهان را از پشت عینک لیبرالی می‌بیند؛ جهانی که در آن پیشرفت از دل عقلانیت، تخصص و نظم و قاعده بیرون می‌آید نه هیجان یا فشار توده‌ها. سریع‌القلم از آن دسته آدم‌هایی است که اگر ۵ دقیقه با او بنشینم، می‌فهمم نظم و احترام برایش فقط یک عادت نیست؛ یک رفتار ذاتی است. حرف می‌زند، مثال می‌زند، ارجاع می‌دهد و نتیجه می‌گیرد؛ درست مثل کسی که زندگی‌اش را به پروژه‌ای تبدیل کرده که باید با کم‌ترین خطا پیش برود و شاید همین نگاه منسجم همین اعتقاد جدی به نخبگان و نقش طبقه متوسط توسعه‌گراست که گاهی

سخنانش را به مرکز جنجال می‌برد. در پس افکار او، می‌توان مردی را دید که به شدت از بی‌نظمی می‌گریزد، به تخصص ایمان دارد و جهان را با معیارهای شفاف «پیشرفت» می‌سنجد؛ مردی که انگار میان دانشگاه، اتاق فکر و دفترکاری منظم با تقویمی پر از جلسات دقیق شکل گرفته باشد. سخنان صریح محمود سریع‌القلم، ریشه در چهارگرایش فکری دارد که سال‌ها در نوشتارها و گفتارهای او دیده می‌شود. او به‌طور سنتی طرفدار اداره‌کشور توسط نخبگان حرفه‌ای است؛ یعنی افرادی با تحصیلات بالا، تجربه بین‌المللی و تعلق به طبقه متوسط. در این رویکرد، مدیریت کشور تنها از عهده طبقه‌ای خاص برمی‌آید و افراد طبقات پایین، حتی اگر توانمند باشند از نظر ساختاری فاقد صلاحیت تلقی می‌شوند.

این نگاه در نوشته‌های او درباره «حرفه‌ای‌سازی دولت» به کرات دیده شده است. سریع‌القلم بر این باور است که کشور باید نه بر اساس ایدئولوژی یا پیشینه اجتماعی مدیران بلکه بر اساس تخصص اداره شود. با این حال در برداشت او از تخصص، طبقه اجتماعی و سطح رفاه نقش پررنگی دارند؛ یعنی متخصص واقعی معمولاً از طبقه متوسط و دارای تجربه جهانی است. همین پیوند میان تخصص و طبقه، پایه فکری سخنان اخیر اوست. او سال‌هاست که از الگوی کشورهای توسعه‌یافته به‌عنوان نمونه ایده‌آل حکمرانی دفاع می‌کند. در این نگاه، توسعه‌یافتگی محصول نهادهای باثبات، طبقه متوسط نیرومند و مدیریت حرفه‌ای است؛ بنابراین سپردن قدرت به طبقات پایین‌تر، از نظر او مانع توسعه و موجب بی‌ثباتی می‌شود.»

توجه کنید، همه آنچه که او «دارد» همان چیزهایی است، که فرودستان ندارند. همان‌هایی که باید تا کمر در سطل زباله خم شوند؛ همان‌هایی که با سر و صورت نفتی و روغنی ظاهر می‌شوند؛ همان‌هایی که با دستانی خاک‌آلود، درخت می‌نشانند و زمین را شخم می‌زنند؛ همان‌هایی که معادن را می‌کاوند و در پشت خط تولید قرار می‌گیرند؛ همان‌هایی که چرخ تولید را می‌چرخانند؛ همان‌هایی که ثروت می‌آفرینند تا آقای سریع‌القلم با پول آنها در آمریکا تحصیل کند؛ همان‌هایی که کفش‌های او را واکس می‌زنند و شلوار او را اتومی‌کنند و... و آنچه که او دارد، همان‌هایی است، که بانک‌داران محترم، مدیران ارجمند، بازرگانان بر صدر نشسته و... دارند.

پس دیگر گله‌ای باقی نمی‌ماند چرا که:

گل در پرو می‌درکف و معشوق به کام است / سلطان جهانم به چنین روز، غلام است
اما سؤالی دیگر: اگر چنین است، دیگر جنگ بر سر چیست؟ مگر نه این که وضعیت کشور همان‌گونه است که ایشان توصیف می‌کنند؟

سخن بر سر آن است که، نخست هنوز سنگرهای فتح نشده‌ای وجود دارد. هنوز اینجا و آنجا کسانی هستند، که قصد تمکین ندارند و یا سرود یاد مستان در سر دارند. هنوز کسانی با حراج

باقیمانده اموال مردم مخالفت می‌کنند. هنوز هستند کسانی که کار و زحمت را ستایش می‌کنند و خواب چپاولگران را می‌آشوبند. هنوز هستند کسانی که به جای دشنام به کارگران و زحمتکشان و تحقیر آنان، بر قدرشناسی کار و دانش پای می‌فشارند و با تنی خسته و پیکری زخم‌آلود می‌کوشند تا آن را بر صدر بنشانند و در برابر چپاولگری سپینه سپر می‌کنند؛ هنوز هستند کسانی که سرود می‌خوانند و هنوز بر احقاق حقوق انسانی و اجتماعی و اقتصادی ثروت‌آفرینان اصرار می‌ورزند.

چنین به نظر می‌رسد، که آقایان بر صدر نشسته و «برخوردار» از این پا برهنه‌ها که دستانی تهی و پاهایی خسته دارند، نباید کوچک‌ترین نگرانی داشته باشند. آنان لشکری از حامیان را در پشت سر دارند، علاوه بر آن چاپلوسان قلم به دست، که هرگونه عملکردشان را نه تنها توجیه می‌کنند، بلکه از آنان الهه‌های قدرت و شوکت و زیبایی می‌آفرینند، در خدمت آنان هستند: از زیبایی «پیراهن‌های اتو کشیده‌شان» تا «برق انگشترهایشان» و «تاکفش‌های واکس زده»‌شان، همان پیراهن‌ها و کفش‌هایی که به وسیله فروماندگان بی‌ارزش جامعه اتو کشیده شده و واکس زده شده‌اند. همان‌ها که ممکن است فرزندانشان روزی دیگر نخواهند پیراهن آقایان را اتو کنند و یا کفش‌هایشان را واکس بزنند. هراس از پایان این زیاده‌خواهی است که خواب آقایان را آشفته می‌کند و به چنین هذیان‌هایی وادار می‌کند. هذیان‌هایی مانند، «مگر همه انگشتان یک دست برابرند؟»

آقایان اگر لازم بدانند، گاه مسلمان هم می‌شوند و به شما یادآور می‌شوند که اگر خدا می‌خواست همگان را برابر می‌آفرید. اما فراموش می‌کنند که پاسخ این پرسش را بدهکارند که پس چرا در برابر اراده خدا زمانی که یک کودک کار و زحمت می‌کوشد به مدد استعداد و تلاش خود به جایگاه بالاتری دست یابد، می‌ایستند. برای اینان، خدا هم وسیله‌ای است برای حفظ قدرت و شوکت و ثروت



سریع‌القلم‌ها این زحمتکشان را شایسته بهره‌مندی از ثروت‌های این سرزمین نمی‌دانند

خانوادگی! همان‌گونه که «علم» چنین است.

اما واقعیت این است، که جامعه در گذر ناگزیر خویش به نقطه‌ای رسیده است که همگان شاهد بی‌عرضگی نخبگان سودپسند و بی‌مایه و ناتوان از حل مشکلات کشور است.

دیگر کفش‌های واکس زده و پیراهن‌های اتوکشیده کسی را نمی‌فریبد: اگر در سال‌های پس از جنگ، نوع پوشش و ظاهر و سبک سلوک مسئولان باعث دلزدگی بخشی از جامعه شده و فضایی را فراهم کرده که در برابر پیراهن‌های چرکین و چروکیده با یقه‌های بسته و کفش‌های خاکی (که در برخی نمونه‌ها حساب‌های بانکی پر و پیمان و یا حقوق‌های آنچنانی نیز داشتند)، یقه‌سفیدانی با لباس‌های اتوکشیده و کفش‌های واکس زده خود را ناجی ملت جا بزنند، امروز در میان همان اتوکشیده‌ها دزدان سرگردنه چندی را می‌بینند، که یک پا در اینجا و یک پا در لندن و ونکوور و پاریس و... دارند. اگر ویلایی در باستی هیلز دارند، مالک قصری هم در لندن هستند. اگر پستی آنچنانی را در ایران اشغال کرده‌اند، تجارتخانه‌ای هم در دبی و انگلستان و کانادا دارند...

هراس از آن است که فردا فرزندان همین کارگران و همین دهقانان و همین دست‌فروستان و همین نفرین‌شدگان بخواهند نه تنها آقایان سریع‌القلم و استادان آمریکایی‌اش و همین سردمداران روزنامه‌کارگزاران را به زباله‌دانی ببندازند، بلکه فریاد برآورند که این کار و دانش است که ملاک حقانیت است و نه آقا زادگی، و بکوشند تا شایسته سالاری را جانشین آقازاده‌سالاری کنند. و فریاد برآورند که توده زحمت باید از حاصل دسترنج خود بهره‌مند شود و خود را صاحبان حقیقی خاک پاک میهن بدانند.

آری از دل شعارهایی چون، ترجیح یک موی کوخ‌نشینان به کاخ‌نشینان، الزارع و لزرع و «اراده خداوند بر حکومت مستضعفان بر روی زمین است» و...، باستی هیلز نشینی و مسافرت آنچنانی و از دل شعارهایی چون استقلال و آزادی و نه شرقی، نه غربی، ستایش استاد آمریکایی و وحی منزل دانستن اراجیف و بیرون آمدن کلام، کلام استاد آمریکایی است و دیگر هیچ مناقشه‌ای نمی‌تواند در میان باشد؛ نیاز به هیچ استدلال دیگری نیست: یک کلام ختم کلام!

در گوشه دیگر میدان سیاست، آنجا که تماشاگران خسته و خشمگین نشسته‌اند، برق نگاه‌هایی خواب آقایان را می‌آشوبد، فریاد نگاه‌هایی که با لب بسته می‌خوانند:

در صف حزب فقیران اغنیا کردند جای / این دو صف را کاملاً از هم جدا باید نمود.

و ما همه حیرت زده شاه‌دیم، پیش از آن که بی‌چیزان جامعه دست به جدا کردن صف‌ها بزنند، این اغنیا هستند که به این عمل دست زده‌اند. اگر آنان ابتدا در پشت دیوار بلند باستی هیلز خود را از دید چشم مردم پنهان می‌کردند و بدین‌گونه صف خود را از مردم جدا می‌کردند، و مردم را به حاشیه می‌بردند، امروز آنان را از هرگونه حقی برای دستیابی به مناصب سیاسی و اقتصادی محروم

از حمله نظامی تا جهش ارزی؛ یک پروژه، دو جبهه

میلاذ تاجیک



جهنم خالی است. همه شیاطین همین جا هستند.

ویلیام شکسپیر

پیش درآمد

صحنه اول: هم‌زمانی

نور کم است.

در یک سوی صحنه، اتاقی شیک و بسته. پرچم‌ها پشت سر میز. نتانیا هو و ترامپ روبه‌روی هم

نشسته‌اند. دوربین‌ها روشن‌اند. لبخندها تمرین شده‌اند.

نتانیا هو خم می‌شود، آرام حرف می‌زند.

از «حمله» می‌گوید.

از «فرصت».

از این‌که زمان مناسب است.

ترامپ سر تکان می‌دهد.

حرفی از صلح در کار نیست.

اسم ایران میان جمله‌ها تکرار می‌شود؛



خشک، سرد، مثل یک هدف روی نقشه.
نور این سوی صحنه ثابت می ماند.

هم زمان، سوی دیگر صحنه روشن می شود.
تهران.

بازار.

کرکره ها یکی یکی پایین می آیند.

مغازه دارها بیرون می ریزند.

صدا بالا می رود.

چند روز است که نرخ ارز مدام بالا می رود.

هر روز بالاتر از دیروز.

بی وقفه.

بی توضیح.

کاسبان حساب و کتاب می کنند.

هیچ عددی جواب نمی دهد.

مغازه ها بسته می ماند.

چراغ ها کمی خاموش تر می شود.

صدایی از بیرون صحنه می آید؛ صدای یک مقام رسمی، خشک و کوتاه:

«میلیاردها دلار دست تراستی هاست.

قرار است هفته بعد وارد بازار شود.»

همه روی صحنه می نشینند.

سؤال ها در هوا معلق می ماند.

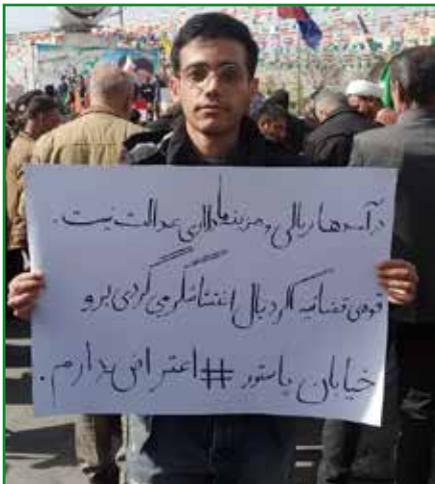
پس دلار هست.

اما نگه داشته شده.

فشار ساخته شده.

نور روی هر دو صحنه هم زمان می افتد:

اتاق دیدار در واشنگتن



و خیابان شلوغ تهران.
دو تصویرکنار هم.
یک تهدید از بیرون.
یک انفجار از درون.
پرده آرام پایین می آید.

۱. مقدمه

در روزهایی که مقامات رژیم صهیونیستی در واشنگتن مشغول رایزنی برای تشدید فشار و تهدید علیه ایران بودند، خیابان‌های تهران هم ملتهب شد کسبه و بازاریان پاساژ علاءالدین در اعتراض به جهش شدید نرخ ارز مغازه‌های خود را بستند. دلاری که از چند روز قبل شروع به بالا رفتن کرده بود، حالا به جایی رسید که ادامه کار را برای بسیاری ناممکن می‌کرد. فشار اقتصادی، مستقیماً به زندگی روزمره مردم ضربه زده و خشم اجتماعی را انباشته نموده است.

در نگاه اول، این دو اتفاق ربطی به هم ندارند و تنها یک همزمانی هستند؛ یکی تهدید نظامی از بیرون، دیگری بحران اقتصادی در داخل. چیزی که رسانه‌های راست داخلی تمایل زیادی به روایت آن دارند. اما این هم‌زمانی تصادفی و اتفاقی نیست. قرار گرفتن این دو رویداد در کنار هم، نشانه‌ای از پیوندی پنهان میان فشار خارجی و بحران‌سازی داخلی را نشان می‌دهد.

اتفاق‌های اقتصادی و نظامی جدا از هم و در خلأ شکل نمی‌گیرند. آن‌ها بخشی از یک صحنه بزرگ‌تر هستند و در این مورد، فشار خارجی و منافع بخشی از سرمایه‌داران داخلی در یک مسیر حرکت می‌کند. جهش نرخ ارز که ناگهانی و بی‌مقدمه به نظر می‌رسد، فراتر از یک نوسان معمول بازار است. این بحران، نتیجه تصمیم‌هایی است که آگاهانه گرفته شده‌اند و هدف آن‌ها افزایش فشار معیشتی و سست کردن پایه‌های مقاومت اجتماعی است.

در این میان ناگهان معاون سازمان برنامه و بودجه اعلام می‌کند که «میلیاردها دلار دست تراسستی‌هاست و قرار است از هفته آینده وارد بازار شود. این جاست که تصویر روشن‌تر می‌شود. این حرف یعنی ارز وجود دارد، اما عمداً وارد بازار نشده است. این قفل کردن عرضه، پیام دوگانه دارد: از یک سو جامعه زیر فشار اقتصادی قرار می‌گیرد و نارضایتی افزایش پیدا می‌کند، و از سوی دیگر به بیرون علامت داده می‌شود که اقتصاد کشور در وضعیت شکننده قرار دارد. چیزی که آن‌ها مدت‌هاست به دنبال آن هستند.

سؤال اصلی اینجاست: چه کسانی از چنین وضعیتی سود می‌برند؟ کدام طبقه از دل این بحران قوی‌تر بیرون می‌آید؟ پاسخ را باید در گروهی جست‌وجو کرد که کنترل جریان ارز و منابع مالی را در

دست دارد. این گروه در دل ساختار جمهوری اسلامی رشد کرده، اما جهت‌گیری اقتصادی و سیاسی آن به سمت غرب شکل گرفته است. بخشی از طبقه سرمایه‌داری ای که می‌توان آن را «الیگارش‌ی غرب‌گرا» نامید. این الیگارش‌ی، در جای‌جای نهادهای فرهنگی نظام سیاسی ایران خانه کرده است. روشنفکران کراواتی دارد که دقیقاً از ارتجاعی‌ترین گرایش‌ها دفاع می‌کنند (مانند این جمله که مقامات سیاسی باید حداقل برای طبقه متوسط باشند؛ یا ماجرای کورتکس مغز) و آن قدر قدرت دارند که دقیقاً چند روز پس از جنگ دوازده روزه نامه می‌نویسند و می‌گویند وارد مذاکره شوید.^۱ (شما بخوانید: تسلیم شوید و بدهید برو).

این مقاله از این طبقه صحبت می‌کند. طبقه‌ای که بحران‌ساز است و از بحران اقتصادی نیز به‌عنوان ابزاری برای کنار زدن رقبای داخلی در ساخت قدرت استفاده می‌کند و هم‌زمان با پروژه فشار خارجی نیز همسو می‌شود. رسانه نیز دارد و از خود، قربانی می‌سازد. به عبارت دیگر بحران می‌سازد؛ با بحران و اتحاد با نیروهای خارجی قصد دارد رقیب خود را از صحنه حذف کند و در ضمن از خود، قهرمان آزادی‌خواه هم بسازد. در چنین شرایطی، بحران ارزش دیگری مسئله پولی یا مدیریتی محسوب نمی‌شود، بخشی از یک جنگ پیچیده‌تر به شمار می‌رود و اقتصاد، معیشت مردم و نارضایتی اجتماعی را به میدان اصلی درگیری تبدیل می‌کند. این نوشته تلاش می‌کند همین پیوند را روشن کند و نشان دهد که آنچه در بازار ارزش می‌گذرد، مستقیماً به نبرد قدرت و آینده سیاسی کشورگه خورده است.

۲. صحنه خارجی: تهدید نظامی به‌عنوان ابزار فشار

دیدار ننتانیا هو و ترامپ در این مقطع زمانی نقش یک نقطه شروع برای تشدید فشار هماهنگ علیه ایران به شمار می‌رود. صحبت از حمله و جنگ، در این سطح، فقط حرفی برای رسانه‌ها نیست؛ این حرف‌ها عملاً حکم روشن کردن یک چراغ راهنما را دارد. چراغی که به بازیگران مختلف پیام ارسال می‌کند.

این تهدیدها ابزاری برای افزایش بحران در کشور بود. با برجسته‌کردن سایه جنگ، فضای ناامن و پرفشار ایجاد می‌شود؛ هم جامعه را تحت فشار روحی و اقتصادی می‌گذارد و هم نیروهای داخلی همسو با این فشار خارجی را فعال می‌کند. در چنین فضایی، سرمایه‌های بزرگ شروع به جابه‌جایی می‌کنند و رفتار اقتصادی کشور دچار تنش می‌شود. ساده‌ترین که تهدید نظامی^۲ بهانه‌ای

۱. مذاکره‌ای که در حقیقت مذاکره نیست، قتل عام هویت ایران است نه فقط نظام سیاسی ایران. اشتباه نکنید آن‌ها ساده‌لوح نیستند. سال‌هاست در ارکان قدرت، حکم مشاور دارند و استاد بدبخت کردن مردم ایران هستند. این‌جا مسائلی مانند ساده‌لوحی یا حماقت مطرح نیست، منافع طبقاتی مطرح است.
۲. آن‌طور که رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور اخبار را منتشر می‌کردند.

برای افزایش بحران در بازار بود. این رابطه‌ای دوسویه به شمار می‌رود. الیگارش‌ی داخلی (که پیش‌تر گفته شد) بازار را ناامن می‌کند، امپریالیسم، ایران را تهدید می‌کند؛ این پیمان‌نامه رسمی نیست؛ توافقی طبقاتی است.

۳. صحنه داخلی: جهش ارزی و ورود جامعه به وضعیت التهاب

بالا رفتن پی‌درپی نرخ ارز، خیلی زود خودش را به زندگی روزمره تحمیل کرد. قیمت دلار از یک عدد روی تابلو صرافی وارد سفره مردم شد. گرانی ارز، قیمت کالاهای ضروری، خدمات ساده و حتی خرج‌های معمول روزانه را تحت تأثیر قرار داد. مردم این تغییر را در قدرت خریدشان، در چنبن حساب و کتاب ماهانه و در نگاهی که به آینده دارند با پوست و استخوان حس کردند. در چنین وضعی، جهش نرخ ارز تبدیل به نشانه اصلی بحران شد و جهت حرکت بقیه قیمت‌ها و رفتارهای اقتصادی را تعیین کرد.

اثر این جهش فقط مالی نیست. زندگی جمعی آرام‌آرام حس ثبات خودش را از دست می‌دهد. بالا رفتن مداوم ارز، فضا را پراز نگرانی و بلا تکلیفی کرد. مردم برنامه‌ریزی بلندمدت را کنار گذاشته و به فکر حفظ حداقل‌ها افتادند. انتظار گرانی بیشتر نهادینه شد و رفتارهای احتیاطی گسترش پیدا کرد. این بحران برای جامعه یک اتفاق گذرا محسوب نشده بلکه به یک وضعیت دائمی تبدیل شد که هر روز تکرار می‌شود و نارضایتی را روی هم میانبارد.

در همین فضا، اعتراض کاسبان در مرکز تهران شکل گرفت. این اعتراض نتیجه فشارهای اقتصادی بلندمدت روی دوش این بخش از بازار است و راه خودش را پیدا کرد. تعطیلی مغازه‌ها و حضور کاسبان در خیابان، لحظه‌ای بود که نارضایتی پنهان علنی شد.

ورود بازاریان و لایه‌های میانی بازار به اعتراض، پیام روشنی داشت. این جا لازم است به یک نکته اشاره کنم. مدت‌های طولانی است که کارگران در بخش‌های مختلف و شهرهای گوناگون اعتراض می‌کنند اما خبر چندان‌ی در رسانه‌های جریان اصلی داخلی به چشم نمی‌خورد. رسانه‌های اصلاح‌طلب در این مورد از بقیه خاموش‌ترند. اما اینکه یک اعتراض پاساژ علاءالدین تا این حد صدای بلندی در رسانه‌ها پیدا می‌کند و دامنه آن به تعدادی از دانشگاه‌ها نیز می‌رسد نشان می‌دهد که صدای کارگران تا چه اندازه در ایران، بی‌رسانه است. بگذریم و به مسأله بازگردیم.

افشاگری تعیین‌کننده: اعتراف به تمرکز دلار در دست تراست‌ها

در این میان جمله‌ای در رسانه‌ها منتشر می‌شود که پیوند دهنده تمام اتفاقاتی است که تا کنون نقل شد. بدون این جمله، پازل، ناقص می‌ماند. این جمله را معاون سازمان برنامه و بودجه گفت: «میلیاردها دلار دست تراستی‌هاست و تازه قرار است هفته بعد روانه بازار شود». این نقل

قول، همان لحظه تعیین‌کننده در سیر آگاهی جمعی است. این گزاره، شکاف معرفتی در روایت‌های ژورنالی را کنار می‌زند و واقعیتی عریان را در برابر جامعه قرار می‌دهد: «این بحران ارزی، محصول فقدان منابع یا ضعف ساختاری ساده نیست، حاصل تمرکز آگاهانه منابع در شبکه‌ای مشخص از قدرت مالی است». این اعتراف، پرده از سازوکاری برمی‌دارد که پیش از آن در سطح حدس و گمان جریان داشت و اکنون به سطح گفتار رسمی برکشیده می‌شود. در همین لحظه، منطق سرمایه‌داری مبنی بر ارجحیت سود و رانت به همه چیز (حتی جان مردم)، سر برمی‌آورد و تصویر واقعی میدان نبرد را آشکار می‌سازد.

زمان‌بندی عرضه ارز، در این افشاگری جایگاهی مرکزی پیدا می‌کند. اعلام این که دلارها «در اختیار هستند» اهمیت زیادی دارد. باید فکر کرد که چرا این میلیاردها دلار عامدانه از بازار خارج شده‌اند تا قیمت تا این حد افزایش پیدا کند؟ آیا این موضوع با فشارهای خارجی همسواست؟ تکرار می‌کنم این همسویی، همسویی طبقاتی است؛ شاید هم در حقیقت، سخن از همدستی در میان باشد. سوال مهم‌تر این است که چه جریانی به آن‌ها این مهلت یک هفته‌ای را داده است که ارزها را به بازار داخل برگرداند؟ پاسخ دشوار نیست! همان نیرویی که این الیگارش‌ها، بدون کمک حمله خارجی زورش به آن‌ها نمی‌رسد.

با این فشار بر الیگارش‌ها و افشای میلیاردها دلار در دست تراست‌ها تصویر «کمبود بازار» دگرگون می‌شود و جای خود را به «احتکار سازمان‌یافته» می‌دهد. بحران از سطح ناترازی یا اختلال فنی عبور می‌کند و به سطح تصمیم سیاسی-طبقاتی صعود می‌یابد. دلارها در پشت درهای بسته باقی می‌مانند، در حالی که قیمت‌ها در خیابان بالامی‌روند و فشار بر معیشت عمومی تشدید می‌شود. این وضعیت، بحران را از یک پدیده اقتصادی به یک کنش فعال در ساحت قدرت ارتقا می‌دهد؛ کنشی که آگاهانه طراحی شده و پیامدهای اجتماعی آن از پیش محاسبه شده‌اند. همسویی طبقاتی با امپریالیسم نیز فراموش نشود.

دلار، در دست تراست‌ها، نقش سلاحی خاموش را ایفا می‌کند که قرار است بدون شلیک، جامعه را به زانو درآورد. افشاگری معاون سازمان برنامه نشان می‌دهد نبرد اصلی بر سر مالکیت و زمان گردش پول است و آن که این اهرم را در اختیار دارد، توان شکل‌دهی به بحران، جهت‌دهی به نارضایتی و بازآرایی نیروها و تغییر در توازن قوا را دارد.

۵. تحلیل طبقاتی: تراستی‌ها به‌مثابه یک بلوک طبقاتی غرب‌گرا

تحلیل طبقاتی وضعیت کنونی، هنگامی به انسجام می‌رسد که طبقه اجتماعی از خلال سه مؤلفه عینی شناسایی می‌شود: (۱) جایگاه در فرایند تولید و بازتولید اجتماعی، (۲) میزان کنترل بر

منابع کلیدی اقتصاد (۳) توان اثرگذاری مستقیم و پایدار بر تصمیم‌های سیاسی. این سه شاخص، امکان تشخیص نیروهای واقعی قدرت را فراهم می‌کنند و تحلیل را از سطح ظواهر بزرگ شده به سطح مناسبات طبقاتی ارتقا می‌دهند. طبقه در این معنا، مجموعه‌ای زنده از روابط است که در دل اقتصاد و سیاست تنیده شده و مسیر تحولات اجتماعی را جهت‌دهی می‌کند.

بر اساس این معیارها، «تراستی‌ها» ساختار ویژه‌ای از ترکیب اشکال گوناگون سرمایه‌اند. جایگاه این گروه در اقتصاد، حوزه تولید مولد را پشت سر می‌گذارد و در مرکز گردش مالی، تجارت کلان، واردات، صادرات و مدیریت نقدینگی متمرکز می‌گردد. این سرمایه، بیش از آن‌که به ارزش‌آفرینی صنعتی متکی باشد، بر کنترل جریان پول، دسترسی به ارز و تنظیم ریتم بازار تکیه دارد. قدرت آن از مسیر تصاحب گلوگاه‌های مالی شکل می‌گیرد و حیات معیشتی جامعه به تصمیم‌های صادر شده از درون آن‌ها وابسته می‌شود.

کنترل بر منابع کلیدی، ویژگی تعیین‌کننده این بلوک طبقاتی به شمار می‌آید. تراستی‌ها بر ذخایر ارزی، کانال‌های توزیع پول، شبکه‌های واسطه‌گری مالی و مسیرهای اتصال به بازار جهانی تسلط دارند. این تسلط، امکان اعمال اراده بر نرخ ارز، ایجاد نوسان‌های هدفمند و هدایت انتظارات اقتصادی را فراهم می‌کند. در چنین وضعیتی، نقدینگی از یک پدیده اقتصادی به عنصری برای اعمال قدرت اجتماعی تبدیل می‌شود و در دست سرمایه‌ی مالی و متحدان نزدیکش در این بلوک، نقش اهرم تنظیم مناسبات طبقاتی را بر عهده می‌گیرد.

پیوند این طبقه با بازار جهانی، هویت غرب‌گرای آن را نشان می‌دهد. منافع تراستی‌ها در گرو ادغام هرچه عمیق‌تر در مدار سرمایه‌داری جهانی است که برای آن ثبات داخلی، استقلال اقتصادی و مقاومت اجتماعی موضوعاتی مزاحم تلقی می‌شوند.^۳ این پیوند، سبک زندگی،^۴ افق فکری و جهت‌گیری سیاسی خاصی را بازتولید می‌کند که در آن سودآوری کوتاه‌مدت و بلندمدت و دسترسی به شبکه‌های مالی فراملی، جای هرگونه پروژه توسعه درون‌زا را می‌گیرد. سرمایه در این قالب، رانت، انحصار و دسترسی ویژه را به منطق بنیادین عمل خود تبدیل می‌سازد.

توان اثرگذاری سیاسی، سومین ستون قدرت این بلوک را شکل می‌دهد. تراستی‌ها از مسیر نفوذ در تصمیم‌سازی‌های پولی، اعمال فشار بر نهادهای اقتصادی و شکل‌دهی به فضای روانی بازار، حضور فعالی در میدان سیاست پیدا می‌کنند. تغییرات کلیدی در مدیریت پولی و بانکی، بازتاب مستقیم کشاکش میان این شبکه مالی و سایر نیروهای درون حاکمیت به شمار می‌آید.

۳. بی‌جهت نیست که می‌بینیم مدافعان‌شان در قالب استاد دانشگاه و بلاگرهای رنگارنگ شروع به نفی عدالت اجتماعی می‌کنند. نکته‌ای که طبقاتی‌اندیشان باید به آن توجه کنند منافع متضاد طبقاتی است. بقیه چیزها ظاهر امر به شمار می‌رود.

۴. تا به حال فکر کرده‌اید که چرا بسیاری از آقازادگان در غرب زندگی می‌کنند و شرکت‌های آن‌ها در آن جغرافیا قرار دارد؟

سیاست در این سطح، ادامهٔ اقتصاد با ابزارهای نهادی جلوه می‌کند و طبقهٔ مسلط می‌کوشد قواعد بازی را به نفع انباشت انحصاری خود بازنویسی کند. به همین دلیل نیز با رفتن آقای فرزین، آقای عبدالناصر همتی جایگزین می‌شود نه سید یاسر جبرائیلی (مثال را برای روشن شدن موضوع زدم و در اسامی، مناقشه‌ای نیست).

برای درک جایگاه تاریخی این لایه از بورژوازی، معرفی دیگر نیروهای اجتماعی ضرورت دارد. بورژوازی سنتی، ریشه در تجارت کلاسیک، مناسبات محلی و پیوندهای دیرپای بازار دارد و افق آن در چارچوب ثبات داخلی و گردش معمول سرمایه شکل می‌گیرد. خرده‌بورژوازی بازار، در سطح واحدهای کوچک و متوسط فعالیت می‌کند و حیاتش به ثبات نسبی قیمت‌ها و امکان پیش‌بینی آینده وابسته است. بخشهای تولیدی کوچک و متوسط، اعم از تولید کارخانه‌ای و کارگاهی، ارزش اجتماعی را به میانجی کار مولد ایجاد می‌کنند و بقای آن‌ها به سرمایه‌گذاری بلندمدت و امنیت اقتصادی‌گره می‌خورد.

در برابر این نیروها، تراستی‌ها به عنوان بلوک مسلط سرمایه مالی-تجاری قد علم می‌کنند و با تکیه بر انحصار، رانت و پیوند خارجی، قواعد بازی را دگرگون می‌سازد. این نیروی طبقاتی، بحران می‌سازد، خود را ناجی معرفی می‌کند و از دل بی‌ثباتی‌ای که خودش به وجود آورده، سود می‌برد. حرکت ارز، کنش بازار و تغییرات نهادی، همگی در مدار منافع این جناح از بورژوازی سازمان می‌یابند؛ این بلوک و به‌ویژه بورژوازی کمپرادور، غرب‌گرایی را به استراتژی بقا و گسترش قدرت خود بدل کرده و نقش محوری در جهت‌دهی به مسیر سیاسی و اجتماعی کشور به سمت بحران و کسب سود از بحران بر عهده گرفته است.

۶. قمار با بحران برای تصرف قدرت توسط اتحاد بورژوازی مالی و کمپرادور

همان‌طور که گفته شد منطق عمل این جناح از بورژوازی، از الگوی مشخص و تکرارشونده‌ای پیروی می‌کند که به عنوان «ساخت بحران، تعمیق نارضایتی، عرضه راه‌حل» شناخته می‌شود. بلوک پیش‌گفته، به واسطهٔ توان سازمان‌دهی منابع، زمان و انتظارات اجتماعی، وضعیت‌هایی خلق می‌کند که در آن جامعه با فشار فزاینده روبه‌رو می‌شود و در جست‌وجوی خروج از وضعیت التهاب، آمادگی پذیرش بازآرایی قدرت را پیدا می‌کند. قماربازی با بحران برای اینان، میدان تغییر توازن قدرت به شمار می‌رود.

افزایش نرخ ارز، در این روزها برای این بخش از سرمایه‌داران، کارکردی دوگانه می‌یابد: از یک‌سو، به ابزار فشار سیاسی تبدیل می‌شود که ساختارهای حاکمیتی مقابل خود را زیر فشار اجتماعی قرار می‌دهد؛ جهش ارزی، هر سیاست اقتصادی را در برابر جامعه پاسخ‌خواه می‌کند و

امکان اعمال اراده مستقل را محدود می‌سازد. از سوی دیگر، همان افزایش نرخ ارز نقش ابزار مهندسی نارضایتی را بر عهده می‌گیرد. التهاب قیمتی، جامعه را به سمت بی‌ثباتی سوق می‌دهد، افق آینده را تیره می‌کند و احساس اضطراب عمومی ایجاد می‌نماید. بنابراین در این شرایط، نارضایتی به صورت خام شکل نمی‌گیرد، بلکه در مسیری هدایت شده انباشته می‌شود و به نقطه‌ای معین رانده می‌شود که آن نقطه را در اعتراض بازاریان به نرخ ارز دیدیم. ارز کجاست؟ میلیاردها دلار آن در دست تراستی‌ها، تهدید کننده کیست؟ رژیم صهیونیستی؛^۵ راه چاره چیست؟ مذاکره با آمریکا! بنابراین می‌بینیم که این جناح از بورژوازی، خودش بحران می‌سازد، خودش در بازار اخلال ایجاد می‌کند، خودش را خیر خواه و صلح طلب معرفی می‌کند؛ راه چاره را هم معرفی می‌نماید؛ اما در عمل با افزایش بی‌حد و اندازه قیمت ارز، زندگی زحمتکشان شریف ایران را نابود می‌کند.

این نیرو، از خلال کنترل نقدینگی و ارز، ریتم این فرایند را تنظیم می‌کند. نرخ ارز بالا نگه داشته می‌شود تا فشار به حداکثر برسد و جامعه وارد فاز فرسودگی روانی و اقتصادی گردد. در همین زمان، روایت «بحران حل نشده» در فضای عمومی تقویت می‌شود و این تصور شکل می‌گیرد که تنها یک تغییر بنیادین در شیوه اداره اقتصاد و سیاست، امکان خروج از وضعیت موجود را فراهم می‌آورد و با مهندسی نارضایتی و جهت دهی به آن و همچنین ارائه راه حل،^۶ نارضایتی از سطح مطالبات پراکنده را به سطح پذیرش پروژه‌های کلان جابه‌جایی قدرت منتقل می‌کند.

دلار انباشته شده، نقش ذخیره مداخله را ایفا می‌کند. این منابع مالی، در اوج بحران که توازن نیروها در حال دگرگونی است و جامعه به هر نشانه ثبات واکنش مثبت نشان می‌دهد به کار گرفته می‌شوند.^۷ تزریق ارز در این زمان، تصویر «منجی اقتصادی» می‌سازد و امکان تصاحب موقعیت هژمونیک را برای سرمایه مالی و تجاری فراهم می‌کند. سرمایه‌ای که خود بحران را مهندسی کرده، اکنون در قامت حل‌کننده بحران ظاهر می‌شود و ابتکار عمل سیاسی را به دست می‌گیرد. بنابراین، بحران‌سازی به استراتژی تصرف قدرت تبدیل می‌شود. غربگرایان از مسیر تشدید نارضایتی، مشروعیت نظم موجود را فرسایش می‌دهند و با ارائه راه حل اقتصادی در لحظه مناسب، مسیر تغییر توازن سیاسی را هموار می‌سازند. این منطق، اقتصاد و سیاست را در یک حرکت واحد ادغام می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه جهش ارزی، انباشت دلار و زمان‌بندی مداخله، اجزای یک پروژه منسجم برای بازچینی قدرت و تصاحب موقعیت مسلط در ساختار حاکم به شمار می‌آیند.

۵. که مدام به گوش مردم می‌خواند که بیرون بریزید تا ما از شما حمایت کنیم!

۶. که تنها به سود طبقه خودش می‌اندیشد و نه چیز دیگر

۷. دوستان گرامی من، این جمله را چند بار با دقت بیشتر بخوانید. چرا این دلارها در این مرحله قرار است وارد بازار شوند؟ چون این شکل از سرمایه‌داری، زورش به رقیب که قدرت نظامی امنیتی را در دست دارد نمی‌رسد. اگرچه فرصت‌های خود را نیز از دست نمی‌دهد.

۷. همسویی با پروژه خارجی

همسویی عینی با پروژه امپریالیستی صهیونیستی، هنگامی شفاف می‌شود که اقتصاد به‌عنوان میدان اصلی جنگ معاصر فهم شود. در این مرحله، تقابل از سطح درگیری نظامی فراتر می‌رود و به لایه‌های عمیق‌تر بازتولید اجتماعی، معیشت روزمره و اعتماد عمومی منتقل می‌شود. اقتصاد در این خوانش، نقش جبهه دیگر را ایفا می‌کند که بدون شلیک گلوله، انسجام داخلی را می‌فرساید و توان مقاومت جمعی را کاهش می‌دهد. این میدان، محل تلاقی منافع قدرت خارجی و سرمایه داخلی انگلی است که از خلال سازوکارهای مالی عمل می‌کند و پیامدهای سیاسی تعیین‌کننده به بار می‌آورد.

تطبیق اهداف، هسته اصلی این همگامی را شکل می‌دهد. پروژه اسرائیل بر تضعیف انسجام داخلی، تشدید شکاف اجتماعی و فرسودگی ظرفیت بسیج ملی استوار است. فشار نظامی و تهدید امنیتی، در این پروژه، نیروی محرک بیرونی را فراهم می‌کند. در سوی دیگر، بورژواکمپرادورها در پیوند با متحدان نزدیکشان در طبقه با هدف حذف رقبا از ساخت قدرت، بازچینی توازن نیروها و تصاحب موقعیت مسلط، به همان نتایج نیاز دارد. فرسایش اعتماد عمومی، بی‌ثباتی اقتصادی و نارضایتی گسترده، فضای لازم برای کنار زدن سایر بازیگران اقتصادی - سیاسی را مهیا می‌سازد. این تطبیق هدف، همگرایی عینی دو مسیر را پدید می‌آورد که از بیرون با تهدید و از درون با بحران اقتصادی پیش می‌رود.

بازار ارز نیز نقش مکمل تهدید نظامی را دارد. هر افزایش جهشی در نرخ ارز، پیام روانی مشخصی تولید می‌کند که شامل احساس ناامنی، اضطراب و بی‌ثباتی آینده است. این پیام، اثر تهدید نظامی را در زندگی روزمره بازتاب می‌دهد و جنگ را از مرزها به سفره‌های مردم منتقل می‌سازد. اولیگارشها، با تسلط بر عرضه ارز و زمان‌بندی مداخله، این بازار را به ابزار تنظیم شدت بحران تبدیل می‌کند. نوسان ارزی، فشار خارجی را در سطح اقتصاد داخلی ترجمه می‌کند و هزینه اجتماعی مقاومت را افزایش می‌دهد. در این نقطه، دلار به مهمات جنگ اقتصادی تبدیل می‌شود و بازار به صحنه اجرای عملیات بدل می‌گردد.

مفهوم «جنگ ترکیبی»، این پیوند میان اقتصاد و امنیت را به صورت منسجم توضیح می‌دهد. جنگ ترکیبی، مجموعه‌ای از فشارهای هم‌زمان سیاسی، اقتصادی، روانی و تهدید نظامی را در بر می‌گیرد که به‌طور هماهنگ عمل می‌کنند. بلوک طبقاتی متحد از درون کشور نقش عامل داخلی جنگ را ایفا می‌کند و بحران اقتصادی را هم‌زمان با تشدید تنش خارجی فعال می‌سازد و جبهه داخلی را در وضعیت فرسایش دائمی قرار می‌دهد. ساده‌تر و صریح‌تر بگوییم: جنگ دلار، هدفی روشن دارد و آن، تغییر توازن قوای سیاسی از راه درهم‌ریختن بنیان‌های اجتماعی قدرت است؛ آن

هم از طریق پیوند الیگارشی غربگرا با جغرافیای متبوع خود. در نتیجه، اقتصاد در این معادله به میدان نبرد تبدیل می‌شود. همسویی عینی کمپرادورها - سرمایه مالی داخلی با پروژه خارجی، از مسیر همین میدان شکل می‌گیرد که در آن نرخ ارز، نقدینگی و انتظارات اجتماعی جای تانک و موشک را می‌گیرند. در این جنگ، پیروزی از آن نیرویی است که توان کنترل بحران، هدایت نارضایتی و تصاحب ابتکار سیاسی را در لحظه تعیین‌کننده در اختیار دارد.

۸. نبرد اصلی در کجا جریان دارد؟

نبرد اصلی در میدان معیشت و پول جریان دارد که در آن، زندگی روزمره اکثریت جامعه به طور مستقیم با تصمیم‌های مالی و ارزی گره می‌خورد. این میدان، صحنه برخورد دو نیروی اجتماعی با منافع متضاد است: از یک سو زحمتکشان و بدنه مولد جامعه که استمرار حیات اقتصادی و اجتماعی را حمل می‌کنند، و از سوی دیگر آن بخش از بورژوازی که از طریق کنترل منابع پولی و ارزی، مسیر توزیع فشار و امید را تنظیم می‌نماید. در این سطح، بحران ارزی از یک پدیده فنی به یک ابزار قدرت ارتقا پیدا می‌کند و جایگاه واقعی نبرد را آشکار می‌سازد.

بازتعریف بحران ارزی به عنوان نبرد طبقاتی، کلید فهم وضعیت کنونی به شمار می‌آید. نوسان ارز، مستقیماً به قیمت نان، مسکن، درمان و آموزش متصل می‌شود و اثر خود را بر بدن اجتماعی زحمتکشان حک می‌کند. این فشار، شکلی از انتقال ثروت و قدرت از پایین به بالا را رقم می‌زند و ساختار طبقاتی را به نفع شبکه‌های انحصاری بازاریابی می‌کند. بحران ارزی، سازوکار فعال تعمیق شکاف اجتماعی و بازتوزیع قدرت به سود سرمایه متمرکز عمل می‌کند.

تعارض اصلی، میان زحمتکشان جامعه و سرمایه‌داری همسو با فشار خارجی شکل گرفته است؛ تعارضی که به هیچ عنوان انتزاعی نیست بلکه عمیقاً مادی، روزمره و زیسته است. جناح سرمایه‌داری غربگرا با تکیه بر پیوندهای مالی فراملی، انباشت رانت و کنترل گلوگاه‌های ارزی و پولی، می‌کوشد از دل بی‌ثباتی، موقعیت مسلط خود را در ساخت قدرت بازسازی کند و از این حیث، دشمن زحمتکشان و طبقه فرودست قرار دارد. این تقابل، خود را مستقیماً در سفره مردم، امنیت شغلی، فرسایش معیشت و افق مبهم آینده نشان می‌دهد. هر جهش ارزی لحظه‌ای سیاسی در این نبرد طبقاتی است که خطوط صف‌بندی را عریان‌تر و شکاف‌ها را تشدید می‌کند. در چنین شرایطی، افشای نقش الیگارشی غربگرا ضرورتی راهبردی برای بازتعریف میدان نبرد، حفاظت از انسجام اجتماعی و جلوگیری از تبدیل بحران معیشت به ابزار بازچینی قدرت علیه اکثریت جامعه است.

اغتشاش گران را در پاستور و بهارستان بیاید

خلاصه گزارشی نشست «عدالت، معیشت، ایران»

مجله دانش و امید

همایش بزرگ
عدالت
معیشت
ایران

پنجشنبه ۹ بهمن
ساعت ۱۳:۳۰ الی ۱۷:۳۰
میدان فلسطین
مسجد امام صادق (ع)
سالن غدیر

#راه_هست

روز پنج‌شنبه، ۹ بهمن، سمیناری با حضور نه تن اقتصاددان و جامعه‌شناس، در سالن همایش مسجد امام صادق (میدان فلسطین) تهران برگزار شد. در این نشست، وضعیت بحرانی کشور مورد بحث قرار گرفت. تمامی شرکت‌کنندگان، ریشه اصلی رنج‌های امروز مردم ایران را ناشی از دور شدن از قانون اساسی، حاکمیت دلار، قدرت الیگارش‌ها، و فساد سیستماتیک دانستند.

از آنجا که حجم گزارش کلمه به کلمه نامقدور است، گزارش مختصری از رئوس مطالب طرح شده توسط سخنرانان، به حضور خوانندگان مجله، تقدیم می‌شود و علاقمندان را جهت اطلاع از متن کامل سخنرانی‌ها، به لینک زیر ارجاع می‌دهیم:

<https://www.aparat.com/v/fdw5pza>

استارلینگ، سلاح امپریالیسم

حسین راغفر، دبیر نشست، مجلس را با عرض تسلیت و اعلام عزاداری برای شهدا و جان‌باختگان وقایع اخیر آغاز کرد. او علت اصلی بروز فجایع اخیر را در اجرای سیاست‌های غلط اقتصادی پس از پایان جنگ تحمیلی ایران و عراق دانست. به گفته او، در تمام ۳۷ سال گذشته، ارزش پول ملی سقوط کرده است. پول ملی، بر مبنای اعتماد به حاکمیت معنا پیدا می‌کند. بی‌ارزش

کردن پول ملی، مشروعیت حاکمیت را زیر سؤال می‌برد؛ چرا که کار و تلاش مردمان را بی‌ارزش می‌کند.

او سپس مجموعه‌ای از محققان و متخصصان و کارشناسان غربی نام برد که اعتقاد دارند وقایع دی‌ماه، برنامه‌ای برای براندازی و انجام یک کودتا بوده است: جان مرشایمر، جفری ساکس، داگلاس مک‌گرگور، السترکروک، لارنس ویلکینسون، لاری جانسون، واسکات ریتر.

ریتر می‌نویسد که سرویس‌های اطلاعاتی خارجی، طی سال‌ها، در جذب نیرو و نفوذ، بسیار موفق عمل کرده‌اند. نمونه آن در جنگ ۱۲ روزه روشن شد. وقایع دی‌ماه، ادامه جنگ ۱۲ روزه است. دو روز اول، تظاهرات آرام بود و با مجوز حکومت برگزار شد. اما از روز سوم، هسته‌های وابسته فعال شدند و اعتراضات را ربودند. موساد، سیا، و اینتلیجنت سرویس وارد معرکه شدند و برای برقراری ارتباطات با عوامل خود، به وسعت از استارلینک استفاده کردند. این سیستم ماهواره‌ای در جنگ اوکراین هم مورد استفاده همین سرویس‌ها بود. روسیه سریعاً به این نکته توجه کرد و دو توانمندی را توسعه داد و توانست: ۱) به قابلیت ردیابی تماس‌ها از مبدأ و دریافت در مقصد دست یافت؛ و ۲) توان قطع کامل تماس‌ها را پیدا کرد. از این طریق عملیات مربوطه خنثی شد.

پس از آنکه این فناوری در اختیار ایران قرار گرفت، این سرویس‌ها اقدام به ارسال محموله‌های جبرانی استارلینک به داخل خاک ایران کردند. این محموله هم کشف و ضبط شد. به همین دلیل بود که عملیات پشتیبانی (حمله هوایی برای یکسره کردن کار) صورت نگرفت. چون ارتباط بین عوامل خارجی با عوامل داخلی قطع شده بود. اینک، براندازان داخلی، از طریق کاهش ارزش پول ملی، به انجام وظایف خود مشغولند.

به‌سوی توزیع عادلانه صدا

پس از آن، فرشاد مؤمنی پشت تریبون قرار گرفت. او نیز سخنانش را با تسلیم به ملت آغاز کرد. اوریشه آسیب به مردم و آینده کشور را در جهل و فساد دانست:

کل نظام قاعده‌گذاری، جاهل است، ولو آنکه حسن نیت داشته باشد. ۷۰ درصد کل جمعیت، برای بقا نیازمند پشتیبانی دولت هستند. چنین مردمی امکان خلق تقاضای مؤثر ندارند. مجال زیادی برای اصلاح باقی نمانده است. تهدید بیرونی به علاوه کاهش ظرفیت انسانی برای مدیریت بحران، کشور را به‌سوی فاجعه می‌برد. طنز تلخ ماجرا در این است که هر چقدر تهدید بیرونی تشدید می‌یابد، شدت ناهنجاری‌های اداره کشور هم افزایش می‌یابد. هیچ عنصری به اندازه عدالت، قدرت بسیج مردم در شرایط فعلی را ندارد. اکنون، جلوه‌های بدلی و منحط و مشکوکی از عدالت عرضه می‌شود.

وی پیشنهاد کرد برای کارکرد سیستم در جهت توسعه عادلانه، حکومت به پنج متغیر کنترلی روی بیاورد: (۱) عدل اخلاقی به مثابه زیربنای همه انواع عدالت؛ (۲) کارایی و بهره‌وری؛ (۳) خلاقیت و تولید محوری؛ (۴) تأمین مشارکت سیاسی و اقتصادی برای اقشار مردم؛ (۵) در پیش گرفتن ملاحظات معطوف به پایداری سیستم.

سیاست تعدیل ساختاری، هولناک‌ترین ضربه‌ها را به زندگی مردم و توان حاکمیت وارد کرده است. اوج بی‌کفایتی فعلی در این است که مسئولان، در مقابل برخورد با ریشه‌های فلاکت، اظهار عجز می‌کنند. میزان عرضه و تقاضای ارز کاملاً قابل کنترل است و این اظهار عجز، جز بی‌کفایتی در مقابل عوامل تخریب اقتصاد، معنای دیگری ندارد. آدرس سکونت شهدای جنگ ۱۲ روزه را، همین عوامل دادند.

طنز تلخ ماجرا در این است که این سیاست‌های تورم‌زا، به نام مبارزه با رانت صورت می‌پذیرد. ارز صادراتی را بر نمی‌گردانند و بعد، تقاضاهای ضد توسعه‌ای برای ارز ایجاد می‌کنند. باید به سوی یک توازن دوگانه پیش برویم: اصلاح اقتصادی در کنار توزیع عادلانه قدرت؛ یعنی ایجاد ساختاری که سفelگان و بی‌مایگان و جاهلان و چاپلوسان را به سودگفتمان دانایان و عقلا کنار بزنند. اینک، صدای مافیای و رباخواران و دلالان شنیده می‌شود، اما صدای تولیدکنندگان و فرودستان و توسعه‌خواهان، نه. باید به سوی توزیع عادلانه صدا پیش برویم.

در حالی که بحران سیستمی است، مواجهه با آن، موردی است. نیاز به برنامه است، اما این سند فعلی توسعه، بزرگ‌ترین اهانت به برنامه توسعه است. اکسیر نجات بخش، مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود است. ببینید: ۷۴ درصد سپرده‌های بلندمدت در کشور، تنها به ۱ درصد سپرده‌گذاران تعلق دارد؛ و ۹۰ درصد اعتبارات، نصیب تنها ۶ درصد دریافت‌کنندگان می‌شود. این، یک جنایت جنگی است و با عاملان آن، با شفقت برخورد می‌شود. باید به تبهکاری بانک‌های خصوصی پایان داد. شوک درمانی، ام‌الفسادی است که از حکومت، حاکمیت‌زدایی می‌کند.

عدالت، مقوله بیچاره‌ای است

سخنران بعدی، حسن سبحانی بود. او به تأملی در سیاست ارزی پرداخت. بحث او این بود که اصولاً مقوله‌ای به نام «بازار ارز» نباید وجود داشته باشد. معیارهای بازار، شامل خریدار و فروشنده در این بازار مشخص نیستند. مرجع قیمت معلوم نیست، بنابراین، قیمت‌گذاری جعلی است. این بازار، به هیچ پدیده و واقعه‌ای حساس نیست و همواره، در صورت وقوع هر پدیده خوشایند یا ناخوشایندی، قیمت‌ها افزایش می‌یابند.

اوضاع به‌گونه‌ای است که صاحبان ارزهای کلان، مقامات سیاسی را تعیین می‌کنند. منتفعین

این «نابازار» همانانی هستند که بنگاه‌های عمومی را با دلار هفت تومانی خریده‌اند (و حتی بهای این اموال را کامل نپرداخته‌اند) و اینک با فشار برای افزایش بهای ارز، ارزش دارایی خود را بالا می‌برند. به این روش، آنان انتقام خود را از کشوری می‌گیرند که به آنها این امکان را داده است. اینجا است که عدالت، مقوله‌ای بیچاره است. آزادی «بازار» به گروگان گرفته شده است. راه حل این معضل، تعیین نرخ توسط حکومت به روشی است که در آن، مصرف‌کننده سود ببرد و تولیدکننده منتفع شود. دولت نباید از دخالت در اقتصاد بپرهیزد. شرایط کشور تماماً جنگی است و دخالت را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. شرایط به صورتی است که ارز را به کشور برنمی‌گردانند و وزیر ذریبط، تنها تهدید می‌کند که شاغلین پست‌های دولتی را عزل می‌کند!

الیگارش‌ها، مستقل از هر دولتی هستند

سخنران بعدی نیز آقای عبدالمجید حریری، گفتار خود را با اعتراض به حاکمیت - یا به تعبیر ایشان، بی‌حاکمیتی - اقتصادی آغاز کرد. او با برشماری برخی بحران‌های پس از جنگ تحمیلی و منجر به اعتراضات اسلام‌شهر، قزوین، سال ۹۶، سال ۹۸، سال ۱۴۰۱ و دی ماه امسال، گفت که بحران‌های غیراقتصادی، به کشته‌های کمتری منجر شد تا آن دسته از بحران‌ها که ریشه‌های اقتصادی داشتند. کشته‌های ماجرای اخیر، ریشه در بی‌کفایتی حاکمیت اقتصادی دارد. در طول جنگ تحمیلی، اداره‌کشور با کمتر از ده میلیارد دلار درآمد ارزی امکان‌پذیر بود. اما نسبت بالای درآمد ارزی امروز به جمعیت در مقایسه با آن زمان، نشان از بی‌کفایتی دارد. روش اداره‌کشور، به ضرر سرمایه‌های داخلی است. الیگارش‌ها مستقل از تیم‌های مختلف دولت در ادوار مختلف بوده و همواره حاکمان اصلی، آنها بوده‌اند. وزرای اقتصاد از حوزه‌های مختلف وابسته به نحله‌های مختلف آمده‌اند. اما چه تفاوتی بین آنها بوده است؟ الیگارش‌ها همواره مخاطبین اصلی حاکمیت بوده‌اند. حتی در آغاز اعتراضات که قرار بود با نمایندگان بازار و کسبه گفت‌وگو شود، آنها طرف مشورت قرار گرفتند و نه نمایندگان بازار و کسبه. وسعت میدان عملکرد الیگارشی مالی محدود به بانک‌های خصوصی نیست. در سال ۱۳۹۸ که هنوز اتاق بازرگانی از دلسوزان تصفیه نشده بود، بیانیه‌ای دادیم و درخواست توقف خصوصی‌سازی را کردیم.

حرف مفت نزن! مزخرف نگو!

حسین صمصامی، نماینده مجلس، به گفته خودش، جزء اقلیت عدالت‌خواهان و صیانت‌گران سفره مردم، و نگران معیشت آنان در مجلس فعلی است. او روایت طولانی از تغییر نرخ ارز به

درخواست دولت، و همراهی نمایندگان مجلس با دولت ارائه داد. تنها، اقلیتی از مجلس در آذر ماه سال گذشته، مخالف تغییر نرخ ارز بودند. دولت بیان می‌کرد که با افزایش نرخ ارز، دلارهای صادراتی به کشور برمی‌گردد. تورم سنگینی بابت افزایش نرخ ارز از محدوده ۴۰ هزار تومان به ۷۰ هزار تومان، به مردم تحمیل شد. در مقابل، بجای بازگشت ارز، در همین یک سال گذشته، ۲۰ میلیارد دلار ارز صادرات غیرنفتی را در خارج کشور نگاه داشته‌اند.

در هر مرحله که نرخ ارز رسمی را بالا بردیم تا مشوق بازگشت دلارها باشد، قیمت ارز آزاد بالاتر رفت و تورم سنگین‌تر شد. حتی در همین دی ماه، بعد از آغاز اعتراضات، ارز ترجیحی ۲۸/۵۰۰ تومان را حذف کردند، و رئیس مجلس هم از این اقدام دفاع کرد. روز ۱۷ دی به تریبون ریاست مراجعه، و اظهار کردم که حذف ارز ترجیحی، تورم را به شدت افزایش داده است. ایشان با افتخار گفت که پشت این اقدام می‌ایستد. با ادامه اعتراض، به من گفت: «حرف مفت زن! مزخرف‌نگو! نطق تو در اعتراض به افزایش نرخ ارز، تشویق مردم به حضور در خیابان بود». آیا اعتراض ما به منع دزدی، تشویق به دزدی است؟

او اظهار داشت که همه کسانی که بانی سیاست تغییر نرخ ارز بوده‌اند، در خون‌ریزی شریکند: «آقای رئیس‌جمهور، آقای رئیس مجلس، تو مقصری».

مگس روی دست زخمی می‌نشیند

بیژن عبدالکریمی، سخنان خود را با تسلیت آغاز کرد و تذکر داد که هیچ‌یک از کشته‌شدگان و



شهدا از آقازاده‌ها نبودند. دستمان زخمی است که مگس روی آن می‌نشیند. گسست اجتماعی است که باعث ایجاد این بحران شده است.

عدالت، آرمان گم‌شدهٔ مردم است. اما کدام نیروی تاریخی است که باید به دنبال این آرمان باشد؟ این ساختار را چه کسی بر هم خواهد زد؟ در حال حاضر، بخشی از حوزه‌های علمیه از روندهای تاریخی عقب افتاده‌اند. در آنجا، فقه عدالت‌محور نیست. اگر کسی سخن از عدالت بگوید، متهم می‌شود که مارکسیست است.

نهاد دانشگاه هم عقب افتاده است. حتی می‌توان گفت در ایجاد بحران شریک است. روشنفکران ما آدرس غلط می‌دهند. آرمان‌های «حقوق بشر» و «دموکراسی» را به صورتی کاملاً ذهنی، جدا از بستر تاریخی و جدا از شناخت خاورمیانه طرح می‌کنند. آنها نمی‌دانند که عدالت بدون امر ملی امکان ندارد. نمی‌توان زیر چکمه‌های آمریکا و اسرائیل به عدالت رسید. حاکمیت هم در نیافتاده است که دفاع از امر ملی بدون عدالت، امکان‌پذیر نیست.

چگونه می‌توان ساختار را تغییر داد، بدون آنکه تمامیت ارضی مان از دست برود؟ تنها نیروهایی که به انقلاب وفادار باشند، به مقاومت اعتقاد داشته باشند، توان حفظ کشور را داشته باشند، فهمی ساختاری داشته باشند، و گشودگی در کارشان باشد، در کنار نیروهای اصیل ملی، توان رهایی کشور از معضلات و بحران‌های کنونی را دارند.

در اینجا، ایشان به عنوان مقدمه‌نویس کتاب «عدالت به مثابه امکان» نوشتهٔ یاسر جبرائیلی، توصیه کرد که این کتاب خوانده شود.

اجتماع‌سازی برای آگاهی اجتماعی

نوبت به علیرضا میرغفاری رسید. از نظر او، وقتی صحبت از «مردم» می‌کنیم، باید مراقب باشیم، از که حرف می‌زنیم. الیگارش‌ها هم جزء مردمند. اینان از مردم، به سود مطامع خود استفاده می‌کنند. تجارب ما نشان می‌دهد که حتی برای رسیدن به اهداف کوتاه‌مدت خود، از ما کارگران، از طریق تشویق مان به اعتصاب به منظور دریافت مطالبات معوقهٔ خود، به عنوان ابزار استفاده کرده‌اند، اما اجازه نداده‌اند که از همان ابزار اعتصاب برای رسیدن به اهداف حقهٔ کارگری خود استفاده کنیم.

رسانه‌ها، ابزار بیان نظرات الیگارش‌ها شده‌اند، اما در مقابل تظاهرات چند هزار نفری آرام، و سنجیدهٔ کارگران منطقهٔ پارس جنوبی، سکوت کامل را رعایت می‌کنند. «تعدیل ساختاری» نقطهٔ شروع و محل تولد آنان است. تنها راه حذف آنان، متشکل شدن همهٔ اصناف و طبقات است. ما باید تشکل داشته باشیم تا «صدا» داشته باشیم. با هیچ نیروی اجتماعی بدون صدایی، مذاکره در کار

نیست. کارگران آنقدر بی صدا هستند که حتی نمایندگانشان در شورای عالی کار، به دستور دولت، عزل و نصب می‌شوند.

الیگارش داخلی، کارگزار الیگارش خارجی است. نمونه عملکرد مشابه الیگارش داخل و خارج، بایکوت مطالبه‌هاست. الیگارش داخلی با خواست ما کارگران همان روش بایکوت را در پیش می‌گیرد که الیگارش خارجی با راهپیمایی ۲۲ دی. بنابراین، هیچ راهی نداریم جز آنکه متشکل شویم. اجتماع‌سازی کنیم تا به آگاهی اجتماعی دست یابیم.

سیاست براندازانه، درون دولت

دکتر سکیینه اشرفی، کارشناس سازمان برنامه و بودجه، به انحلال این سازمان در زمان ریاست جمهوری احمدی‌نژاد، و احیای شکلی این سازمان در زمان دولت روحانی به شدت اعتراض نمود. او معتقد است برنامه‌های فعلی، بر اساس مصرف منابع تهیه می‌شود. تنها به نفت اتکا می‌شود، و این، ضد توسعه‌ای است. کارشناسان به محتوای برنامه توسعه اعتراض داشته و خواهان اصلاح آن بودند، اما اجازه تغییرات مثبت را ندادند.

در این برنامه‌ها، به ظرفیت‌های موجود کشور، و حتی ظرفیت‌های نهفته در استان‌های محروم، کاملاً بی‌توجهی می‌شود. این امر باعث شده که از سال ۱۳۹۰ به این سو، دائماً با کاهش حجم سفره‌های مردم روبرو باشیم. هیچ تفاوتی بین دولت‌های احمدی‌نژاد یا رئیسی یا پزشکیان در این زمینه وجود نداشته است. سیاست‌های براندازانه، درون دولت‌ها نفوذ کرده است.

زمینه‌های تولید فاشیسم

احسان فرزانه از بحران نمایندگی زحمتکشان و نیروهای مولد در جمهوری اسلامی سخن گفت. دموکراسی اجتماعی به این معناست که طبقات خلع ید شده و به حاشیه رانده شده، بتوانند از طریق مجاری قانونی، حقوق از کف‌رفته خود را بازیابند. این امکان در حال حاضر وجود ندارد. این همه سازمان و دانشکده و اندیشکده، به سیاست شوک درمانی و کوچک شدن سفره‌ها هیچ اعتراضی نکردند. ما با یک عدم توازن سیستماتیک بین قدرت سرمایه‌های نامولد و زحمتکشان روبرو هستیم. به‌طور سیستماتیک از نیروی کار، سازمان‌زدایی شده است. در حالی که کارفرمایان کاملاً متشکل هستند، کارگران چنین حقی ندارند.

در مقابل خلع ید از نیروی کار، هیچ تفاوتی بین جبهه پایداری و حزب اتحاد ملت و هم‌میهن و شرق و تسنیم و غیره، وجود ندارد. از سوی دیگر، صنعت فرهنگ، با فیلم‌ها و سریال‌های خود، به امر تحقیر زحمتکشان مشغولند. از آنان «زامبی» می‌سازند. این صنعت، خود را به پیوست فرهنگی

«تعدیل ساختاری» بدل کرده است. نظم آکادمیک ما هم سوگیری مشخصی علیه زحمتکشان دارد. الیگارش‌ها با اجرای کامل تعدیل ساختاری، و عبور از به اصطلاح حذف رانت دلاری با افزایش نرخ آن، و احتمالاً فرداها با حذف رانت آب و برق و بنزین، زمین‌های خلق فاشیسم را می‌چینند. باید تمام کسانی که دست‌شان تا مرفق به خون مردم آلوده است، با نام معرفی شوند. دولت در خدمت اتاق بازرگانی است که در همه جا، به استثنای شورای عالی امنیت ملی، شعبه دارد. تمام این نیروهای مخرب، در امر کاستن از تعهدات دولت در قبال مردم، هم صدا هستند. در شرایطی که در خطر نابودی به دست امپریالیسم هستیم، این سیستم فاسد، با لشکر سایبری خود، با خبرگزاری‌ها، با رسانه‌ها و مطبوعات، با تلویزیون اینترنتی، و اخیراً یا نظام آکادمیک خود، به میدان آمده است تا بقای نظام نابرابری را تضمین کند.

ستون پنجم دشمن در داخل

یزدی زاده این‌گونه آغاز کرد:

به من گفتند که خطابی به رهبری نداشته باشم. اما آمده‌ام که رهبری را مخاطب قرار دهم: این مجتهدین اقتصادی، خائن هستند. از انقلاب سال ۵۷ که جمهوری اسلامی را برقرار کرد، دیگر نه جمهوری باقیمانده و نه اسلام. نمی‌توانیم از نظامی که در آن دیکتاتوری فساد برقرار است، انتظار داشته باشیم که عدالت برقرار کند. ما با جمعی کذاب و خائن و وطن‌فروش روبرویم که با اقتصاد دولتی موافقت، به شرطی که منافع آنان را تضمین کند. دولت هم بجای نظام دهی به اقتصاد، تنها در قیمت‌گذاری مداخله می‌کند.

یکی از مهم‌ترین حوزه‌های اقتدار دولت، کنترل ارز است. دولت از آن شانه خالی می‌کند. اینجاست که باید گفت اگر دنبال اغتشاش‌گران می‌گردید، بروید به پاس‌تور و بهارستان. اگر اعتراض حق است، وظیفه حاکمیت احقاق حق است. رهبری باید از اختیارات خود برای احقاق حق، استفاده کند. باید از اقتدار و اختیارات رهبری، علیه براندازان درون حکومت استفاده شود؛ چرا که ستون



پنجم دشمن در داخل، مشغول مدیریت است.

قانون اساسی را اجرا کنیم

آخرین سخنران، یاسر جبرائیلی بود. او گفت که در جریان تظاهرات ۲۲ دی در دفاع از جمهوری اسلامی، ده‌ها نفر به او مراجعه کرده و اعلام کردند که به وضع موجود معترضند و شدیداً در تنگنا هستند. باید گفت که کسانی که اغتشاشات را تنها به دشمن نسبت می‌دهند، دروغ می‌گویند. در همین نشست، شما شنونده صدای مخالف معتبر هستید. حتی در اینجا جریان‌های مختلف سیاسی حضور دارند، اما همه وفاق کردیم تا این وضع را تغییر دهیم.

ما، نه کالبرگ می‌خواهیم و نه ارز ترجیحی. ما ارزش پول ملی مان را می‌خواهیم. ادعا می‌کنند که قصد حذف رانت از طریق یکسان‌سازی نرخ ارز را دارند. اما تنها رانت خلق می‌کنند. ما ۵۵ میلیارد



دلار واردات ارزی، و ۴۰ میلیارد دلار خرید ارزی در داخل داریم. این یک خیانت است که در داخل کشور، با دلار آمریکای جنایتکار معامله می‌کنیم. دلار آمریکا را آمریکا حاکم نکرده است؛ خائنین حاکم کرده‌اند. چرا دارایی ملی را در داخل کشور، به دلار می‌فروشید؟

او طی ارائه یک محاسبه ساده، نشان داد که مابه‌التفاوت نرخ ارز، برای هر ایرانی، سالانه حدود یکصد میلیون تومان هزینه اضافی ایجاد می‌کند. از این مقدار، سالانه

۱۲ میلیون تومان در قالب کالبرگ به او برمی‌گردانند. بقیه، رانتی است که نصیب صاحبان ارز و دلاری فروشان کالاهای ملی می‌شود. ناتوی اقتصادی، صندوق بین‌المللی پول، برای ملت‌های درمانده، نسخه می‌پیچد و برای خرید دارو به آنان وام می‌دهد. ما همان نسخه را استفاده می‌کنیم، اما پولش را هم نمی‌گیریم!

کار با نصیحت پیش نمی‌رود. باید با قاطعیت اقدامات زیر را انجام داد: (۱) ارز، دارایی شخصی نیست. منابع ارزی باید ملی شوند. (۲) بانک نباید خصوصی باشد. تمام بانک‌های خصوصی باید منحل شوند. (۳) انفال باید ملی باشند. معادن، پتروشیمی‌ها، بانک‌ها، ... همه باید طبق اصل ۴۴ قانون اساسی ملی باشند. (۴) مسکن حق است. کالا نیست. همه باید به مسکن مناسب دسترسی داشته باشند. (۵) آموزش حق است، کالا نیست. (۶) سلامت کالا نیست. درمان، باید عمومی باشد.

صدای مردم را شنیدند؟ نشنیدند!

اعتراض کارگران به گرانی‌های عجیب و غریب

آقای وزیر، دستمزد در کشورهای همسایه چند ده برابر ایران است!

گزارش: نسرین هزاره مقدم (ایلنا، ۱۸ دی ۱۴۰۴)

یک فعال کارگری می‌گوید: ما صدقه‌بگیر نیستیم و صدقه نمی‌خواهیم؛ چرا در کشوری با این همه ثروت، کارگر زحمتکش، معلم و پرستار باید صدقه‌بگیر باشد. ما اعانه دولت را نمی‌خواهیم بازار را ثابت بدهید؛ کالبرگ ۷ دلاری که خیلی زود ۶ دلار و ۵ دلار می‌شود، به چه درد ما می‌خورد؟!

به گزارش خبرنگار ایلنا، پاسخ مقامات به اعتراضات مردم «مبهوت‌کننده است». اول بهتر است بدانیم در چه وضعیتی قرار داریم؛ هنوز کالاها با ارز آزاد به بازار نیامده، قیمت بسیاری از اقلام به شدت صعود کرده است؛ یک شانه تخم مرغ به ۴۰۰ هزار تومان رسیده و قیمت روغن خوراکی ۱۲۱/۵ درصد افزایش یافته است؛ روغن سرخ‌کردنی ۸۱۰ گرمی که پیش از این حدود ۷۹ هزار تومان بود، فقط با اعلام حذف ارز ترجیحی، اکنون در فروشگاه‌ها (در صورت یافت شدن) به حدود ۱۷۵ هزار تومان رسیده است!

دولت در اقدامی بی‌سابقه در ایران و کم سابقه در جهان، اختیار ارزش «پول ملی» را به بازار توافقی بورس سپرده و با این اقدام عجیب، تزلزل و بی‌ثباتی را به همه ارکان زندگی مردم تسری داده است؛ در چنین اوضاعی، به جای اینکه پاسخ دهند وقتی گرانی مرغ و تخم مرغ و روغن به تنهایی بیش از یک میلیون تومان است، این «یک میلیون تومان کالبرگ» را چطور محاسبه کرده‌اند که قرار است بار همه گرانی‌ها را گردن بگیرد، به جای اینکه رو به دوربین‌ها از مردم عذرخواهی کنند و بپذیرند که با دادن رانت‌های پی‌درپی و اشتباهات مکرر و فسادگسترده، معاش اکثریت مردم را به تلاش شبانه‌روزی برای نان خالی تنزل داده‌اند، با لبخند و افتخار مصاحبه می‌کنند و حرف‌های عجاب‌انگیز می‌زنند!

شانزدهم دی، روزها پس از آغاز اعتراضات مردم، نوری قزله‌جی، وزیر جهاد کشاورزی دولت چهاردهم گفت: «با تغییراتی که در اختصاص ارز صورت گرفته، قیمت کالاها شبیه قیمت‌های کشورهای همسایه خواهد شد و بیشتر از آن نمی‌شود.» او بدون توجه به این قیاس مضحک و مع‌الفارق افزود: «قیمت روغن حدوداً دو برابر خواهد شد».

آقای وزیر، توجهی به این ندارد که کارگران و مزدبگیران «کشورهای همسایه» و منطقه در ماه چقدر درآمد دارند؛ توجه ندارد که چه به روز پول ملی آورده‌اند که حداقل دستمزد در ایران در بهترین

حالت صد دلار است و با دو شیفیت کار - از خروسخوان تا پاسی از شب - نهایتاً ۲۰۰ دلار دست کارگر و کارمند را می‌گیرد!

در عمان، کارگران ساده با حقوق ماهانه متوسط ۱۸۰۰ ریال عمانی - معادل حدود ۴۶۷۵ دلار - زندگی می‌کنند. این مبلغ بیش از ۴۵ برابر دستمزد کارگران ساده در ایران است. متوسط حقوق کارگران ترکیه علی‌رغم آزادسازی‌ها و تعدیل‌های ماه‌های اخیر، ۳۵ هزار لیر یا حدود ۹۰۹ دلار است که باز هم ۹ برابر حداقل دستمزد کارگران در ایران است. دستمزدها در امارات ۴۰۰۰ دلار، قطر ۳۰۰۰ دلار و عربستان ۲۰۰۰ دلار است؛ در واقع در کشورهای همسایه، کارگران حداقل ۱۰ برابر و گاهی تا ۴۰ تا ۵۰ برابر ایران حقوق ماهانه می‌گیرند.

فقر گسترده است؛ حالا چطور بدون دیدن این واقعیت مسلم، واقعیتی که گروه‌های مختلف مردم، مدام کف خیابان آن را به مسئولان یادآوری می‌کنند، از یکسان‌سازی قیمت اقلام اساسی با قیمت‌ها در کشورهای همسایه صحبت می‌کنند و مدافع آزادسازی خانمان برانداز هستند؟! «احسان سهرابی» فعال کارگری با قیاس مع‌الفارق خواندن اظهارات وزیر جهاد کشاورزی به ایلنا می‌گوید: این قیاس یکطرفه از یکسو ناعادلانه و از سوی دیگر خطرناک است؛ می‌خواهند

درآمدهای خود را از جیب مردم افزایش دهند اما فقر عمومی را در نظر نمی‌گیرند؛ ارز دولتی را به بهانه رانت‌زا بودن حذف کردند و حالا همان رانت و فساد و گرانی لحظه به لحظه را به بازار کالاهای اساسی و نیازهای ساده سفره‌های مردم منتقل کرده‌اند. قیمت‌ها لحظه‌ای بالا می‌رود و جناب وزیر می‌گوید نگران نباشید گران‌تر از کشورهای منطقه نمی‌شود! او می‌افزاید: با کالابریگ می‌خواهند همه چیز را کنترل کنند؛ باید خطاب به آقایان گفت این یک میلیون تومان، چقدر آورده دارد؟ یک میلیون تومان به حساب مردم ریختید و خود را از مسئولیت کنار کشیدید؟!

سهرابی با تاکید بر اینکه کمر کارگران در فراز و فرود قیمت‌ها شکسته؛ اضافه می‌کند: ما صدقه‌بگیر نیستیم و صدقه نمی‌خواهیم؛ چرا در کشوری با این همه ثروت، کارگر زحمتکش، معلم و

بحران دستمزد:

ارزان‌ترین نیروی کار در غرب آسیا

این اینفوگرافیک بر اساس تحلیل‌های اقتصادی تهیه شده و نشان می‌دهد که دستمزد پایه در ایران به حداقل تاریخی خود (۸۰ دلار) رسیده است. این موضوع ایران را به دارنده ارزان‌ترین نیروی کار در منطقه تبدیل کرده، در حالی که تمرکز رسانه‌ها غالباً بر ارزانی انرژی است.



وضعیت فعلی دستمزد در ایران

دستمزد پایه ۸۰ دلار

حداقل حقوق در ایران به رقم بی‌سابقه ۸۰ دلار سقوط کرده است.



تناقض در روایت روایت‌های رسانه‌ای

انرژی و اساسی

انرژی و کالاهای اساسی

غفلت از ارزان‌سازی نیروی کار

رسانه‌ها به جای دستمزد، صرفاً بر ارزانی بودن انرژی و کالاهای اساسی تمرکز می‌کنند.



کالایی‌سازی نیروی کار

نادیده گرفتن ارزش واقعی کار انسانی در تحلیل‌های اقتصادی رایج.

مقایسه شکاف دستمزد در غرب آسیا

مقایسه حداقل دستمزد ماهانه در غرب آسیا - ۱۲ فوریه ۲۰۲۴

کشور	حداقل دستمزد ماهانه (دلار)
ایران	80
عمان	1800
ترکیه	35000
قطر	30000
امارات	40000
عربستان	20000

دکتر احسان فرزانه
#NotbookLM

پرستار باید صدقه بگیر باشد. ما اعانه دولت را نمی خواهیم، بازار را ثبات بدهید؛ کالا برگ ۷ دلاری که خیلی زود ۶ دلار و ۵ دلار می شود، به چه درد ما می خورد؟!

کالا برگ یک میلیون تومانی دولت معادل ۷ دلار است؛ در روزهای اخیر، مردم که از وضعیت زندگی خود ناراضی اند، در فضای مجازی این رقم را سوژه انتقاد کرده اند: احتمالاً در عرض یک هفته یا دو هفته ۷ دلار به ۵ دلار یا کمتر می رسد و باز هم احتمالاً هر شب مسئولان به مردم اطمینان خواهند داد نگران نباشید گرانی ها با کالا برگ جبران می شود.

یک کارگر شهرداری خاش که سرپرست یک خانواده سه نفره است؛ می گوید: امروز آرزوی کارگر زحمتکش، خرید برنج و روغن و تخم مرغ است؛ کارگر که باید کرامت داشته باشد به فروش ضایعات و دستفروشی در تاریکی شب پناه آورده؛ ما یک میلیون تومان دولت را نمی خواهیم.

او ادامه می دهد: کالا برگ خانواده سه نفره ما ۳ میلیون تومان است؛ از آقایان وزرا می پرسم با این ۳ میلیون چقدر از نیازهای سفره تامین می شود؟! آقایان! شما می خواهید برنج و روغن و بنزین را دلاری بفروشید؟ دستمزد من ۱۵ میلیون تومان است، یعنی ۱۰۰ دلار، همین بیخ گوش ما در کشورهای عربی، کارگر ساده ۳۰ برابر من حقوق می گیرد....

این کارگر معتقد است کالاهای اساسی پشت ویتترین فروشگاه ها جا خوش کرده اند و پایشان به سفره های محرومان و مردم شرافتمند مزد بگیر نمی رسد. او می گوید: مردم به این زندگی معترض اند؛ دیدید چطور در اعتراضات، برنج های فروشگاه ها را روی زمین پخش و پلامی کنند؟ این حرکت یعنی این برنج گران برای ما نیست، یعنی ما با حقوق مان به اضافه کالا برگ دولت، نمی توانیم شکم مان را سیر کنیم، یعنی ما به این زندگی اعتراض داریم.

صدای شکستن استخوان های کارگران زیر فشار گرانی ها بلندتر از همیشه به گوش می رسد اما گویا مقامات گوش های خود را بسته اند، خود را به آن راه زده اند و اجازه داده اند آزادسازی به پیش بتازد و قیمت نیازهای واجب زندگی مردم روز به روز بالاتر برود؛ در این اوضاع وانفسا وزیر کشاورزی می گوید «قیمت کالاها شبیه قیمت های کشورهای همسایه خواهد شد» همان کشورهایی که ارزش پول شان چند صد برابر ارزش پول ماست و کارگران شان ۴۰، ۵۰ برابر اینجا حقوق می گیرند!

صدای شکستن استخوان های کارگران زیر فشار گرانی ها بلندتر از همیشه به گوش می رسد اما گویا مقامات گوش های خود را بسته اند، خود را به آن راه زده اند و اجازه داده اند آزادسازی به پیش بتازد و قیمت نیازهای واجب زندگی مردم روز به روز بالاتر برود؛ در این اوضاع وانفسا وزیر کشاورزی می گوید «قیمت کالاها شبیه قیمت های کشورهای همسایه خواهد شد» همان کشورهایی که ارزش پول شان چند صد برابر ارزش پول ماست و کارگران شان ۴۰، ۵۰ برابر اینجا حقوق می گیرند!

ایلنا از زندگی سخت کارگران و بازنشستگان گزارش می‌دهد؛

تورم ۱۲۰ درصدی خوراکی‌ها در ماه‌های آینده «اغتشاش» کلیدواژه سلب حق اعتراض کارگران!

۱۳ بهمن ۱۴۰۴



«تا آخر سال به راحتی تورم بالای ۱۲۰ درصد خوراکی‌ها را خواهیم داشت و سید معیشت مصنوعی شوریعالی کار که اسفند سال قبل ۲۴ میلیون محاسبه شده بود، در ایده‌آل‌ترین شرایط نزدیک ۶۰ میلیون تومان خواهد بود؛ نرخ سبد واقعی بسیار بالاتر از این‌هاست، بسیار بسیار بالاتر...»
به گزارش خبرنگار ایلنا، تقلیل دادن اعتراضات جمعی مردم و طبقات مزدبگیر به مسائل و مشکلات معیشتی صرف، از جنبه‌های مختلف ساده‌انگاری ماجراست. مردم و به‌طور مشخص کارگران و فرودستان بیش از هر چیز دیگر به نداشتن حق تعیین سرنوشت و نادیده گرفته شدن در مناسبات کلان اجتماعی و سیاسی معترض‌اند.

«مردم» کنار گذاشته شده‌اند؛ اگر تشکل‌ها، سندیکاها و نهادهای برآمده از بطن مردم به راستی در تصمیمات فرادستی مشارکت داده می‌شدند و می‌توانستند در تصمیم‌سازی‌ها دخیل باشند، «معیشت» نیز تا این اندازه بحرانی نمی‌شد؛ امروز حقوق ۱۵ میلیون تومانی یک کارگر بازنشسته بعد از سال‌ها جان‌کندن بی‌وقفه در راه این آب و خاک، پول ۷ کیلو گوشت قرمز است؛ این بازنشسته با پس‌انداز کامل یکسال حقوقش نمی‌تواند حتی یک عدد سکه طلا بخرد.

و چون صدایش به جایی نمی‌رسد، چون دستی حتی از دور بر آتش ندارد و حق اعتصاب و اعتراض او هیچ زمان به رسمیت شناخته نشده، باید خموشانه ناظر بی‌صدای همه بلایایی باشد که بر سرش آوار می‌شود؛ تورم همه مرزهای سابق را درمی‌نوردد و به بی‌سابقه‌ترین رقم در ۸۰ و چند سال

اخیر (بعد از جنگ جهانی دوم) می‌رسد و بازنشسته و کارگر شاهد سقوط ناباورانه و سخت زندگی خود به زیر خط زنده ماندن است، از خط فقر مطلق مدت هاست که پایین تر رفته...

و دولت و تصمیم‌سازان لایه‌های فرادست، در مقام فعال مایشاء و بی‌منازع عمل می‌کنند؛ ارز ترجیحی را بدون اینکه نمایندگان واقعی طبقات تاثیرپذیر فرودست حق اظهار نظر داشته باشند، به ناگهان و در میانه اعتراضات خیابانی مردم حذف می‌کند و خودسرانه تصمیم می‌گیرد که گرانی ناشی از این تصمیم عجیب فقط ۵۰۰ هزار تومان است و اعتبار کالابرگ هر شهروند اگر یک میلیون تومان باشد، مشکلات معیشتی حل و سفره‌های مردم حفظ می‌شود.

این در حالیست که قیمت دلار از ۱۶۰ هزار تومان فراتر رفته و داده‌های تورمی - حتی داده‌های رسمی مرکز آمار ایران - نشان از شتاب بی‌توقف تورم دارد، تورمی که در همه سطوح به پیش تاخته و سر بازیستادن ندارد.

بر اساس اعلام مرکز آمار ایران، تورم نقطه‌ای کلی در ماه گذشته (دی ماه) حدود ۶۰ درصد و تورم نقطه به نقطه خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها ۹۰ درصد ثبت شده است. این افزایش قیمت ناشی از اثر حذف ارز ترجیحی بوده است اما اثرات این سیاست یکجانبه، هنوز هم ادامه دارد، در بهمن نیز گرانی کالاهای خوراکی و به تبع آن سایر کالاها و خدمات ادامه دارد. دولت کمبود ارز و جیب خالی خود را از سفره‌های خالی فرودست‌ترین طبقات مردم جبران می‌کند.

فرامرز توفیقی، فعال کارگری در این رابطه می‌گوید: متأسفانه دولت، نقش آتش‌بیار این معرکه را بازی می‌کند؛ سخنگوی دولت ادعا کرده «ما پیش از این متصور بودیم که با آزادسازی نرخ ارز،

قیمت‌ها بالا می‌رود» خب چه راهکاری داشتید؟ آیا تاب‌آوری جامعه را هم ارزیابی کرده بودید؟ آیا ضریب تاب‌آوری مزدبگیران اساساً اندازه‌گیری شده؟

به گفته وی، دولت اصلاً جلوی تورم را نمی‌تواند بگیرد چون تسلطی بر شاخص‌های بازار ندارد و از سوی دیگر، اراده‌ای هم برای کنترل بازار نیست. توفیقی اضافه می‌کند: دولت چیزی برای ارائه حتی برای کارفرما و صنعتگر هم ندارد، فقط حرف و حرف و حرف درمانی هم در اوضاع فعلی دیگر جواب نمی‌دهد.

توفیقی تاکید می‌کند که «تشدید و تداوم گرانی اتفاقی غیر قابل اجتناب است که ادامه خواهد داشت. از سوی دیگر حق اعتراض نیز بیش از همیشه از همه گروه‌ها



از جمله کارگران و مزدبگیران سلب شده است؛ با زدن برچسب‌های امنیتی و این گزاره که «اغتشاش نکنید» حق اعتراض را از مردم گرفته‌اند؛ با این اوصاف، نتیجه چه می‌شود؟ قیمت‌ها بدون توقف بالا می‌رود و زندگی مردم به خصوص فرودستان روز به روز بدتر می‌شود».

این فعال کارگری که محاسبات مستقل سبد معیشت خانوارهای کارگری را محاسبه می‌کند، در تحلیل چند ماه پیش رودر صورت عدم تغییر ساختاری شرایط می‌گوید:

«تا آخر سال به راحتی تورم بالای ۱۲۰ درصد خوراکی‌ها را خواهیم داشت و سبد معیشت تصنعی شورای عالی کار که اسفند سال قبل ۲۴ میلیون محاسبه شده بود، در آینده آل‌ترین شرایط نزدیک ۶۰ میلیون تومان خواهد بود؛ نرخ سبد واقعی بسیار بالاتر از اینهاست، بسیار بسیار بالاتر...»

نتیجه این اوضاع و انفسا، به چشم دیدن کارگران و بازنشستگانی است که ناامید و مستاصل به آینده‌ای تاریک چشم دوخته‌اند؛ محمدزاده، یک بازنشسته کارگری با ۱۵ میلیون تومان حقوق ماهانه می‌گوید: اگر اتفاقی نیفتد و اوضاع عوض نشود، راهی برای زندگی نداریم؛ باید من و خانواده‌ام دسته‌جمعی خودکشی کنیم...»

او اضافه می‌کند که «دیگر پای ادامه دادن و دل تاب آوردن ندارد». زندگی این مرد سرپرست خانوار در چند کلمه خلاصه شده است: «ناتوانی و شرمندگی».

در این روزهای سخت، مشاهدات میدانی ما نشان می‌دهد در قصابی‌های تهران، گوشت گوسفند کمتر از کیلویی یک میلیون و ۸۰۰ هزار تومان عرضه نمی‌شود. در بیشتر مغازه‌ها، قیمت هر کیلو گوشت نزدیک دو میلیون تومان است. خب با حقوقی که فقط پول ۷ کیلو گوشت است، یک کارگر حداقل بگیر یا یک بازنشسته با هزاران بیماری چطور با آرامش زندگی کند؟ چطور خواب راحت داشته باشد و کدام روزنه امید را مقابل خود ببیند تا بتواند ذره‌ای - فقط ذره‌ای - به آینده دور نه، به زندگی آرام در همین چند ماه آینده امیدوار باشد؟!

مشکل مرغداران بعد از حذف ارز ترجیحی

سیدفرزاد طلاکش، دبیرکل فدراسیون طیور با اشاره به ۳ تا ۴ برابر شدن نقدینگی مورد نیاز مرغداران بعد از حذف ارز ترجیحی نهاده‌های دامی، گفت: روشی که برای تامین نقدینگی مرغداران در نظر گرفته شده است، متأسفانه روشی نیست که بتواند مشکل مرغداران را برای ۳ یا ۴ برابر شدن قیمت نهاده‌های دامی مورد نیازشان در سامانه بازارگاه تامین کند. با انباشتگی نهاده‌های دامی در سامانه بازارگاه روبرویم زیرا مرغداران توان خرید ندارند. (ايلنا، ۱۳ بهمن ۱۴۰۴)

نان آوری به قیمت جان: مرگ دختر جوان زیر بالابر وقتی «کارگر» از روایت حذف می‌شود!

(خبرگزاری ایلنا، ۲۸ / ۱۰ / ۱۴۰۴)



**در سایه خبرهای گوناگون، مرگ یک کارگر زن ۲۰ ساله در فردیس کرج،
نه سانه‌ای تصادفی، بلکه نمادی از بی‌مسئولیتی ساختاری است.**

به گزارش خبرنگار ایلنا، دوشنبه ۸ دی ماه، در یکی از کفش‌فروشی‌های واقع در شهر فردیس کرج، حادثه‌ای تلخ برای یک کارگر زن ۲۰ ساله رخ داد. این کارگر که در آن کفش‌فروشی مشغول به کار بود، در حال انتقال وسایل به طبقه فوقانی بود که ناگهان سرازیر شد و جان خود را از دست می‌دهد.

خبر این حادثه در میان هیاهوی اخبار گوناگون گم شد و دیگر کسی برایش اهمیت نداشت که چه بر سر این زن کارگر آمده است. متأسفانه، اخبار حوادث کاری و صدمات جانی که به کارگران در محیط کار می‌رسد، زیاد است، اما در این میان، حوادث کار زنان کارگر معمولاً دلخراش‌تر است و صدای این بخش از طبقه کارگر، در اخبار و مسائل اجتماعی به ندرت شنیده می‌شود.

این اتفاقات، از نظر فعالان کارگری، نه صرفاً امری تصادفی، بلکه ناشی از بی‌مسئولیتی و نظارت ناکافی نهادهای مربوطه است. زیرا اگر این نهادها نظارت کنند، سرمایه‌داران و صاحبان کسب و کارها را ملزم به رعایت تمام قوانین ایمنی و بهداشتی می‌کنند و البته این امر کارفرمایان را مجبور به پرداخت هزینه‌های اضافی می‌کند. پس به همین دلیل نهادهای مربوطه نظارت نمی‌کنند یا

اگر این کار را انجام دهند به شکلی دست و پا شکسته و ناقص انجام می‌شود. در پی این حادثه، سیمین یعقوبیان، یکی از فعالین کارگری حوزه زنان، نظر خود را درباره این اتفاق دلخراش و چرایی رخداد آن برای ما فرستاده است؛ آنچه در زیر می‌خوانید، دیدگاه‌های این فعال کارگری است.

نان آوری با جان؛ وقتی زن بودن، کارکردن و زنده ماندن ممکن نیست

برای بسیاری از زنان کارگر، کار انتخاب نیست؛ اجبار است. نه از سرعلاقه، بلکه برای یک لقمه نان. نان خانه‌ای که اگر تأمین نشود، کسی پاسخگو نیست. این زنان هر روز جانشان را گرو می‌گذارند، در مغازه‌ها، کارگاه‌ها، انبارها و پستوهای که اسم «محل کار» دارند اما حداقل‌های ایمنی در آن غایب است. نه قرارداد دارند، نه آموزش، نه ابزار ایمنی و وقتی حادثه رخ می‌دهد، ناگهان «کارگر» از روایت حذف می‌شود و حادثه جای آن را می‌گیرد.

مرگ کارگر زن ۲۰ ساله در فردیس کرج، یکی از همین روایت‌های ناقص و حذف شده است. روایتی که اگر امروز گفته نشود، فردا دوباره تکرار می‌شود. مرگ زیر بالابر وقتی اتفاق می‌افتد که ایمنی در اصناف، قربانی بی‌نظارتی می‌شود.

حادثه‌ای که نه ناگهانی بود و نه غیرقابل پیش‌بینی. این کارگر هنگام انتقال وسایل به طبقه فوقانی، گرفتار بالابر غیراستاندارد شد و سر او بین دیوار و کف بالابر گیر کرد. حادثه‌ای که به مرگ انجامید و پیکر او توسط نیروهای امدادی از دست‌گاه جدا و به مراجع قانونی تحویل داده شد.

قانون در کتاب هست اما...

این واقعه، صرفاً سانحه کارگاهی نیست. بلکه نشانه‌ای روشن از نقض آشکار قوانین ایمنی و شکست نظام نظارتی در واحدهای صنفی است. قانون هست اما اجرا نیست.

مطابق ماده ۱۱۷ قانون نظام صنفی کشور، واحدهای صنفی مکلف به رعایت کلیه مقررات قانونی، از جمله ضوابط ایمنی و بهداشت کار هستند. همچنین بر اساس مواد ۸۵ و ۹۱ قانون کار، کارفرما موظف است وسایل، تجهیزات و شرایط ایمن کار را فراهم کند و از به کارگیری ابزار خطرناک بدون تمهیدات ایمنی جلوگیری نماید.

استفاده از بالابرهای باری برای جابه‌جایی انسان، طبق آیین‌نامه‌های ایمنی مصوب شورای عالی حفاظت فنی ممنوع است. وجود کلید توقف اضطراری، آموزش بهره‌بردار و بازرسی دوره‌ای، از الزامات بدیهی این تجهیزات محسوب می‌شود؛ الزاماتی که در بسیاری از واحدهای صنفی عملاً نادیده گرفته می‌شوند. بر اساس قانون نظام صنفی، اتحادیه‌ها و اتاق‌های اصناف موظف

به نظارت بر حسن اجرای مقررات صنفی، از جمله مقررات ایمنی در واحدهای تحت پوشش خود هستند. همچنین طبق ماده ۲۸ همین قانون، اختیار اخطار، جریمه و حتی تعطیلی واحدهای مختلف به صراحت پیش‌بینی شده است.

نظارت معلق، مسئولیت فراموش شده

سوال اساسی اینجاست: چرا پیش از وقوع این حادثه، هیچ اخطاریه اقدامی در خصوص بالابر نایمن این واحد صنفی صورت نگرفته بود؟ وقتی نظارت به تمدید پروانه و وصول حق عضویت تقلیل پیدا می‌کند، نتیجه آن چیزی جز مرگ خاموش کارگران نخواهد بود.

وزارت صنعت، معدن و تجارت به عنوان مرجع عالی سیاست‌گذاری و نظارت بر اصناف، نمی‌تواند مسئولیت را صرفاً به اتاق‌های اصناف واگذار کند. فقدان نظارت مؤثر بر ایمنی واحدهای صنفی، به ویژه در مشاغل پرخطر، مصداق بی‌عملی ساختاری است که پیامد آن مستقیماً متوجه جان نیروی کار می‌شود. بی‌توجهی به ایمنی زنان شاغل در واحدهای صنفی کوچک، به معنای پذیرش یک واقعیت تلخ است: کار زنان دیده می‌شود، اما جانشان نه.

توجه داشته باشیم که حادثه فردیس کرج، نه یک استثناست و نه اولین مورد. این مرگ، نتیجه نبود قانون نیست؛ نتیجه بی‌اجرایی قانون، بی‌نظارتی مزمن و عادی‌سازی خطر است.

مسئولیت تضامنی وزارت صمت، وزارت بهداشت، وزارت کار، اتاق اصناف، اتحادیه و انجمن‌های صنفی کارگری نباید نادیده گرفته شود. اگر ایمنی، شرط ادامه فعالیت صنفی نشود، اگر نظارت، واقعی و بازدارنده نباشد و اگر جان کارگران، به ویژه زنان، همچنان کم‌اهمیت تلقی شود، این گزارش آخرین خواهد بود؛ چیزی تغییر نمی‌کند، فقط نام قربانی عوض می‌شود!



نیابتی‌های لهجه‌دار: استفادهٔ امپریالیسم از صداهای دیاسپورا

مراو یوسف ک (واکس اُمّه) ترجمه: فرشید واحدیان



مقاله پیش رو، قبل از هر چیز دیگری آسیب‌شناسی دیاسپورای منتشر در جهان امپریالیستی و شرح تناسخ آن از اعتراض قهری بی‌سازمان غیرجنگی علیه ظلم و بی‌عدالتی به همدستی فعال با ستمگران متجاوز است که خود موجب رشد غول‌آسای دیاسپورای عصر جدید شده‌اند

این مقاله آسیب‌شناسانه علیه مردمانی نیست که به اجبار و یا به انگیزه‌های اجتماعی قابل قبول میهن‌شان را ترک گفته‌اند، بلکه علیه آن خودفروختگانی است که دیاسپورای خود را به سلاحی علیه وطن و توده‌های مردم هم‌وطن‌شان تبدیل کرده‌اند.

– دانش و امید

«ابزارهای ارباب، هرگز خانه ارباب را ویران نخواهند کرد.» آدری لورد^۱

در عصر جنگ نرم، امپراتوری به دلالت نیاز دارد، نه سرباز در میدان. عرصه نبرد دیگر به جغرافیا محدود نیست؛ به قلمرو روایت گسترش یافته است و قدرتمندترین سلاح‌ها در این جنگ، پهپادها یا دیپلمات‌ها نیستند، بلکه نیابتی‌های واسطه هستند – و در میان آنان، جماعت دیاسپورا جزو تاثیرگذارترین‌ها محسوب می‌شوند. اینان جمعیت‌هایی تضادفی و بی‌ارتباط نیستند؛ بلکه حاملان خاطره، سرمایه، چیرگی زبانی و شبکه‌های فراملی هستند. آنان در رسانه، سیاست‌گذاری، آکادمی و تولید فرهنگی نفوذ دارند. و امپریالیسم از این امر آگاهی کامل دارد.

۱. شاعر سیاه‌پوست آمریکایی

درباره این جماعات نه تنها سخن گفته می‌شود، بلکه از زبان آنها سخنان القا می‌شود. نهادها در دولت‌های غربی و اندیشکده‌های وابسته به آنها، به طور فزاینده‌ای به صدای طبقه مرفه انگلیسی‌زبان دیاسپورا میدان می‌دهند، نه به این دلیل که آنها خواست مردم سرزمین مادری را نمایندگی می‌کنند... بلکه درست به این دلیل که چنین نیست. جدایی و دوری از وطن تبدیل به یک مزیت می‌شود: هر چقدر فرد از واقعیت مردم گرسنه و ستم امپریالیستی دورتر باشد، تبدیل خشم به ارائه پیشنهادهای سیاسی‌های مورد خواست امپریالیسم آسان‌تر است.

این صداها با دقت انتخاب می‌شوند. آنها عمدتاً از میان افراد متعلق به طبقات بالای جامعه هستند که توان مالی خروج از کشور، تحصیل و ورود به عرصه‌های معتبر در غرب را داشته‌اند. آنان مسلط به زبان خارجی، دارای مدرک، و از دید امپراتوری، خوش‌برخورد و خوش‌پوش هستند و همین ویژگی‌ها، موجب جلب و پذیرش‌شان می‌شود. این امر نه تنها موجب شنیدن مواضع سیاسی‌شان می‌شود، بلکه کمکی است تا در رسانه‌ها جایی بیابند - در ستون نظرات خوانندگان، در کنفرانس‌ها، جلسات تحریم، و در جلساتی برای توجیه «جامعه مدنی»... و اخبار (مثلاً برنامه «پیرز مورگان بدون سانسور» که به نظر من خسارتی جبران‌ناپذیر وارد کرده است).

فضای جماعت دیاسپورا، صحنه کنونی عملکرد امپریالیسم است - صحنه‌ای برای اجرای نمایش و در عین حال کارخانه‌ای برای تولید رضایت ساختگی.

این امر به قدرت‌های غربی اجازه می‌دهد تا:

- بدون حضور فیزیکی در کشورهای موسوم به «نافرمان»، روایتی هدفمند از آنها ارائه دهند و تعیین کنند کدام صداها باید شنیده شوند و کدام صداها باید ناشنیده بماند.
 - چهره‌های منتخبی از دیاسپورا را به عنوان «راویان واقعیت موجود در جوامع بومی» تقویت کنند، و کثرت و تنوع واقعی موجود در میهن اصلی محو گردد.
 - ایجاد سه‌گانه هراس اخلاقی، اضطراب و گفتمان حقوق بشر؛ نه با هدف تخفیف رنج، بلکه برای آماده‌سازی زمینه برای اعمال فشار اقتصادی یا نظامی.
 - اعمال فشار بر کشورهای «نافرمان» از طریق لابی، تظاهرات و نمایش‌های رسانه‌ای که توسط دیاسپورا رهبری یا حمایت می‌شود.
 - مشروع‌نمایی عملیات خارجی (از جمله محاصره، تحریم و توطئه‌های تغییر رژیم) را با تصویر آنها به عنوان درخواست‌های دموکراتیک و مردمی.
 - تولید رضایت داخلی و بین‌المللی، با سفید شویی اهداف امپریالیستی در گفتمان دیاسپورا، و بدین ترتیب تجاوز با هدف سرنگونی را به مأوریت برای نجات میهن تبدیل نمایند.
- استفاده استراتژیک از دیاسپورا همواره وجود داشته، اما آنچه اکنون متفاوت است، ادغام

ساختاری این صداها در نهادهای قدرت امپریالیستی است. در پل های سازمان ملل، گزارش های ویژه بی بی سی، سخنرانی های دانشگاهی - تمامی سازوکار شکل دهنده افکار عمومی جهانی به سمت برجسته کردن صداهایی گرایش پیدا کرده که اگرچه در میهن اصلی حاشیه ای هستند، اما در اتاق پژواک امپریالیسم، صدای اصلی محسوب می شوند.

امروزه استخراج امپراتوری تنها محدود به نیروی کار نیست، از دیاسپورا هم به عنوان ابزاری برای استخراج سرمایه سیاسی بهره می برد. یک چهره تأثیرگذار دیاسپورا، که با سیاست هایی باب میل امپراتوری تربیت شده، می تواند مؤثرتر از یک گردان نظامی، دولتی مستقل را منزوی کند. چرا که امپریالیسم دیگر به اشغال نیاز ندارد، بلکه به اجماع نیاز دارد. و این اجماع مرحله به مرحله ساخته می شود: نخست از طریق گفتمان، سپس از طریق سیاست گذاری، و پس از آن از طریق کودتا یا ایجاد انزوای بین المللی. آنچه در این میان به ویژه برجسته است، نقش این صداها است، که با سخن گفتن از جانب «مردم»، توهمی از رضایت را می سازند.

حال با این سازوکار جدید، چه بر سر حاکمیت ملی می آید؟ حاکمیت نه با بمب، بلکه با روایت ها، ضعیف و فرسوده می شود؛ توسط کسی که «شبییه ماست»، اما «از آنجا آمده است»، و از دور ادعا می کند که میهن باید به دست همان قدرتی نجات یابد که در بهره کشی از آن، سابقه ای طولانی دارد.

محتوای سیاسی زبان انگلیسی و یا اعتراض کارگردانی شده

در قلمرو امپراتوری، هیچ زبان خنثایی وجود ندارد. زبان انگلیسی، افزون بر یک زبان، به عنوان پاسدار مشروعیت، معیار طبقه و ابزار دسترسی عمل می کند. این زبان تعیین می کند که چه کسی شنیده شود (و اساساً به چه کسی اجازه سخن گفتن داده شود). تسلط به انگلیسی به گذرنامه ای برای اعتبار در چارچوب ژئوپلیتیک امپریالیستی تبدیل می شود. کسانی که به خوبی به آن سخن می گویند، با سواد و متمدن فرض می شوند و بنابراین شایستگی دسترسی به تربیون ها را دارند، و آنانی که نمی توانند، عقب مانده و بی منطق نادان هستند، و متأسفانه صدای شان غیرقابل شنیدن است. این سلسله مراتب زبانی، نظم استعماری را بازتاب داده و تداوم می بخشد.

در دنیای استعمار، انگلیسی به عنوان زبان دیوان سالاری، قانون و انضباط تحمیل می شد. امروز، آن را با بسته بندی جدیدی به عنوان زبان رهایی و مقاومت عرضه می کنند - آن هم تنها زمانی که از سوی کسانی بیان شود که سیاست هایشان چارچوب های امپریالیستی را تأیید و تقویت کند. مسئله این نیست که چهره های دور از وطن به انگلیسی سخن می گویند، بلکه مشکل اینجاست که تسلط زبانی آنان پیش شرط باورپذیری می شود. و در مقابل، کسانی که به زبان ستمدیدگان سخن می گویند، فاقد توان تحلیل یا ناتوان در تعیین سرنوشت خود محسوب می شوند.

به همین دلیل است که امپریالیسم به سراغ کارگر کارخانه‌ای در کاراکاس، مادر داغداری در مشهد، یا سنگ اندازی از سرینگر نمی‌رود - زیرا که اندوه آنها جانکاه‌تر از آن است که در قالب ترجمه بگنجد. در عوض، به استاد دور از وطن، مشاور اندیشکده، یا «شهروند جهانی خودخوانده‌ای» مراجعه می‌شود که حرف‌های «درست» را با لحنی «درست» بیان می‌کند و در این فرآیند، دستکاری نمادینی انجام می‌دهد: جایگزین کردن صدای طبقاتی، با رضایت ساختگی جمعی، که از قبل به خوبی تنظیم شده است. زبان در اینجا فقط یک رسانه نیست، بلکه دیواری حایل است، که تنها هجاهایی با لهجه انگلیسی از آن عبور می‌کند، آنهم از زبان کسانی که به دلیل دهه‌ها همجواری و نزدیکی به مرکزیت سردمداران سفید پوست دست چپین شده‌اند.

اعتراض، تنها زمانی پذیرفته می‌شود که از پیش طراحی شده باشد. امپراتوری، مقاومت را «گزینش» می‌کند؛ مخالفت را مشابه آثار هنری گردآوری و تنظیم می‌کند: چهره خشم مطبوع و انگلیسی‌زبانی را برمی‌گزیند که بتواند آن را در سیاست‌هایش بگنجانند. هرچه این خشم، با تسلط بهتری بیان شود، کاربرد بهتری دارد، و در این فرآیند گزینش، دیاسپورا ویتیرینی می‌شود برای نمایش اعتراض قابل قبول. امپریالیسم در حالی که مدعی عدم سوگیری اخلاقی است، رضایت ساختگی تولید می‌کند. نمی‌گوید «ما می‌خواهیم ونزوئلا را نابود کنیم». می‌گوید: «ما صدای ونزوئلایی‌هایی را انعکاس می‌دهیم که خواستار دموکراسی هستند». نمی‌گوید «ما ایران را تحریم می‌کنیم تا فرو بپاشد». امپریالیسم اصرار می‌ورزد که «ایرانیان خارج از کشور درخواست اعمال فشار برای حمایت از حقوق بشر را دارند». و صدای دیاسپورایی دست‌چپین شده، بازخوش و نقل می‌شوند، این‌ها کسانی هستند که صرفاً میهن خود را محکوم می‌کنند، بی‌آنکه اشاره‌ای به امپریالیسم داشته باشند. خشم آنان مجاز و همبستگی‌شان تربیون می‌یابد، اما تنها تا زمانی که از نظر استراتژیک ارزشی داشته باشند.

این گزینش، امری ساختاری است و در تصمیمات استخدای اندیشکده‌ها و در انتخاب «کارشناسان» برای حضور رسانه‌ای رخ می‌نماید. این فرآیند زمانی اتفاق می‌افتد که بورسیه‌ها، کمک‌های مالی و جایگاه‌های سیاست‌گذاری به تبعیدانی اعطا می‌شود که مواضع سیاسی‌شان برای ضربه زدن به دولت سرزمین مادری‌شان میرا است، بی‌آنکه خطری برای امپریالیسم داشته باشد.

هویت به مثابه اقتدار

امپریالیسم مدرن تنها به غارت منابع بسنده نمی‌کند، بلکه هویت را نیز استثمار می‌کند. امپراتوری می‌آموزد که به زبان زخم‌خورده‌گان، استثمارشدگان، رنگین‌پوستان و آوارگان سخن بگوید، سعی می‌کند تا جمله را با «به عنوان یک ونزوئلایی...» یا «به عنوان یک زن ایرانی...»

آغاز کند و سپس بسته‌ای از تحلیلی را ارائه دهد که دقیقاً بازتاب سیاست خارجی غرب باشد. و از آنجا که این صدا لحن زادبوم را داشته و در لفافه‌ای از رنج پیچیده شده، ضد ضربه و بی‌چون و چرا می‌شود... زیرا «توکی هستی که با کسی که گریخته است بحث کنی؟ چه حقی داری که به زنی که ادعا می‌کند از خشونت دولتی گریخته، پاسخ تند بدهی؟ به چه جرأتی کسی را که با وجود داشتن پاسپورت کشوری که میهن او را بمباران می‌کند، از «مردم من» سخن می‌گوید، به چالش می‌کشی؟» این همان شیوه سلاح‌سازی از هویت است. امپراتوری می‌آموزد که از زبان «بومی» سخن بگوید. اما حقیقت این است که هویت، در برابر نقد مصونیت ایجاد نمی‌کند، و تجربه زیسته معادلی برای سیاستی اصولی نیست. ونزوئلایی بودن به تنهایی تحلیل شخص را درباره تحریم‌ها معتبر نمی‌سازد، و ایرانی بودن به معنای آن نیست که دعوت فرد برای تغییر رژیم، ریشه در عدالت دارد. تعلق به یک مکان، فرد را از ضرورت اندیشیدن به شیوه‌ای تاریخی، سیاسی و ساختاری معاف نمی‌کند.

صداهایی از دیاسپورا که هویت را سپری برای خاموش کردن هر مخالفی می‌کنند، («به من گوش بده»، «روی حرف من حرف نزن، من فلسطینی‌ام») غالباً از موضع فاصله و مصونیت سخن می‌گویند. آنان ادعای نمایندگی «مردم» را دارند، اما زمانی که خود مردم با آنان مخالفت می‌کنند - زمانی که ونزوئلایی‌های فقیر می‌گویند با مداخله خارجی مخالفند، زمانی که غزه‌ای‌های زیربمباران اعلام می‌کنند که درکنار نیروهای مقاومت خود ایستاده‌اند، زمانی که طبقه کارگر ایران از رهبرکشور حمایت می‌کند - این صداها به عنوان نظرات افرادی ناآگاه که یا شستشوی مغزی شده، و یا چنان زیرستم گمراه شده‌اند که قادر به درک ستم خود نیستند، بی‌اعتبار شمرده می‌شوند.

این همبستگی نیست، بلکه یک دور بسته خودارجاعی است که هویت هم‌زمان هم وسیله



اعتبار می‌شود و هم چماق. جایی که میکروفن نه به دست آسیب‌پذیرترین که، به دست مسلط‌ترین سپرده می‌شود. حقیقت این است: همه زخم‌ها حقیقت را بازگو نمی‌کنند، و هر رنجی به بصیرت نمی‌انجامد. گاه زخم، واکنش می‌زاید نه انقلاب. گاه به تلخی می‌گراید، نه به مقاومت. و هویت (به ویژه هویت دیاسپورا) در برابر منافع طبقاتی، تحریف ایدئولوژیک یا فریفتگی امپریالیستی مصون نیست. در واقع دیاسپورا به دلیل نیازش در تعلق به یک مکان، اغلب بیشتر در برابر این امور آسیب‌پذیر است. و امپراتوری، ضمن ارضای این نیاز، به این صدا میدان می‌دهد. امپراتوری به تو فضا می‌دهد - به شرط آنکه سخت با استراتژی‌اش همسو باشد.

به همین دلیل «تجربه زیسته» نمی‌تواند معیار نهایی باشد: تجربه زیسته یک تبعیدی در میامی نمی‌تواند بر اراده سیاسی میلیون‌ها انسانی که تحت تحریم در مشهد یا ماراکایبو زندگی می‌کنند، ارجح باشد. زیرا سوگ بی‌تأمل می‌تواند دستکاری شود، و امپراتوری می‌داند که کارآمدترین توجیه برای جنگ، یک کنفرانس مطبوعاتی در کاخ سفید نیست - بلکه چهره‌ رنگین‌پوستی است که می‌گوید: «مردم من به کمک نیاز دارند». اخلاق ضد امپریالیستی حکم می‌کند تا در برابر جوامع خود پاسخگو باشیم و با چشم بستن بر نقش امپراتوری‌هایی که به آنها پناهنده شده‌ایم، تمام شرارت‌ها را به گردن رژیم‌هایی که از آنها گریخته‌ایم نیندازیم. که بیاموزیم با درد خود بسازیم، بی‌آنکه آن را به ماشین جنگ تقدیم کنیم. زیرا اگر میکروفن در دست توست و موشک در پی سخنانت شلیک می‌شود، باید بررسی که میکروفن را چه کسی به دست داده است؟

[یادداشت نویسنده: این متن نه به معنای رد کامل ارزش تجربه زیسته، بلکه نقد تبدیل آن به حقیقتی تردیدناپذیر است. زیرا قدرت می‌تواند در هر صدایی نفوذ کند... حتی در صدای تو. و انسان متعهد کسی است که تحلیل خویش را با همان نیروی انتقادی که در مورد دیگران به کار می‌برد، واکاوی کند.]

ایران و ونزوئلا: دو نمونه عینی برای تریبون دادن گزینشی

هر دو کشور ایران و ونزوئلا، دولت‌هایی مستقل با پیشینه انقلابی ریشه‌دار هستند، نه کاریکاتورهای تهی ساخته‌شده توسط کارشناسان رسانه‌ای یا پرونده‌های اطلاعاتی. جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) با خواست نفی سلطه غرب و محور نظام سلطنتی پدیدار شد. این نظام بر پایه اصل امتناع از تسلیم در برابر هژمونی خارجی (عمدتاً آمریکایی) استوار شد و تا امروز در سیاست خارجی خود، شعار نه شرقی نه غربی را به معنای مقاومت ضد امپریالیستی تبیین می‌کند. این موضع، فراتر از شعار، یک تعهد ساختاری به استقلال استراتژیک است که همکاری با هیچ ابرقدرتی را نپذیرفته و بر استراتژی مبتنی بر اصول بومی و نه مقبولیت خارجی پافشاری

می‌کند.^۲

پروژه بولیواری ونزوئلا تحت رهبری هوگو چاوز شکل گرفت و در دوران نیکلاس مادورو تداوم یافت، این نهضت به همین روش، تبعیت از ساختارهای مالی امپریالیستی و دیپلماسی نظامی را نفی می‌کند. این پروژه، صنایع کلیدی را ملی کرد، کنترل منابع را برای بازتوزیع اجتماعی مطالبه نمود، و حتی با وجود فشار شدید خارجی و تحریم‌های تنبیهی بر سیاست‌گذاری مستقل ملی پای فشرد. محور همبستگی میان تهران و کاراکاس اتحادی راهبردی برآمده از تعهد مشترک ضد هژمونیک است، محوری که آشکارا برای مقابله با سلطه آمریکا در حوزه‌های انرژی و دیپلماسی جهانی شکل گرفته است.

ایران: دولتی انقلابی و سیاست امتناع

اعتبار ضد استعماری ایران ساختاری است، نه نمایشی. از زمان انقلاب ۱۳۵۷ (که خود واکنشی به کودتای ۱۳۳۲ سازمان سیا علیه مصدق بود)، رهبری ایران همواره در برابر نقشه‌های ژئوپلیتیک غرب مقاومت کرده و بر استقلال در امور اقتصادی و سیاست خارجی خود پای فشرده است. تحریم‌های اعمال شده در دهه‌های اخیر در خلأ صورت نگرفته‌اند؛ آنان پیامدهای ملموس امتناع یک دولت از تسلیم در برابر خواسته‌های واشنگتن در زمینه سیاست هسته‌ای، استقلال منطقه‌ای و شکل دهی به اتحادها هستند. این تحریم‌ها که صادرات نفت و جریان‌های مالی را هدف گرفته‌اند، به‌طور مستقیم بر تشدید فشارهای اقتصادی تأثیر گذاشته‌اند. روایتی که مشکلات اقتصادی ایران را صرفاً به «سوء مدیریت» تقلیل می‌دهد، فشار سیستماتیک و بلندمدت خارجی را نادیده می‌گیرد؛ فشاری که خود شکلی از جنگ اقتصادی است.

ایران همچنین ستون فقرات سیاسی و لجستیکی محور مقاومت است - ائتلافی از دولت‌ها و نیروهای غیردولتی در سراسر غرب آسیا که فعالانه با توسعه‌طلبی اسرائیل و دخالت نظامی غرب مقابله می‌کنند. حمایت ایران از گروه‌هایی مانند حزب الله، حماس و انصارالله یمن، برآمده از یک

۲. گفتمان غالب دیاسپورا، تحریم‌هایی را که علت رنج گسترده است نادیده می‌گیرد و در عین حال، از همان رنج به عنوان «دلیلی» برای مداخله بیشتر امپریالیسم استفاده می‌کند. این بازی کلامی، در واقع سیاست‌زدایی از فقر و جنگ اقتصادی است: بحران‌هایی که بطور عمد ایجاد می‌شود، تا بعد به عنوان «شکست ذاتی» الگوی توسعه مستقل ارائه می‌شوند. از نظر بسیاری از تحلیل‌گران ضد امپریالیست، منطق به کار گرفته شده علیه ونزوئلا از الگویی آشنا پیروی می‌کند:

- ۱) استفاده از تحریم به عنوان سلاح برای ایجاد ریاضت و سپس بهانه‌جویی برای مداخله،
- ۲) برجسته‌سازی گزینشی صدهای مخالف برون مرزی و نادیده گرفتن اراده داخلی،
- ۳) تلاش برای جایگزینی حکومت‌های منتخب با الترناتیوهای مطیع.

مقاومت در برابر این فشارها، بخشی از مبارزه تاریخی برای حاکمیت ملی در برابر هژمونی ایالات متحده در آمریکای لاتین تلقی می‌شود. در هر دو مورد ایران و ونزوئلا، پایداری در برابر امپریالیسم - و نه ضعف داخلی - عامل اصلی هدف‌گیری آنان است. دیاسپورای گزینش شده، ابزار پنهان کردن این واقعیت و جایگزینی خواست امپراتوری به جای اراده ملی است. م

فلسفه ژئواستراتژیک مبتنی بر حفظ حاکمیت منطقه‌ای در برابر استعمار مهاجرنشین و توسعه طلبی امپریالیستی است. این نقش به وضوح در جنگ ۱۲ روزه ژوئن ۲۰۲۵ نمایان شد. اگرچه ایران آغازگر جنگ نبود، تحلیل‌گران غربی بلافاصله تلاش کردند تا ایران را به عنوان کارگردان اصلی پشت پرده تصویر کنند، صرفاً به این دلیل که این کشور نماد یک الگوی حاکمیتی است که تن به انقیاد نمی‌دهد. این دقیقاً دلیلی است که دیاسپورای منتقد سیاست ایران (به ویژه آنان که در دل کانون‌های امپریالیستی زندگی می‌کنند) غالباً تبار ضد استعماری ایران را نادیده می‌گیرند. این موضع به زبان اعتراض لیبرال و انگلیسی‌زبان به سادگی قابل ترجمه نیست. آنان مقاومتی را می‌طلبند که شبیه جنبش‌های اجتماعی غربی باشد، نه دولتی که حق تعیین سرنوشت خود را تحت فشارهای کمرشکن مطالبه می‌کند. در نتیجه، صداهایی که در مقوله زیبایی‌شناسی مطلوب غرب قرار می‌گیرند، به عنوان صدای «اصیل» ایرانی برجسته می‌شوند؛ نه به این دلیل که واقعیت پیچیده ایرانیان تحت محاصره را انعکاس می‌دهند، بلکه به این دلیل که نقدشان در محدوده امن امپراتوری می‌گنجد. تسلط زبانی آنان پاداش می‌گیرد، حتی اگر خیانت به واقعیت‌های میدانی را در پی داشته باشد.

وزئولا: بولیوارسیم، حاکمیت ملی و امتناع از تسلیم

به همین ترتیب، انقلاب بولیواری وزئولا هرگز در مطابقت با ذائقه امپریالیستی طراحی نشد. چاوز و مادورو بر اقتصاد باز توزیع ثروت، سرمایه‌گذاری اجتماعی و گسست از دستورکارهای نئولیبرالی پای فشردند، و هزینه این پافشاری را با تحریم‌ها و کمپین‌های مکرر بی‌ثبات‌سازی خارجی پرداخته‌اند. تحریم‌های هدف‌دار علیه صادرات نفت و تراکنش‌های مالی، توان مالی و دسترسی به کالاهای ضروری را فلج کرده و بحران اقتصادی را به عرصه نبرد علیه خود حاکمیت ملی تبدیل نموده است.

امتناع مادورو از تسلیم در برابر فشار خارجی یا واگذاری کنترل منابع، او را در نگاه امپریالیسم نه به عنوان یک رئیس دولت مشروع، که به عنوان مانعی در برابر اعمال قدرت معرفی می‌کند. این یک امتناع ساختاری - و نه صرفاً ادعاهای کلیشه‌ای درباره «اقتدارگرایی» - است که او را در میان دیاسپورا به عنصری نامطلوب مبدل کرده است؛ این دیاسپورا سیاست‌هایی مطابق با تأیید فوری غرب را ترجیح می‌دهند. منتقدان دیاسپورایی که مادورو را محکوم می‌کنند، غالباً از واژگانی مانند «آزادی» و «دموکراسی» استفاده می‌کنند بی‌آنکه درکی ساختاری از تحمیل اقتصادی و جنگ مالی علیه حاکمیت ملی داشته باشند.

در هر دو مورد، مسئله بنیادی این است: [آیت‌الله] خامنه‌ای و مادورو عروسک‌های امپریالیسم آمریکا نیستند. اولویت دادن آنان به حاکمیت ملی و مقاومت در برابر سلطه خارجی، آنان را در

رسانه‌های انگلیسی‌زبان و بخش‌هایی از جامعه دیاسپورا «نامطلوب» می‌سازد... و از آنجا که امپریالیسم به دنبال نمایندگانی است که آشنا، زبان‌دان و قابل هضم باشند، به صدای دیاسپورایی میدان می‌دهد که به روانی انگلیسی سخن می‌گویند و مبارزه را نه در راه حاکمیتی مستقل، بلکه در واژگان اعتراضی لیبرالی شکل می‌دهند.^۳

این توصیف سیاسی صریحی درباره نحوه انتخاب سخنگویان امپراتوری است - و توضیح می‌دهد که چرا در این گزینش‌ها غالباً چهره‌هایی را که سیاست‌هایشان ریشه در مبارزه ضد هژمونی دارد، کنار گذاشته می‌شوند. نقش آنها برای فیلمنامه‌هایی که امپراتوری پخش می‌کند، مناسب نیست. دیاسپورا باید به منشوری تبدیل شود که از طریق آن، دائمی وقایع و نزوئلا تحریف گردد: باید از اعتراض ستایش شود، طبقه محو گردد، و عینیت جنگ - جنگی که بمب نمی‌ریزد، بلکه فقط شبکه‌های برق را خاموش کرده و از ارسال محموله‌های انسولین جلوگیری می‌کند - پالایش و سفیدشویی شود. و در تمام این مدت، معیار سجنش و انتظار از دولت زیر محاصره این است که طوری عمل کند که گویی محاصره‌ای وجود ندارد.

بزرگ‌ترین جنایت و نزوئلا سوسیالیسم نیست، نافرمانی است. این است آنچه که در نظر امپراتوری جرم بوده و خواهد بود.

به سوی ایجاد اخلاقی ضد امپریالیستی برای دیاسپورا

اگر امپریالیسم آموخته که چگونه از دیاسپورا سلاح بسازد (و موفق هم شده است)، پس دیاسپورا نیز باید بیاموزد که چگونه این سلاح را بی‌اثر کند - آن هم نه از طریق سکوت یا تسلیم، بلکه از طریق تشخیص صحیح و مشارکتی که در خدمت ماشین جنگ نباشد.

نخستین گام در ایجاد اخلاق دیاسپورایی، پاسخگویی است: پیش از سخن گفتن به نام مردم، باید پرسید آیا آنان از شما خواسته‌اند که نماینده‌شان باشید. پیش از تأیید یک سیاست، دقت کنید به چه نظامی مشروعیت می‌بخشید؟ و چه کسانی هزینه آن را خواهند پرداخت؟ پیش از سخن گفتن از میهن، پرسید رابطه شما با آن از سر عشق است یا نوستالژی، همبستگی است یا فراق‌کنی؟ و پیش از تبدیل شدن به بلندگوی امپریالیسم، از خود پرسید آیا آنچه می‌گویید در مقابل بهایی که مردم میهن باید در قبال آن بپردازند، می‌ارزد؟

یک اخلاق دیاسپورایی ضد امپریالیستی می‌طلبد که ما به استواری، با حافظه تاریخی و با

۳. این فرآیند در واقع ملیت‌زدایی از مقاومت است: تبدیل جنبش‌های ضد استعماری ریشه‌دار به «اعتراض‌های جهانی‌شده» که در نهایت خواسته یا ناخواسته، گفتمان مسلط امپراتوری را تقویت می‌کنند. مقاومت واقعی - که در ایران و نزوئلا در قالب پافشاری بر حق تعیین سرنوشت در برابر تحریم، جنگ اقتصادی و مداخله متجلی شده - به حاشیه رانده می‌شود، زیرا قابل ترجمه به زبان دلخواه امپراتوری نیست. م

در نظر گرفتن همه پیامدها سخن بگوییم، نه فقط به صرف داشتن لهجه درست و دسترسی به تریبون. باید از تبدیل شدن به ابزاری در نقشه‌های دیگران سرباز زنیم. ودقت کنیم که آیا تسلط زبانی ما، ما را در خدمت همان ساختارهایی قرار نداده است که ادعای نقدشان را داریم. زیرا اگر در کشوری زندگی می‌کنید که میهن شما را مورد بمباران، تحریم، تهاجم یا خونریزی اقتصادی قرار داده و کنشگری شما عمدتاً سیاست خارجی آن کشور را تأیید و تزیین می‌کند. پس کنشگری شما در واقع حمایت فعال از آن پروژه است.

این فراخوانی است برای درک جایگاه واقعی خود و بازشناسی ثقل فاصله‌ات از میهن. به خاطر بسپار که بسیاری از رهبرانی که تو نمی‌پسندی، نه به دلیل اقتدارگرایی یا فساد، بلکه به این دلیل نامطلوبند که خریده نشده‌اند. افزون بر این، همان مردمی که ادعای دفاع از رنج‌هایشان را داری، خود قربانی بسیاری از سیاست‌هایی هستند که تو با شور از آنها حمایت می‌کنی... و سرانجام، اگر ادعای عشق به میهن داری، درنگ کن که آیا این عشق بر پایه حفظ حاکمیت آن است یا بر توانایی تو برای سخن‌سرایی و یا مداخله از راه دور. به یاد داشته باش: امپراتوری همواره عاشق خبرچین بومی بوده است، و گاه، افزون بر آن به تنها چیزی که نیاز دارد، لهجه‌ای مناسب است.

<https://voxummah.com/2026/01/accented-proxies-imperialist-weaponisation-of-diaspora-voices/>



پروژه آمریکایی برای تغییر رژیم در ونزوئلا

درباره استعمارزدگی همبستگی: ایران، تهاجم امپریالیستی، و نقطه کور چپ غربی

براهیم روابه و کورینت مولین / ترجمه: دانش و امید

این مقاله، دو ماه پیش از انتشار در مجله دانش و امید، در سایت مجله «جنوب جهانی» منتشر شده بود. مجله ما تصمیم گرفت آن را مجدداً ترجمه و تلخیص کند.



همان‌گونه که پونسه د لئون و راکهیل، در مقدمه خود بر کتاب «مارکسیسم غربی» (۲۰۲۴) نوشته دومینیکو لوسوردو خاطر نشان می‌کنند، مارکسیسم غربی همواره با «رد جزمی سوسیالیسم واقعاً موجود» و غفلت از مبارزات رهایی بخش ملی و ضد استعماری شناخته شده است. این یک ویژگی فکری تصادفی نیست، بلکه خصیصه‌ای ساختاری است: این جریان، مبارزه برای حاکمیت در جهان جنوب را امری ثانویه می‌پندارد؛ در بهترین حالت یک امر حاشیه‌ای، و در بدترین حالت، یک انحراف ارتجاعی. منطق پشت این موضع، ریشه در اروپامحوری دارد و با امتیازات مادی هسته امپریالیستی تغذیه می‌شود؛ همان چیزی که لنین (۱۹۱۶) آن را «لایه بالایی» طبقه کارگر نامید که از «سودهای کلان» ناشی از بهره‌کشی استعماری رشوه می‌گیرد. این سودهای کلان، «فرصت طلبی را پرورش می‌دهد، شکل می‌بخشد و تقویت می‌کند». هشدار صدساله لنین همچنان معتبر است: سودهای انحصاری حاصل از پیرامون، لایه‌ای ممتاز در هسته سرمایه‌داری می‌آفریند که منافعش با تداوم امپریالیسم گره خورده است.

بخش عمده‌ای از مارکسیسم دانشگاهی غربی در دل همین بستر مادی و ایدئولوژیک عمل می‌کند و نوعی «مارکسیسم بی‌خطر» می‌سازد: مارکسیسمی که در سطح نظری منتقد سرمایه‌داری است، اما آگاهانه از همبستگی با کسانی که در خشن‌ترین مرزها، رویاروی سرمایه‌داری قرار دارند، پرهیز می‌کند. این گرایش پیامدهای سیاسی مشخصی دارد. نتیجه آن، همبستگی‌گزینشی

است؛ به‌گفت‌اجل (Ajl Max؛ ۲۰۲۵)، مردمان تحت ستم را از دولت‌ها و نهادهایی که بقای آنان را ممکن می‌سازند، به‌صورت انتزاعی جدا می‌کنند. این رویکرد نوعی خصومتِ خام با دولت‌های جنوب جهانی را ترویج می‌کند؛ خصومتی که در عمل، بازتاب اهداف قدرت‌های هژمونیک است؛ همان قدرت‌هایی که می‌کوشند همین ساختارهای دولتی را از طریق تهاجم نظامی امپریالیستی و مداخلات اقتصادی، از جمله تحریم‌ها، تعدیل ساختاری، و جنگ‌های تجاری/تعرفه‌ای نابود کنند. این گرایش همچنین به عادتِ داوری اخلاقی علیه جنبش‌های ملی‌گرایانه‌ای دامن می‌زند که با الگوی خیالی-اروپا محور یا استعماری-«رهایی‌ناپ» همخوانی ندارد.

کارلوس گاریدو (استاد کوبایی-آمریکایی؛ ۲۰۲۴) این گرایش را به‌عنوان «فتیش خلوص» توصیف کرده است؛ فتیشی که فراموش می‌کند «سوسیالیسم به‌صورت انتزاعی وجود ندارد و باید در شرایط و تاریخِ مردمانی عینیت یابد که در مبارزه برای قدرت سیاسی پیروز شده‌اند». به عقیده‌ او، این فتیش، نوعی رادیکالیسم راحت‌طلبانه و «پشت‌میزی» را تولید می‌کند که از حمایت از مبارزاتِ واقعاً موجودی که با معیارهای ایدئولوژیک خیالی همخوانی نداشته باشند، سر باز می‌زند. در مورد ایران، چنین سیاستِ منزله‌طلبی، به استعمارزدگی همبستگی غربی دامن می‌زند، همدردی را به «مردم»، یا بدتر به «برخی از مردم» اعطا می‌کند، در حالی که دولت و نهادهایی را که بقای آنان را ممکن می‌سازد، طرد می‌کند.

تهاجم آمریکایی صهیونیستی ژوئن ۲۰۲۵ علیه ایران، که در سایهٔ نسل‌کشی اسرائیل در غزه صورت گرفت، نمونه‌ای عینی و روشن از پیامدهای فقدان همبستگی را ارائه می‌کند و نشان می‌دهد چرا مسئلهٔ ملی کماکان در کانون سیاست‌های سوسیالیستی باقی می‌ماند. مهاجمان صهیونیست در عرصهٔ عمومی، تجاوز خود را ضربه‌ای پیش‌دستانه علیه بلندپروازی‌های هسته‌ای ایران وانمود کردند. در حالی که در واقع، هم در اهداف و هم در شیوهٔ اجرا، این اقدام تلاشی برای تغییر رژیم و فروپاشی دولت بود: حذف آنچه که آن‌ها ستون فقرات حمایت از مقاومت فلسطین و باثبات‌ترین دولت ضد استعماری در غرب آسیا می‌دانستند. مسئلهٔ هسته‌ای بهانه‌ای بیش نبود، و هدف واقعی، به‌گفتهٔ پروفیسور مردندی، «حذف ایران از معادلات منطقه‌ای و درهم‌شکستن ستون فقرات مقاومت فلسطین» بود.

تهاجم آمریکایی صهیونیستی به ایران، لبهٔ تیز یک راهبرد امپریالیستی گسترده‌تر برای خفه کردن کشورهای مستقل، اعمال کنترل بر منابع غرب آسیا، و درهم‌کوبیدن نظم نوظهور چندقطبی جهانی است. بیش از هفتاد سال است-از زمان کودتای ۱۹۵۳ علیه محمد مصدق- که واشنگتن از کودتاها، تحریم‌ها، جنگ‌های نیابتی و تهدیدهای نظامی برای نگه داشتن ایران زیر سلطهٔ خود بهره برده است. امروز، ایران به‌مثابه یک گره‌گاه محوری مقاومت ایستاده است:

دولتی مستقل که از تسلیم سر باز می‌زند، محور مقاومت را استوار نگه می‌دارد و هم‌زمان با ترویج چندقطبی‌گرایی و رهبری منطقه‌ای، پیوندهای راهبردی عمیق با چین، روسیه و جنوب جهانی برقرار می‌کند (وو و مشیرزاده، ۲۰۲۵). پیوستن ایران به بریکس و سازمان همکاری شانگهای، نقش آن در کریدورهای ترانزیتی اوراسیا، و پیشگامی‌اش در تلاش‌های دلارزدایی، چالشی مستقیم برای نظام پترودلاری آمریکا، شاهرگ امپراتوری آمریکا، به‌شمار می‌آیند. به‌نظر می‌رسد دخالت‌های اخیر ایالات متحده در مناقشه‌ی کریدور زنگزور میان جمهوری آذربایجان و ارمنستان، تلاشی عامدانه برای قطع دسترسی مستقیم زمینی ایران به ارمنستان باشد؛ شریکی راهبردی با اهمیت تاریخی و گذرگاهی حیاتی برای تجارت تهران با اتحادیه‌ی اقتصادی اوراسیا. این مانور، نه‌تنها در پی کاهش نفوذ منطقه‌ای ایران و محدودسازی حضور راهبردی آن در قفقاز جنوبی است، بلکه می‌کوشد نقش ایران را به‌عنوان یک گره‌کلیدی در شبکه‌های لجستیکی و انتقال انرژی منطقه‌ای، به حاشیه براند. افزون بر این، چنین اقداماتی را می‌توان بخشی از راهبردی وسیع‌تر برای جلوگیری از شکل‌گیری چارچوب‌های زیرساختی بالقوه دانست که اتصال میان ایران، چین و روسیه را تسهیل می‌کنند.

با این حال، این تهاجم اخیر علیه ایران، نه زاده‌ی قدرت امپریالیستی، بلکه محصول افول آن است. برتری اقتصادی ایالات متحده از درون در حال پوسیدن است، توان نظامی‌اش بیش از حد گسترده شده و سلطه‌اش بر تجارت و نظام مالی جهان با ظهور مراکز جدید قدرت دچار تزلزل شده است. یکپارچگی اوراسیا - از خطوط لوله انرژی گرفته تا راه‌آهن‌ها و مسیرهای تجاری‌ای که گلوگاه‌های تحت کنترل آمریکا را دور می‌زنند - تهدیدی است که امپراتوری را به حاشیه می‌راند. سرپیچی ایران، تجسم آینده‌ای است که در آن، کشورها فرمان‌های واشنگتن و تل‌آویو را نمی‌پذیرند و به‌جای زور، همکاری را برمی‌گزینند.

بنابراین، جنگ علیه ایران، جنگی است علیه خود این ایده که جهان می‌تواند بر پایه‌هایی غیر از غارت امپریالیستی سازمان یابد. ایران با مقاومت در برابر این یورش، نه‌تنها از حاکمیت خود دفاع می‌کند، بلکه به زایش نظمی چندقطبی یاری می‌رساند که می‌تواند سرانجام استبداد تک‌قطبی پروژه آمریکایی-صهیونیستی را به خاک بسپارد.

فرا‌تر از نیروی نظامی، تجاوز آمریکایی صهیونیستی علیه ایران، بر سیاست سردرگم‌سازی و ماشین تبلیغاتی‌ای استوار است که برای نسل‌کشی «رضایت» می‌سازد. اگر چپ شمال جهانی بخواهد به‌طور مؤثر با امپریالیسم مقابله کند، باید در «جنگ شناختی» پیروز شود: روایت‌های مسلط را به چالش بکشد و واقعیت‌های مادی پشت حمله به ایران را افشا کند. درک سطح بالای مخاطرات این تهاجم امپریالیستی، مستلزم ایجاد حمایت فعال از دولت ایران است؛ از جمله از طریق تولید دانش دقیق، سازمان‌دهی مردمی و بسیج اجتماعی. با این حال، سیاست تنزه‌طلبانه و

استعمارزدگی نهفته در همبستگی غربی، کماکان این تلاش‌ها را تضعیف می‌کند و چپ را درست در زمانی که همبستگی واقعی بیش از هر زمان دیگری ضروری است، خلع سلاح می‌سازد.

ردیابی ریشه‌های استعمارزدگی همبستگی: نقطه کورِ رهایی ملی

ناکامی‌های انترناسیونالیسم سوسیالیستی در مواجهه با ستم استعماری، ریشه‌های تاریخی عمیقی، به ویژه در میراث انترناسیونال دوم دارند. هرچند انترناسیونال دوم ظاهراً کارگران را فراتر از مرزها متحد می‌کرد، اما در جریان جنگ جهانی اول، زمانی که اغلب احزاب سوسیال دموکرات اروپایی از تلاش‌های جنگی دولت‌های امپریالیستی خود حمایت کردند، به رسوایی ناسیونالیسم اروپایی فروپاشید. این لحظه نشان داد که چگونه امتیازات مادی ناشی از استعمار، در مراکز امپریالیستی نوعی «اشرافیت کارگری» پدید آورده بود: لایه‌ای ممتاز از کارگران که منافع‌شان با حفظ استثمار امپریالیستی هم‌راستا بود، نه با به چالش کشیدن آن (فاستر، ۲۰۲۴). از این رو، اغلب اتحادیه‌های کارگری وابسته به انترناسیونال دوم، در تثبیت سلطه استعماری همدست شدند و اروپا محوری ریشه‌داری را بازتاب دادند که مبارزات ضد استعماری را امری ثانویه یا حتی ارتجاعی قلمداد می‌کرد.

تحلیل زان شو این نقد را ژرف‌تر می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه عقب‌نشینی از نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم در دوران پس از جنگ و عصر نولیبرالی، زمینه را برای بازگشت سیاست‌های انترناسیونال دوم فراهم کرده است؛ موضعی ایدئولوژیک که خشونت ساختاری امپریالیسم را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد و همبستگی واقعی با مبارزات ضد استعماری را تضعیف می‌کند. شو (۲۰۲۱- ترجمه مقاله زان شو، «ایدئولوژی و امپریالیسم متأخر»، در همین شماره مجله دانش و امید، منتشر شده است) معتقد است که این چرخش باعث شده بسیاری از نیروهای چپ، درون مراکز امپریالیستی، اولویت را به برنامه‌های اصلاح طلبانه یا لیبرال سرمایه‌دارانه بدهند و مقاومت ضد استعماری را حاشیه‌ای یا ارتجاعی بدانند. با رد جایگاه محوری امپریالیسم به مثابه یک نظام جهانی استثمار طبقاتی، گفتمان چپ معاصر [غربی] حمایت از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی را تضعیف می‌کند و استعمارزدگی را در سیاست چپ تداوم می‌بخشد.

نوشته‌های لنین در فاصله سال‌های ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۰ - از جمله «پیش‌نویس مقدماتی ترها درباره مسئله ملی و استعماری» و سخنرانی‌های او در کمینترن - تأکید می‌کردند که امپریالیسم صرفاً رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی نیست، بلکه در بنیاد خود نظامی از استثمار طبقاتی جهانی است؛ نظامی که در آن، سرمایه انحصاری چند کشور ثروتمند، مستعمرات و نیمه مستعمرات را غارت می‌کند و نظم بین‌المللی از ستم و وابستگی را تداوم می‌بخشد. این چارچوب بر نقش

اساسی حمایت از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی به عنوان جزئی جدایی‌ناپذیر از انقلاب سوسیالیستی انگشت می‌گذاشت؛ درسی که از آن زمان تاکنون تا حد زیادی از سوی بخش بزرگی از مارکسیسم غربی نادیده گرفته شده، یا تحریف شده است....

یکی از آشکارترین و درعین حال مخرب‌ترین نقاط کور در چپ معاصر، ناتوانی آن در گذار از نگاه‌کردن به فلسطینیان صرفاً به عنوان «قربانی»، به دیدن آنان به مثابه کنش‌گران رهایی‌خویش بوده است؛ امری که به‌ویژه در بی‌میلی به درگیرشدن جدی با جناح‌های مقاومت فلسطینی به عنوان بازیگران کلیدی مبارزه علیه استعمار مبتنی بر شهرک‌نشینی، نمود یافته است. چپ همبسته با فلسطین، بیش از حد، همبستگی را به خطابی پالایش‌شده و بی‌خطر تقلیل می‌دهد که خواهان بدیل‌هایی صرفاً سکولار و «اجتماعاً پیشرو» است، در حالی که خصلت کارگری مقاومت حماس را نادیده می‌گیرد یا حماس را به عنوان نیرویی ارتجاعی یا واپس‌گرا طرد می‌کند. این همبستگی‌گزینشی، نه تنها واقعیت‌های فلسطین را تحریف می‌کند، بلکه چارچوب‌های امپریالیستی‌ای را بازتولید می‌کند که می‌کوشند همان مقاومتی را که ظاهراً از آن حمایت می‌شود، نامشروع جلوه دهند. چنان‌که عبدالجواد (۲۰۲۴) با دقتی تیزبینانه نشان می‌دهد، همبستگی اصیل، مستلزم در نظرگرفتن آن نیروهای سیاسی است که در عمل، رهبری مبارزه را در میدان بر عهده دارند. به‌زعم او، شکاف محوری در سیاست فلسطین، نه بر سر سکولاریسم یا ایدئولوژی، بلکه میان کسانی است که به مقاومت قاطع پایبندند و آنان که به سازش با سلطه استعماری دل بسته‌اند. با سر باززدن از به رسمیت‌شناختن مقاومت مسلحانه به عنوان شکلی ضروری و معتبر از مبارزه ضد استعماری، بخش بزرگی از چپ غربی ناخواسته به تداوم ستم استعماری یاری رسانده و بدین سان، استعمارزدگی ماندگار در انترناسیونالیسم چپ را به نمایش گذاشته است.

این استعمارزدگی پایدار در همبستگی، به‌وضوح در واکنش جنبش چپ غرب به تقابل ایران با تجاوز امپریالیستی آشکار است. همان‌گونه که همبستگی اصیل با فلسطین، مستلزم درکی دیالکتیکی از این واقعیت است که خشونت امپریالیستی مبتنی بر شهرک‌نشینی چگونه شرایط مادی مقاومت را شکل می‌دهد - و به رسمیت شناختن جنبش‌هایی مانند حماس به عنوان کنش‌گران مشروع ضد استعماری - همبستگی با ایران نیز باید با واقعیت ملتی روبرو شود که دهه‌ها در محاصره بوده و دفاع از حاکمیت ملی، هسته مرکزی مقاومت در برابر سلطه امپریالیستی است. عدم درک این پیچیدگی‌ها، خطر تکرار روایت‌های امپریالیستی را در پی دارد؛ روایت‌هایی که حاکمیت ضد استعماری را تحلیل می‌برند و مبارزه گسترده جهانی علیه امپریالیسم را تضعیف می‌کنند. بر این اساس، اکنون به تحلیل دقیق تهاجم صهیونیستی - امپریالیستی علیه ایران و پیامدهای گسترده‌تر آن برای همبستگی ضد امپریالیستی می‌پردازیم.

کالبدشکافیِ یورشِ صهیونیست امپریالیستی به ایران

برنامه‌ریزان آمریکایی و اسرائیلی انتظار داشتند تهاجم‌شان کوتاه و قاطع باشد و با تکیه بر برتری آتش‌گسترده، دفاع ایران را فلج کند و به فروپاشی سیاسی بینجامد. این انتظار، بر الگویی آشنا از جنگ‌های امپریالیستی در منطقه استوار بود: بمباران‌های اولیه گسترده، نابودی سریع ساختارهای فرماندهی و کنترل، و دامن‌زدن به نارضایتی داخلی برای سرنگونی دولت‌ها. مدل مورد نظر، عراق ۲۰۰۳ بود: قطع رأس حاکمیت، اشغال، و بازسازی تحت یک رژیم دست‌نشانده و مطیع. اما این الگو پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ فروپاشید؛ زمانی که عملیات «طوفان الاقصی» توانست قدرت نظامی صهیونیستی-امپریالیستی را به‌طور مؤثر به چالش بکشد و با وجود برتری توانمندی‌های دشمن امپریالیستی، فرماندهی و کنترل را حفظ کند. به علاوه، ایران، عراق ۲۰۰۳ نیست؛ حتی عراق ۱۹۹۱ هم نیست. ایران دهه‌هاست که دقیقاً برای چنین رویارویی‌ای آماده شده است.

یورش برق‌آسای اولیه که به کشته‌شدن ده‌ها تن از فرماندهان ارشد نظامی و دانشمندان هسته‌ای ایران انجامید، همراه با حملات سایبری هماهنگ، و کارزار ارباب علیه رهبری سیاسی و نظامی کشور، نتوانست به اهداف مورد نظر خود دست یابد. این اقدامات به جای گسترش رعب، ایجاد سردرگمی، و دامن‌زدن به ناآرامی‌های اجتماعی، موجب شد جامعه ایران حول پرچم خود بسیج شود و دولت ایران سطح بالایی از خونسردی، عمق سازمانی، انعطاف‌پذیری و تاب‌آوری را به نمایش بگذارد. ...

جنگ در حالی پایان یافت که ساختارهای فرماندهی و کنترل ایران دست‌نخورده باقی مانده بود، نیروهای نظامی آن استوار ایستاد، و برخلاف آنچه واشنگتن امید داشت رقم بزند، نه شکاف سیاسی‌ای پدید آمد و نه دولتی سقوط کرد. ایران نه تنها بی‌ثبات نشد، بلکه با اعتماد به نفسی بیشتر از این رویارویی بیرون آمد؛ آشکارا برای جنگ بعدی آماده می‌شود، پدافند هوایی خود را تقویت می‌کند و همکاری‌های نظامی‌اش با روسیه و چین را تعمیق می‌بخشد.

این تجاوز علیه ایران، از نسل‌کشی در غزه جدا نبود. برای تهران، این یک موضوع حاشیه‌ای محسوب نمی‌شد. حمایت از آزادی فلسطین، یک مهره معامله در دیپلماسی منطقه‌ای نیست؛ بلکه مسئله‌ای اصولی و یکی از مؤلفه‌های تعیین‌کننده هویت ژئوپلیتیکی ایران است. این تعهد - هم در سطح مادی و هم در سطح گفتمانی - ایران را در تقابل مستقیم با کل پروژه امپریالیستی- صهیونیستی در غرب آسیا قرار می‌دهد. این موضع همچنین، ریاکاری گفتمان حقوق بشری غرب را افشا می‌کند؛ گفتمانی که تلفات غیرنظامیان را زمانی محکوم می‌کند که به دست «دشمنان رسمی» وارد شده باشد، اما هنگامی که توسط دولت‌های هم‌پیمان شهرک‌نشین امپریالیستی صورت می‌گیرد، آن را توجیه می‌کند یا از کنار آن عبور می‌کند. همان پایتخت‌های غربی که از «نظم مبتنی

بر قواعد» و «حفاظت از غیرنظامیان» سخن می‌گویند، تأمین مالی و تسلیحاتی نابودی عمدی و سیستماتیک بیمارستان‌ها، مدارس، زمین‌های کشاورزی و زیرساخت‌های آبی غزه توسط رژیم صهیونیستی را بر عهده داشتند.

موضع ایران در اینجا، در تاریخ جنبش‌های آزادی‌بخش ملی بی‌سابقه نیست. از ابراز همبستگی ضد امپریالیستی که در کنفرانس باندونگ (۱۹۵۵)^۱ و کنفرانس سه‌قاره‌ای (۱۹۶۶) تجلی یافت، تا حمایت چین و اتحاد جماهیر شوروی از مبارزات ضد استعماری جهان جنوب، و تا نقش کوبا در آنگولا، پیوند بین حاکمیت ضد امپریالیستی و حمایت از دیگر مبارزات آزادی‌بخش همواره ثابت بوده است. ایران امروز پرچم همبستگی ضد استعماری را برافراشته و به جای اقدامات صرفاً نمادین، از طریق ارائه تسلیحات، فناوری و آموزش، پشتیبانی مؤثری ارائه می‌دهد.

فرا تر از استعمارزدگی همبستگی: چرا دفاع از دولت‌های جنوب جهان اهمیت دارد

غلبه بر استعمارزدگی همبستگی، چالشی سهمگین است که مستلزم بازنگری انتقادی به خود، بررسی آگاهانه موقعیت‌های مادی و بازتعریف آگاهانه گرایش‌های ایدئولوژیک است. تقابل‌های دوگانه بین «رژیم‌ها» و «مردم» در جنوب جهانی - که زمانی چارچوب تحلیلی محوری در علوم سیاسی تطبیقی در هسته امپریالیستی بود - به طور غیرانتقادی در میان برخی از تشکلهای چپ‌گرا در شمال جهانی پذیرفته و عادی‌سازی شده است. این گرایش گفتمانی در نگرش‌های غالب نسبت به کشورهایمانند ایران، نیکاراگوئه، کوبا، زیمبابوه، چین، سوریه و ونزوئلا، که در آن‌ها دسته‌بندی‌های تقلیل‌گرایانه همچنان ادامه دارد، آشکار می‌شود.

این دقیقاً نقطه‌ای است که استدلال هشدارآمیز آجل در رابطه با ایران، اهمیتی حیاتی می‌یابد: «با جدا کردن «رژیم» از «مردم»، تبلیغات آمریکایی صهیونیستی فروپاشی دولت را به نام مردم توجیه می‌کند. نمی‌توان با کاربرد گفتمانی که برای توجیه نابودی یک ملت استفاده می‌شود، از مردم دفاع کرد» (آجل، ۲۰۲۵). این تفکیک که اکنون در گفتمان چپ غربی شایع است، یک «مردم» انتزاعی را بت‌واره می‌سازد، و در عین حال نهادهای واقعی که بقای آنان را ممکن می‌سازند، رد می‌کند. در جهان جنوب، و به ویژه در ایران، میهن‌پرستی می‌تواند یک ایدئولوژی طبقه کارگر باشد، زیرا دولت، سپر مقابله با تکه‌تکه‌سازی امپریالیستی است. این دولت است که بیمارستان‌ها را

۱. نویسنده در اینجا با کم‌توجهی زبان‌باری امری جزئی و موقت را، خصلتی کلی بخشیده است و از همین طریق نیز همراهی‌های ایرانیان با مبارزات آزادی‌بخش را به رژیم استبدادی ایران تسری می‌دهد. درست است که کنفرانس غیرمتعهدها در باندونگ، چند ماه قبل از عضویت ایران در پیمان سنتو برگزار شد و هیئت ایرانی به ریاست جلال عبده در آن شرکت کرد، اما حکومت ایران در فاصله سال‌های بعد از کودتا تا زمان انقلاب ۵۷، نه فقط نسبتی با جنبش‌های رهایی ملی نداشت، بلکه یک عضو فعال شبکه امپریالیستی ضد جنبش‌های رهایی‌بخش ملی بوده و در سرکوب منطقه‌ای آنها مشارکت می‌کرد.

تأمین مالی می‌کند، شبکه‌های برق را اداره می‌کند، نظام آموزش و پرورش را پشتیبانی می‌نماید و نیروهای مسلحی را حفظ می‌کند که قادر به دفاع از این کارکردها هستند. مطالبه همبستگی با «مردم» در حالی که از دفاع از دولت سرباز می‌زند، در عمل به معنای اتخاذ موضع امپریالیستی است. همان تقلید از گفتمان امپریالیستی است که آن نهادها را نامشروع و قابل فدا کردن می‌داند. نقش مادی دولت‌های جنوب جهانی در مقاومت در برابر «توسعه‌زدایی» - فرایندی که طی آن قدرت‌های امپریالیستی می‌کوشند حاکمیت اقتصادی کشورهای هدف را عزل کنند- از مسئله نظامی جدایی‌ناپذیر است. ظرفیت نظامی صنعتی ایران که در شرایط تحریم و محاصره شکل گرفته، بخشی از یک راهبرد گسترده‌تر خوداتکایی است. به همین دلیل است که این کشور می‌تواند موشک‌ها، پهپادها و حتی اجزای زیرساخت‌های غیرنظامی را خودش تولید کند. نابودی این ظرفیت، چه از طریق جنگ و چه از طریق تحریم، مردم ایران را آزاد نخواهد کرد؛ بلکه آنان را در معرض وابستگی و فقر ناشی از «بازسازی» امپریالیستی قرار خواهد داد.

جنگ ۱۲ روزه صهیونیستی - امپریالیستی نه تنها در دستیابی به اهداف خود شکست خورد، بلکه موازنه قدرت منطقه‌ای را نیز تغییر داد. تمایل اسرائیل برای حمله به هرکسی، از جمله گروه‌هایی که قبلاً به عنوان نیروهای نیابتی پرورش داده بود، نشان داد که وفاداری به اسرائیل، برایشان امنیت به ارمغان نمی‌آورد. تسهیل‌گری آرام اهداف اسرائیل توسط اردوغان، حتی از طریق تماس و حمایت مادی از جناح‌های مرتبط با القاعده، این واقعیت را برجسته کرد. کشورهای عربی که زمانی به سازش با تل آویو امیدوار بودند، شروع به تجدیدنظر کردند و برخی به‌طور خصوصی پیروزی نظامی و سیاسی ایران را به رسمیت شناختند.

برای حکومت‌های سلطنتی خلیج فارس، این درس تلخ بود: اگر اسرائیل نتوانست ایران را در یک جنگ متمرکز به‌طور قاطع شکست دهد، پس هم‌راستایی کامل با استراتژی آمریکا-اسرائیل خطرناک است. این همسویی می‌تواند تنش ایجاد کند بدون اینکه امنیت را تضمین کند. این درک، فرصت‌های دیپلماتیک جدیدی را برای تهران گشوده است، به‌ویژه با کشورهایی که نگران گرفتار شدن در ریک بحران منطقه‌ای دیگر طراحی شده توسط غرب هستند.

این جنگ را باید در چارچوب نظم جهانی در حال گذار درک کنیم. اتحاد‌های ایران با روسیه و چین فرصت طلبانه نیست، بلکه بخشی از یک راهبرد بلندمدت برای ساختن جبهه‌ای چندقطبی در برابر هژمونی آمریکاست. ایران با مسلح کردن و آموزش جنبش‌های مقاومت از لبنان تا یمن، کنترل امپریالیستی در چندین جبهه را به چالش می‌کشد...

از سوی دیگر، امپراتوری ایالات متحده بیش از پیش دچار گستردگی فزون از اندازه شده است. بن‌بست در اوکراین، ناتوانی در مغلوب ساختن غزه، تاب‌آوری حزب‌الله در لبنان و شکست در

سرکوب انصارالله در یمن، همگی از محدودیت‌های قدرت نظامی آمریکا خبر می‌دهند. جنگ ۱۲ روزه، بر این الگوی ناکامی راهبردی، لایه‌ای دیگر افزود.

این، یک درس انتزاعی برای مارکسیست‌ها در هسته امپریالیستی نیست. تقلیل پیروزی ایران به یک رویداد ملی‌گرایانه یا «صرفاً ژئوپلیتیک»، به معنای نادیده گرفتن تضاد مرکزی عصر ماست: تضاد میان امپریالیسم و حاکمیت ملل تحت ستم. این جنگ نشان داد که دولت‌های ضدامپریالیستی می‌توانند زیر ضربات هماهنگ آمریکا و «متحدانش» نه تنها زنده بمانند، بلکه تقویت نیز شوند. نشان داد که برتری تکنولوژیک امپریالیسم شکست‌ناپذیر نیست و اراده سیاسی، آمادگی راهبردی و بسیج توده‌ای می‌تواند نیروی آن را کاهش دهد.

نتیجه‌گیری

در حالی که این ادعای درستی است که کارزار امپریالیستی علیه ایران، در پی تغییر رژیم و فروپاشی احتمالی دولت است؛ اما هدف نهایی آن، شکست انقلاب اسلامی و در نتیجه «آرام‌سازی» و نابودی تنها پروژه آزادی‌بخش باقی مانده در منطقه عربی-ایرانی است. در طول پنج دهه گذشته، انقلاب اسلامی پرچم مبارزه با امپریالیسم و رهایی منطقه‌ای را بردوش کشیده است؛ نقشی که پیش‌تر بر عهده سوسیالیسم عربی بود. افول سوسیالیسم عربی، به سرعت با ظهور انقلاب اسلامی همراه شد. هم‌زمان، با آنکه پروژه ناسیونالیسم عربی و سوسیالیسم عربی به‌طور سیستماتیک، به ویژه از طریق مکانیزم‌هایی مانند پیمان کمپ دیوید، خنثی می‌شد، کانون آزادی‌بخشی منطقه‌ای به ایران انتقال یافت.

در حالی که مصر از به اصطلاح «سود صلح» بهره‌مند می‌شد، ایران، حمایت از آرمان فلسطین را با گنجاندن دائمی در بودجه دولتی، نهادینه کرد. هم‌زمان، در حالی که رژیم شهرک‌نشین صهیونیستی سفارت خود را در قاهره افتتاح می‌کرد، هر دو سفارتخانه آن و حامی امپریالیستش در تهران تعطیل شدند. چه با زبان مذهبی بیان شود - مانند توصیف انقلاب اسلامی از ایالات متحده به عنوان «شیطان بزرگ» - و چه با اصطلاحات مارکسیستی سکولار، مانند فرمول‌بندی مائوتسه‌تونگ از «تضاد اصلی»، هدف مرکزی ثابت است: امپریالیسم.

این شناسایی آشکار امپریالیسم به عنوان منبع اصلی انقیاد و سلب مالکیت توده‌ها، و تلاش برای پرورش آگاهی سیاسی در مقابله با آن، به ویژه در لحظه‌ای که سلطه کامل امپریالیستی در منطقه قریب‌الوقوع می‌نمود، همان چیزی است که خصومت و تجاوز بارز قدرت‌های امپریالیستی نسبت به ایران را برمی‌انگیزد. هشدار آمیل‌کار کاربال هنوز هم صادق است: «اگر امپریالیسم وجود دارد، و هم‌زمان در تلاش است تا طبقه کارگر را در همه کشورهای پیشرفته تحت سلطه درآورد، و

جنبش‌های آزادی‌بخش ملی را در همه کشورهای توسعه‌نیافته خفه کند، پس تنها یک دشمن وجود دارد که علیه آن می‌جنگیم» (کابریال ۲۰۲۵). عمل بر اساس این درک، مستلزم کنار گذاشتن آن همبستگی‌گزینشی است که خشونت امپریالیستی را به طور انتراعی محکوم می‌کند و در عین حال از دفاع از آن نهادها - دولت‌ها، ارتش‌ها، جنبش‌ها و زیرساخت‌ها - که مقاومت را ممکن می‌سازند، امتناع می‌ورزد.

مقاومت ایران در مواجهه با آخرین مرحله از حمله امپریالیستی و بقای دولت‌ش در محاصره، پایان مبارزه نیست، بلکه فصلی از فرآیند طولانی‌تر مقاومت در برابر امپریالیسم است. این امر تأیید می‌کند که مبارزه برای سوسیالیسم در قرن بیست و یکم، از مبارزه برای حق تعیین سرنوشت جدایی‌ناپذیر است...

راه‌هایی بشر امروز، نه تنها از خیابان‌های پاریس یا نیویورک، بلکه از آسمان تهران، آب‌های یمن، تپه‌های جنوب لبنان و آوار غزه نیز می‌گذرد. امروزه، راهی بشر نیازمند مارکسیسمی است که از ایستادن در کنار کسانی که در عمل با امپریالیسم می‌جنگند، هراسی ندارد؛ حتی زمانی که اشکال حکومت یا سنت‌های ایدئولوژیک آنها با الگوهای پالایش‌شده تئوری غربی مطابقت ندارد. هر چیزی کمتر از این، همبستگی نیست. در بهترین حالت، تسلیم است؛ و در بدترین حالت، همکاری با دشمن.

<https://www.blackagendareport.com/author/Brahim%20Rouabah>

کورینا مولین (Corinna Mullin)، مدرس مدعو در سیاست‌های خاورمیانه و حقوق بشر در دانشگاه بین‌المللی آمریکایی ریچموند در لندن، بریتانیا است. او دارای مدرک دکترای روابط بین‌الملل از مدرسه اقتصاد لندن است. او یک پژوهشگر و فعال آکادمیک در حوزه‌های سیاست خاورمیانه، حقوق بشر، نظریه انتقادی و مطالعات پسااستعماری است. کارهای او عمدتاً بر نقد امپریالیسم، تحلیل مقاومت در جهان جنوب (به ویژه خاورمیانه و شمال آفریقا) و بررسی پیوندهای میان سوسیالیسم و مبارزات ضداستعماری متمرکز است.

براهیم روابه (Brahim Rouabah) شخصیت شناخته‌شده‌ای در حوزه سیاست و نظریه انتقادی است. او در حال حاضر استاد دانشگاه کلمبیا در نیویورک است و در زمینه‌های سیاست خاورمیانه، نظریه سیاسی، مارکسیسم و اندیشه ضداستعماری پژوهش و تدریس می‌کند.

باید کاری کنیم که روستاییان ایران هم جان به لبشان برسد!

نانسی بلوسی نماینده کنگره و رئیس سابق مجلس نمایندگان آمریکا در حاشیه اجلاس امنیتی مونیخ: راهی وجود دارد که بدون استفاده از نیروی نظامی آمریکا، ایران را از بین برد. بله از ابزارهای اقتصادی و فشار اقتصادی می‌توان استفاده کرد و اقتصادشان را فلج کرد. این اقدامات از قبل هم در حال اجرا بوده است. موضوع تهدید نظامی و جنگ نیست. امیدوارم که این اقدامات نظامی اخیر بیشتر برای این باشد که اقتصاد ایران را ضعیف کنیم. حکومت ایران در روستاها و بین مردم این کشور حامی دارد و باید کاری کنیم که آنها هم فشار و سختی را حس کنند.

پاسخ کتلین جانستون، روزنامه‌نگار و تحلیل‌گر آمریکا به یک سؤال:

«چرا از ایران انتقاد نمی‌کنی؟»

پایپولار رزیستنس، اول فوریه ۲۰۲۶ / ۱۲ بهمن ۱۴۰۴

برگردان: طلیعه حسنی

این مایه تعجب آنهاست که من درباره تازه‌ترین آدم بده رسمی روز حرف‌های تند می‌زنم.



هرگاه اوضاع با دولت مورد هدف امپراتوری داغ می‌شود، همیشه کسانی پیدا می‌شوند که می‌خواهند بدانند چرا از آن دولت انتقاد نمی‌کنم. «چرا از ایران انتقاد نمی‌کنی؟ تمام وقت را صرف انتقاد از غرب و اسرائیل می‌کنی؛ اگر از ایران انتقاد نکنی، ریاکار هستی.»

این مایه تعجب آنهاست که من درباره آخرین شخصیت منفی رسمی روز حرف‌های تند می‌زنم. همه در تلویزیون دارند از ایران انتقاد می‌کنند. هر دو حزب سیاسی جریان اصلی از ایران انتقاد می‌کنند. پادکسترهای سیاسی جریان اصلی مورد علاقه آنها و کارشناسان آنلاین از ایران انتقاد می‌کنند. پس چرا کتلین جانستون از ایران انتقاد نمی‌کند؟ حتماً چیزی شروانه و خیانت‌آمیزی در مورد او وجود دارد.

این یک جنگ فاجعه‌بار خواهد بود که در آن ایرانیان بی‌گناه بی‌شماری هلاک خواهند شد. من از فکر کردن به دوستان و عزیزانی که به چنین جنونی مبتلا، حالم بهم می‌خورد

– کو جوون، ۳۰ ژانویه ۲۰۲۶

هرگز به ذهن آنها خطور نمی‌کند که یک فرد پایبند به اصول می‌تواند به جای فریاد زدن از سر ناتوانی علیه یک «رژیم» خارجی که هیچ کاری به آنها ندارد، اولویت را به مخالفت با سوءاستفاده‌های ساختار قدرتی بدهد که در آن زندگی می‌کنند و می‌توانند عملاً بر آن تأثیر بگذارند. هرگز به ذهن آنها خطور نمی‌کند که تنها دلیلی که اینقدر درباره آدم بده رسمی روز می‌شنویم این است که ایالات متحده در حال تشدید تجاوز خود به کشور هدف است و رسانه‌های امپریالیستی در حال جعل رضایت برای این دشمنی‌ها هستند.

هرگز به ذهن آنها خطور نمی‌کند که این کارزار تبلیغاتی جنون‌آمیز دلیل اصلی این است که آدم بده رسمی روز تا این حد ذهن‌شان را مشغول کرده است.

هرگز به ذهن آنها خطور نمی‌کند که بپرسند چه کسی واقعاً از اینکه جماعت غربی مانند دسته‌ای از حیوانات باغ وحش‌های متحرک، در حالی که بلندتر و بلندتر بر طبل‌های جنگ می‌کوبند، هم‌زمان شعار می‌دهند «ایران بد! رژیم باید برود!» سود می‌برد.

هرگز به ذهن آنها خطور نمی‌کند که کسی بتواند به‌طور اصولی، بسیار ساده با برنامه‌های جنگ طلبانه امپراتوری ایالات متحده مخالفت کند، چرا که این برنامه‌ها کاملاً فاجعه‌بارند و امپراتوری ایالات متحده مستبدترین ساختار قدرت روی زمین است.

این چیزها هرگز به ذهن آنها خطور نمی‌کند، چرا که اکثر غربی‌ها تمام عمرشان را درون یک چهاردیواری محصور در پژواک تبلیغاتی‌ای را می‌گذرانند که دائماً داستان‌هایی درباره شرارت دشمنان امپراتوری غرب به خوردشان می‌دهد، اما تقریباً هیچ چیز درباره سوءاستفاده‌های خود امپراتوری به آنها نمی‌گوید.

«چرا از دولت ایران انتقاد نمی‌کنید؟؟»

چون من یک بزرگسال جدی هستم که به گفتگوهای جدی بزرگسالانه علاقه دارم. اگر می‌خواهید صدای یک غربی سفیدپوست دیگر را بشنوید که فریاد می‌زند «آیت‌الله بد بد بد»، بروید پای نزدیک‌ترین تلویزیون به معنای واقعی کلمه و هرکانالی را که می‌خواهید روشن کنید.

— کیتلین جانستون، ۱۳ ژانویه ۲۰۲۶

یک آدم معمولی غربی حتی نمی‌داند که در یک امپراتوری زندگی می‌کند. یک استرالیایی معمولی فکر می‌کند: «من اینجا در کشور مستقل و جداگانه خودم هستم، و ایالات متحده کشور دیگری در آنجا است که کار خودش را می‌کند، و همچنین اسرائیل کشور مستقل دیگری است که مشغول کار خودش است، و به همین ترتیب بریتانیا و اتحادیه اروپا و نیوزیلند و کانادا و هر کشور

دیگری که به من یاد داده اند تا به آنها مثبت فکر کنم.»

در واقع، همه آنها، کشورهای عضو یک ساختار قدرت غول‌پیکر جهانی هستند که کم و بیش در رابطه با سیاست خارجی مانند یک امپراتوری واحد عمل می‌کند. و، آنها با هم همکاری می‌کنند تا کشورهای را تخریب، تضعیف و در نهایت ببلعند که همه ما برای نفرت از آنها آموزش دیده‌ایم. مطبوعات غربی این ساختار قدرت را مورد انتقاد قرار نمی‌دهند. غربی‌ها در این باره در مدرسه چیزی نمی‌آموزند. آنها نمی‌دانند که چنین چیزی وجود دارد، بنابراین هرگز به ذهن‌شان خطور نمی‌کند که می‌توان آن را به دلایل موجهی مورد انتقاد و مخالفت قرار داد.

شما نمی‌بینید که مطبوعات غربی از امپراتوری غربی متمرکز حول ایالات متحده انتقاد کنند. حتی نمی‌بینید که آنها از ایالات متحده به عنوان یک کل انتقاد نمایند. شما می‌بینید که آنها انتقاداتی از روسای جمهور، سیاستمداران یا احزاب سیاسی منتشر می‌کنند، اما به ندرت می‌بینید که درباره رفتار جنگ طلبانه سوءاستفاده‌گرانه، نظامی‌گری، جنگ اقتصادی و سیستم‌های نظارتی که از دولتی به دولت دیگر، صرف نظر از اینکه چه کسی در قدرت است، ادامه دارد، صحبت کنند.

به همین دلیل است که برای یک غربی بسیار تعجب برانگیز است که ببیند یک غربی دیگر به جای انتقاد از شخصیت منفی رسمی روز، از جنگ طلبی غرب انتقاد می‌کند. آنها معمولاً با چنین انتقاداتی مواجه نمی‌شوند. آنها آموزش ندیده‌اند تا انتظار چنین انتقاداتی را داشته باشند. تنها چیزی که به آنها آموخته‌اند، انتقاد از تهران، پوتین، حماس، مادورو یا هرکسی است که امپراتوری همیشه از دست او به شدت خشمگین است. بنابراین برای آنها هرگونه انحراف از انتظارات شرطی شده‌شان عجیب و مشکوک به نظر می‌رسد. گویی که اتفاق بدی در حال رخ دادن است.

اما اینکه تمرکز انتقاد یک غربی علیه امپراتوری غرب باشد، نشانه وقوع اتفاق بدی نیست. اتفاق بد در حال وقوع آن است که تعداد کمی از غربی‌ها چنین می‌کنند.

من از ایران انتقاد نمی‌کنم چون مایل نیستم تا به کارزار تبلیغاتی‌ای دامن بزنم که جنگ امپریالیستی وحشتناک دیگری را در دستور کار دارد که من مخالف آن هستم. می‌خواهم انتقاداتم را علیه ساختار قدرتی که در واقعیت تحت آن زندگی می‌کنم متمرکز کنم، چرا که اگر کسی یک چاپلوس حقیر نباشد، این همان کاری است که باید انجام دهد، و، چرا که ساختار قدرتی که من تحت آن زندگی می‌کنم، اتفاقاً ستم‌گرتین مستبد در صحنه جهانی است.

<https://popularresistance.org/why-dont-you-criticize-iran/>



دنیای پنهان نفت

نویسنده: کن سیلورستین

برگردان: پیروز اشرف

نشر نو

چاپ دوم: ۱۴۰۳، تعداد صفحات: ۳۲۰

شبیگیر حسنی

کتاب دنیای پنهان نفت را می توان در زمره آثار موسوم به روزنامه نگاری تحقیقی قرار داد. کن سیلورستین در این کتاب نشان می دهد که صنعت نفت در دنیای مدرن، چیزی فراتر از حفاری چاه و پالایشگاه است: این صنعت یک بازی قدرت جهانی است که توسط دولت ها، واسطه ها، لابی گران، تاجرانی با روابط سیاسی گسترده و شرکت های غول پیکر چندملیتی مدیریت می شود. این شبکه کم تر مرئی اما بسیار تأثیرگذار، تأمین انرژی جهان را در دست دارد و در عین حال سازوکار فعالیتش با فساد، خشونت، رشوه، و معامله های پشت پرده درآمیخته است. نویسنده با سفر به شهرهای مختلفی نظیر نیویورک، باکو، لندن، مسکو، داکار و... با برخی از شخصیت های کلیدی جهان پنهان تجارت نفت از نزدیک گفتگو می کند.

بخش اول به واسطه ها به عنوان یکی از ستون های اصلی این تجارت می پردازد این ها کسانی هستند که مسئولیت آماده سازی مقدمات قرارداد بین دولت های نفت خیز و شرکت های نفتی را برعهده دارند. این افراد اغلب «پل» میان دولت مردان و شرکت های چندملیتی اند؛ افرادی که در پشت صحنه، معاملات را سازماندهی می کنند، رشوه می دهند یا خطوط لابی را به سمت منافع خاص هدایت می کنند. به طور مشخص، سیلورستین شخصیت هایی مثل الی کالیل (Ely Calil) را معرفی می کند: او یکی از دلایان شناخته شده بازار نفت است که در کشورهای آفریقایی نفوذ دارد و از روابط سیاسی، مالی و بین المللی برای پیشبرد معاملات نفتی سود می برد.

بخش دوم کتاب به دولت مردان، آقا زاده ها و صاحب منصبان کشورهای نفت خیز می پردازد. البته یادآوری این نکته ضروری است که تمرکز اصلی نویسنده غربی کتاب بر کشورهای نفت خیز توسعه نیافته است و در کتاب کم تر نشانی از کشورهای نظیر نروژ، ایالات متحده و... می یابیم؛ مطابق درک شناخته شده افکار عمومی غربی، این سنخ فسادها اغلب مربوط در کشورهای با نظام سیاسی «دیکتاتوری» است؛ طبیعتاً کتاب سیلورستین نیز تا حدودی واجد چنین بینش محدود و

تحریف شده ای است؛ وی اگرچه به دخالت و کمک مالی افراد، کمیته ها و شرکت های نفتی در انتخابات آمریکا اشاره می کند- کمک حدوداً ۲۴۰ میلیون دلاری در مدت سیزده سال به نامزدهای ریاست جمهوری در آمریکا- و حتی افرادی همچون تونی بلر را به عنوان یکی از واسطه های غیررسمی نفتی معرفی می کند، اما در کتاب خود بیشتر به چهره‌هایی همچون تئودورین اوبیانگ (پسر رئیس‌جمهور گینه استوایی) می پردازد و اصولاً شخصیت هایی نظیر فرزندان و نزدیکان روسای جمهور و معاونان ایالات متحد یا کشورهای اروپایی در این بررسی نقش کم رنگ تری یافته اند. روایت نویسنده از زندگی اولیگارش های نفتی تا حدود زیادی منطبق بر روایت غالب رسانه های غربی است؛ اوبیانگ زندگی لوکسی دارد، با ویلاها، ماشین های گران قیمت و ثروت هنگفت که همه ناشی از منابع نفتی کشورش است، اما در عین حال، حقوق بشر در کشور او به شدت نقض می شود و او به عنوان نمادی از فساد نفتی و تباهی سیاسی معرفی می شود. دیکتاتورهای نفتی نه تنها از طریق چاه های نفت ثروت می سازند، بلکه به کمک واسطه‌گران و شرکت های بزرگ و رسانه هایشان، تصویر عمومی خود را ترمیم می کنند و منافع شان را بین قدرت های بزرگ تقسیم می کنند، حتی وقتی که مردم شان در فقر یا ظلم زندگی می کنند. طبیعتاً در نسخه روایت شده خبرنگار- نویسنده کتاب، علیرغم اشاره های متعدد به مداخله های «کارگزاران غیررسمی» نظیر تونی بلر، به شیوه ای بنیادین و ریشه ای به نقش دولت های امپریالیستی در پیدایش، بازتولید و تقویت چنین مناسباتی پرداخته نمی شود.

درفصل سوم اثر، سیلورستین به معامله‌گرانی مثل گلنگور (Glencore) پرداخته است - شرکت هایی که در تجارت نفت نقش حیاتی دارند، نه فقط به عنوان خریدار یا فروشنده نفت خام، بلکه به عنوان میانجی در معاملات پیچیده نفت. این معامله‌گران، بیش از هر چیز به شبکه های سیاسی و ارتباطاتشان متکی هستند؛ دانش فنی یا اطلاعات بازار به تنهایی برای موفقیت کافی نیست. در کتاب، تصویری از این معامله‌گران ارائه شده که آن‌ها نه صرفاً تاجران مالی، بلکه بازیگرانی سیاسی اند که می توانند تحریم ها را دور بزنند، در مناقصات دولتی شرکت کنند و با دولت های دیکتاتور همکاری کنند و یا حتی در جابه جایی قدرت سیاسی نقش ایفا کنند: در نمونه جالبی که در کتاب به آن اشاره می شود یکی از شرکت های نفتی رقیب، در زمان شورش ۲۰۱۱ در لیبی، مخفیانه معادل صدها میلیون دلار سوخت در اختیار مخالفان معمر قذافی قرار داد. با سرنگونی حکومت قذافی و شروع مجدد صادرات نفت، شورشیان به قدرت رسیده با امضای اولین قرارداد مربوط به فروش نفت خام، با آن شرکت، قدردانی خود را از حمایت های آن نشان دادند!

قسمت بعدی کتاب بر متخصصان روابط عمومی یا به قول نویسنده، «پرده داران» متمرکز است: کارشناسان روابط عمومی یکی دیگر از نمودهای پنهان قدرت در این صنعت اند: نهادها و

آژانس‌های روابط عمومی که برای تثبیت منافع دیکتاتورهای نفتی فعالیت می‌کنند. سیلورستین بخش بزرگی از کتاب را به این گروه اختصاص می‌دهد: کسانی که چهره بین‌المللی دیکتاتورها را بزرگ کرده و «آراسته» نشان می‌دهند؛ بحران‌های حقوق بشری را کم‌اهمیت جلوه داده و در عین حال پرونده‌های نفتی را با کمپین‌های رسانه‌ای پیش می‌برند. به عنوان مثال، سیلورستین به فعالیت‌هایی اشاره می‌کند که با حمایت مالی از مشاوران روابط عمومی و رسانه‌هایشان، تصویر دیکتاتور را «مدرن» ترسیم کرده و از رسانه‌ها برای مشروعیت بخشی به پروژه‌های نفتی استفاده می‌کنند. حتی زمانی که این کشورها معیارهای حقوق بشر را رعایت نمی‌کنند؛ صدالبته این مناسبات از چشمان تیزبین نهادهای اطلاعاتی غربی پنهان نیست اما تا زمانی که پای نفت در میان است، حقوق بشر تنها به عنوان یک کارت بازی برای اعمال فشار به منظور اخذ امتیاز بیشتر کارایی دارد. به هر حال به قول دیک چنی معاون بسیار بدنام رئیس جمهور آمریکا: «خداوند مناسب ندیده است نفت و گاز را فقط در مناطقی قرار دهد که در آنها رژیم‌های دموکراتیک دوست آمریکا قرار دارند!».

تأثیرات محیط‌زیستی این صنعت موضوع فصل بعد کتاب است؛ در بخش پنجم سیلورستین به تبعات زیست محیطی صنعت نفت نیز می‌پردازد، به ویژه در مناطقی که مقر شرکت‌های نفتی یا تأسیسات نفتی قرار دارد. او نشان می‌دهد که چگونه شرکت‌ها و دولت‌های نفتی برای پیشبرد منافع اقتصادی خود، مقررات محیط‌زیستی را کم رنگ کرده یا از آن‌ها چشم‌پوشی می‌کنند. به عنوان نمونه او وضعیت ایالت لوئیزیانا در آمریکا را مطرح می‌کند. جایی که لابی نفتی نفوذ زیادی دارد و معابر قانونی برای شکایت از شرکت‌های نفتی به سختی باز می‌شوند. این بخش کتاب، نمایانگر نبرد واقعی مردم محلی، مدافعان محیط زیست و وکلای مدنی است که تلاش می‌کنند شرکت‌های نفتی را برای تخریب محیط زیست مسئول بدانند.

به هر روی، «دنیای پنهان نفت» یک اثر تحقیقی جالب و خواندنی است که لایه‌های پنهان صنعت نفت جهانی را به تصویر می‌کشد.

حتی زمانی که این کشورها معیارهای حقوق بشر را رعایت نمی‌کنند؛ صدالبته این مناسبات از چشمان تیزبین نهادهای اطلاعاتی غربی پنهان نیست اما تا زمانی که پای نفت در میان است، حقوق بشر تنها به عنوان یک کارت بازی برای اعمال فشار به منظور اخذ امتیاز بیشتر کارایی دارد. به هر حال به قول دیک چنی معاون بسیار بدنام رئیس جمهور آمریکا: «خداوند مناسب ندیده است نفت و گاز را فقط در مناطقی قرار دهد که در آنها رژیم‌های دموکراتیک دوست آمریکا قرار دارند!».

هنر و ادبیات



صحنه‌آرایی نمایش «بازرس»، نوشته نیکولای گوگول، ۱۹۲۶. ایوان مالیوتین. برگرفته از مانثلی ریویو

اداره بهره‌وری دولت نیکولای گوگول

«نشانه» احمد شاملو و یاوه‌گویی سریع‌القلم!

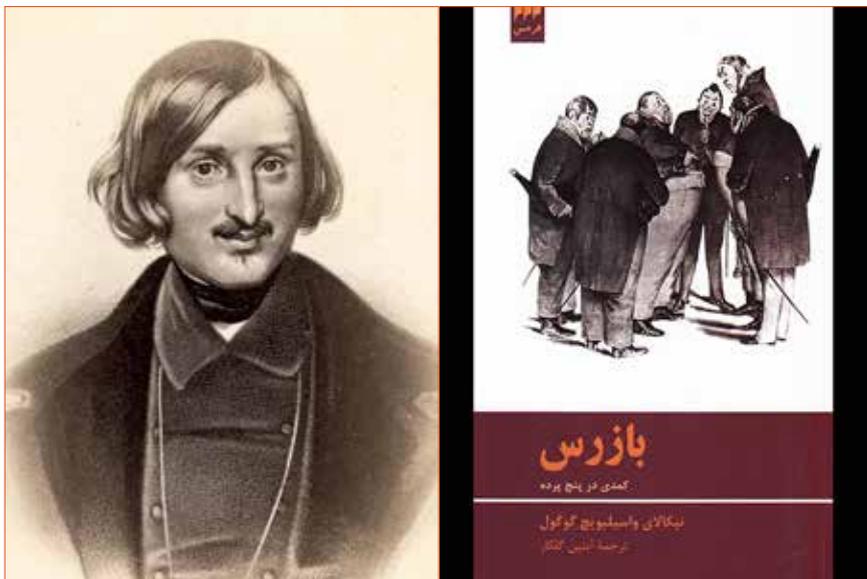
به یاد م. آزر م و روزهای دشوار مبارزه برای انقلاب

شعرهایی از:

هوشنگ ابتهاج (سایه)، مائوتسه‌تونگ و فریدون مشیری

اداره بهره‌وری دولت نیکولای گوگول

اندی مریفیلد (مانتلی ریویو، ۱۵ اکتبر ۲۰۲۵) برگردان: طلیعه حسنی



تقریباً دو قرن پس از شب افتتاحیه، نمایشنامه طنز پنج پرده‌ای گوگول: «بازرس»، ظاهراً فارغ از مکان آن، با اجرا همچنان شور و هیجان ایجاد می‌کند. شاید به این دلیل که فساد و دوگانه‌گویی‌های خودخواهانه نه تنها از ویژگی‌های آشنای روسیه قرن نوزدهم هستند، بلکه به جنبه‌های ریشه‌دار همه سیستم‌های حکومتی و رسمی تبدیل شده‌اند و مخاطبان گوگول صرف‌نظر از زبان و فرهنگ، آنها را تشخیص می‌دهند.

در زمانه ما، حقیقت، عدالت و اعتدال (فضایی که به گفته افلاطون، نظام‌های سیاسی باید برای «خوب» نامیدن خود، آنها را گرامی بدارند) بی‌شرمانه دستکاری شده‌اند، و کلاهبرداری، از ویژگی‌های ذاتی «دموکراسی» مدرن، به امری عادی بدل شده که در راهروهای قدرت سیاسی سایه افکنده است. ایلان ماسک اخیراً به عنوان یک بازرس دولتی امروزی، شخصیت دیگری با رنگ و بوی طنز گوگولی خودنمایی می‌کند: شاید بی‌شرمی که مقام و جایگاهش را بیش از اندازه و شاید بسیار فراتر از موضوعی خنده‌آور به رخ می‌کشد. گوگول احتمالاً می‌توانست آن را به شکل دیگری ببیند. او همیشه سعی می‌کرد تا با خندیدن از چنین چیزهایی بگذرد. او بدون شک امروز هم می‌خندد. وقتی نام او را در اینترنت جستجو می‌کنم، از من می‌پرسد: آیا منظورم «گوگل» (Google) است؟ نه، منظورم گوگل (Google) نیست.

گوگول با صراحت اعتراف می‌کند که اولین جرقه «بازرس» را دوستش الکساندر پوشکین زده بود. گوگول در ۷ اکتبر ۱۸۳۵ به شاعر نوشت: «به من لطفی کنید: موضوعی، خنده‌دار یا هر چیز دیگر، اما یک حکایت اصیل روسی برایم بفرستید. دلم می‌خواهد یک کمدی بنویسم... یک طرح به من بدهید و من یک کمدی را در پنج پرده سرانجام خواهم داد. قول می‌دهم در حد مرگ خنده‌آور باشد. به خاطر خدا، این کار را بکنید. ذهن و معده‌ام هر دو خالی‌اند.» هرچند طبق معمول، گوگول احتمالاً داستان را بدون اطلاع پوشکین دزدیده است. پوشکین بعداً هشدار داد: «باید با این اوکراینی خیلی محتاط بود. او پیش از آنکه فرصت فریاد زدن و کمک خواستن داشته باشم، از من می‌دزدد.»

از اوایل قرن هجدهم، بازرسان دولتی با هدف ریشه‌کن کردن فساد و سوءمدیریت در شهرهای کوچک، در روسیه پرسه می‌زدند. مقامات سن پترزبورگ، به صورت ناشناس به استان‌ها اعزام می‌شدند و با طی مسافت‌های طولانی به مناطق دورافتاده‌ای سفر می‌کردند که معمولاً پیش‌تر، از آمدن بازرسان مطلع شده بودند. اما هیچ‌کس، حتی اغلب خود بازرسان هم نمی‌دانستند که دقیقاً چه زمانی به مقصد می‌رسند. در طول سال‌ها، داستان‌هایی درباره مسافران تنهایی شایع شد که، حتی شده تنها برای پذیرایی توسط مردمان بی‌خبر محلی، سعی می‌کنند تا خود را به عنوان مقامات دولتی جا بزنند. در سال ۱۸۳۳، خود پوشکین را که برای تحقیق پیرامون «تاریخ پوگاچف» و شورش‌های قزاقی، که تقریباً به برکناری کاترین کبیر از قدرت انجامید، به استان اورنبورگ سفر کرده بود، هنگام گشت‌زنی با یک مقام پترزبورگی اشتباه می‌گیرند.

گوگول این تجربه پوشکین را مورد بازبینی قرار داد و با استعداد استثنایی سحرانگیز خود و شاخ و برگ دادن به داستان پوشکین نمایشی ساخت که به یکی از مشهورترین آثار کمدی روسیه تبدیل شد، کمدی‌ای که به گفته خودش در حد مرگ خنده‌آور بود. هر چند او هرگز به شهری که داستان در آن اتفاق می‌افتد، نامی نمی‌دهد؛ اما می‌دانیم که در واقع یک شهر کوچک معمولی بیرون از پایتخت روسیه، کیلومترها دورتر از زرق و برق پترزبورگ است که گوگول آن را از دوران کودکی‌اش به خوبی می‌شناخت. کسی در نمایشنامه «بازرس» می‌گوید: «بله، ممکنه سه سال هم از اینجا بتازونی و اما باز هم به جایی نرسی.» در این نمایشنامه، شهردار شهر، پیرمردی گوشه‌گیر و کمی دمدمی مزاج، با خبر می‌شود که قرار است همین روزها یک بازرس دولتی از پایتخت برسد. این خبر باعث سر و صدا و اضطراب زیادی می‌شود. همه می‌دانند که این منطقه آنچنان هم به درستکاری شهرت ندارد. نقش‌آفرینان گوگول شامل دوستانی از این قرار می‌شود: شهردار، قاضی، بازرس مدرسه، رئیس پلیس، پزشک، سرپرست خیریه‌ها، رئیس پست و چند نوکر، به همراه همسر و دختر شهردار. شهردار نگران است که مغازه‌داران و مردم شهر، کاسه‌کوزه او را بهم بریزند. او می‌گوید: «آنها شاکی‌اند که

من زیادی تحت فشارشان می‌گذارم، اما خدا شاهده که حالا آگه گاهی چیزی هم از آنها قبول کنم، بدون هیچ نیت بدی است.» قاضی به همه هشدار می‌دهد که «بهرتره مراقب باشید، وگرنه همه‌مان تو دردسر خواهیم افتاد!» بنابراین صحنه برای ورود قریب الوقوع بازرسی آماده می‌شود و گردانندگان شهر از هم پشتیبانی می‌کنند، رشوه‌ها و اخاذی‌های کوچک را پنهان می‌کنند. خیابان‌ها را جارو می‌کنند و سعی می‌کنند هوشیار باشند. شهردار می‌گوید: «لعنتی، اگر بازرسی بی‌سرد چرا کلیسای بیمارستان، همانی که پنج سال پیش برایش بودجه اختصاص داده شده بود، هنوز ساخته نشده، یادتون باشه که بگید ما ساختش رو شروع کردیم، اما آتیش گرفت.»

بعد از مدتی، یک نفر متوجه می‌شود که یک مرد جوان شهری همراه خدمتکارش، حساب‌های سنگینی در مسافرخانه بالا آورده‌اند. بلافاصله ذهن‌ها به کار می‌افتد. یکی از روستاییان می‌گوید: «می‌دانید که آن آقای جوان، یک مقام رسمی از پترزبورگ است. نام او ایوان الکساندروویچ خلستاکوف است. رفتار مشکوکی دارد. دو هفته‌ای هست که اینجاست و هرگز پایش را بیرون نمی‌ذاره، همه چیز به حسابش نوشته شده و برای چیزی هم حتی یک پنی پرداخت نمی‌کنه.»

و بدین ترتیب نمایشنامه گوگول، در حالی که خلستاکوف، یک پترزبورگی سبکسری پول به دنبال جمع‌آوری عایدی املاک پدرش، به بازرسی دولتی پیش‌گفته تبدیل می‌شود، به سبک نمایشی حول یک هویت اشتباه گرفته شده پیش می‌رود. (در متن رونالد ویلکس از انتشارات پنگوئن، که با ادبیات دلنشینی به زبان رایج و عامیانه هماهنگ با زبان نویسنده ترجمه شده است، نبوغ گوگول در بازی با کلمات و استعداد شنوایی او برای زبان مردم واقعی نشان داده می‌شود.)

وقتی خلستاکوف برای اولین بار با مقامات شهر که با او گرم می‌گیرند و به او ابزار لطف می‌کنند، روبرو می‌شود، روحش از چیزی که می‌گذرد، بی‌خبر است. این نوکرش، اوسپپ، باهوش‌تر از ارباب خود است که دوزاری‌اش می‌افتد و به خلستاکوف هشدار می‌دهد تا پیش از آنکه به عنوان شیاد لو بروند، زیادی از آنها سوءاستفاده نکنند. و تا اوضاع خوب است از آنجا بروند. اما خلستاکوف به هیچ‌یک از توصیه‌ها گوش نمی‌کند. صحنه‌های خنده‌داری رخ می‌دهد. برایش سفره پهن می‌کنند و از او دعوت می‌شود تا در خانه شهردار در اطراف مؤسسات خیریه و مدارسی که به او نشان داده شده، اقامت کند. او حیرت‌زده، شخصاً با تک تک مقامات شهر ملاقات می‌کند و اینجا و آنجا آنها را در ازای چند صد روبل که با کمال میل به او می‌دهند، مورد تفقد قرار می‌دهد. طولی نمی‌کشد که خلستاکوف در نقش خود جا می‌افتد، جایگاه والای خود را باور می‌کند، شروع به بزرگنمایی جایگاه خود به عنوان رئیس اداره‌ای می‌کند که توسط تزار مورد احترام و تکریم قرار گرفته است، و با «دوست قدیمی‌اش» پوشکین نیز نشست و برخاست دارد.

مردم شهر شیفته چنین شخصیت برجسته‌ای می‌شوند؛ و مانند چیچیکوف، شیاد دیگری در

رمان «ارواح مرده» (داستان دیگری که بازهم اتفاقاً توسط پوشکین جرقه آن زده شده است)، برایش چاپلوسی می‌کنند و در این فرآیند، غرور و منیت خود را بال و پر می‌دهند. خلستاکوف همسر شهردار را فریب می‌دهد و با او لاس می‌زند. سپس با بازی با توهم خود بزرگ‌بینی همه و سوءاستفاده از آنها، ظاهرسازانه به دخترشان ماریا پیشنهاد ازدواج می‌دهد. شهردار به مغازه‌داران شهر که تا آن زمان از فشاری که شهردار بر آنها وارد می‌کرد، شکایت داشتند، می‌گوید: «من دخترم را به یک احمق کوچک شوهر نمی‌دهم، بلکه به مردی مثل او می‌دهم که دنیا هرگز ندیده، مردی که می‌تواند هرکاری انجام دهد. هرکاری!»

شهردار با لحنی شبیه به یک صاحب‌مقام و برای انتقام گرفتن از هرکسی که به او بدی کرده، می‌گوید: «من به آن حرامزاده‌های موذی که از من شکایت دارند، یاد می‌دهم، ها؟ اسم همه کسانی را که از من شکایت کرده‌اند، برآیم بیاورید، مخصوصاً آن نویسندگان کثیفی که برای آنها طومار تهیه کردند.» او جلسه‌ای با مقامات شهر تشکیل می‌دهد و به همه اعلام می‌کند که بخت به او روی آورده؛ از حالا به بعد او و همسرش در یک خانه مجلل پترزبورگی مستقر خواهند شد؛ و در اختلاط با حلقه بالاتری با اشراف معاشرت خواهند کرد و داماد جدیدش ضمانت کرده که او به پست مهمی ارتقا یابد. همسر شهردار هم درباره ژنرال شدن شوهرش لاف می‌زند و نق می‌زند که «راستش، اینجا زیادی دهاتی است» (تأکید از گوگل). در همین حال، خلستاکوف و اوسیب ظاهراً برای کاری میدان را ترک می‌کنند و قول می‌دهند که یک دو روز دیگر برگردند. اما ما می‌دانیم که این واقعیت ندارد. دنیای تخیلی‌ای که گوگل خلق کرده، زمانی فرو می‌ریزد که رئیس پست با یک نامه باز شده در دست، نوشته خلستاکوف خطاب به یکی از دوستان روزنامه‌نگارش در پترزبورگ، به سرعت وارد می‌شود. نامه قرار بود به صورت بسته ویژه ارسال شود، اما رئیس پست نمی‌تواند حس کنجکاو خود را برای سر در آوردن از محتوی نامه و شکستن مهر و موم پاکت مهار کند. او می‌گوید: «نیروی ماوراءالطبیعه‌ای مرا به حرکت درآورد. داشتم می‌فرستادمش که یک حس کنجکاو که قبلاً هرگز تجربه‌اش نکرده بودم، بر من غلبه کرد. با خودم فکر کردم: «نمی‌توانم بازش کنم، نمی‌توانم»، اما ناگهان چیزی مرا به حرکت آورد و دنبال خود کشید.»

شهردار خشمگین می‌شود: «چطور جرأت می‌کنی نامه خصوصی چنین شخصیت قدرتمندی را باز کنی!» رئیس پست می‌گوید: «خب، همین‌که هست، او اصلاً هم قدرتمند نیست و حتی شخصیتی هم نیست! او اصلاً کسی نیست، تنها یک آدم بی‌سر و پاست.» رئیس پست نامه را با صدای بلند می‌خواند: «تمام شهر مرا با یک فرماندار کل اشتباه گرفته‌اند... از خنده روده‌بر می‌شوی همه آنها خیلی عجیب و غریب‌اند. حالا، این خوراک مطالب کوتاهی است که داری برای مجله می‌نویسی، چرا در مجله نمی‌گذاری؟ مثلاً شهردار را در نظر بگیر. او مثل یک قاطر احمق است.»

همه چیز مثل انفجار یک بمب بود. شهردار در حالی که سرش را میان دست‌هایش می‌گیرد، می‌گوید: «پوستم کنده شد، خوب هم کنده شد! نابود شدم، کاملاً نابود شدم! چشم‌ام دیگه چیزی رو جز چند تا پوزه خوک به جای صورت نمی‌بینه.» همه گیج شده‌اند. سپس قاضی با تعجب سؤالی می‌پرسد که شاید تمام نکته نمایشنامه گوگول، و شاید حتی تمام مشکل سیاست معاصر باشد: «ولی آخه آقایان، چطور ممکنه؟ چطور به این راحتی گول خوردیم؟»

شهردار با خودش می‌گوید: «ببین چطور شهرداری رو گول زدن. احمق! ابله! کله‌پوک! [مشتش را رو به خودش تکان می‌دهد.] احمق کله‌پوک - اون بچه پر رو، اون احمق لعنتی رو به جای یه شخصیت مهم گرفتی.»

الان می‌توانم اونو [خلستاکوف] تصور کنم که زنگوله‌های دلیجانش در تمام راه جار می‌زنند و ماجرا را در تمام دنیا پخش می‌کنن. مسئله تنها این نیست که به ریش‌ت می‌خندند، بلکه یک میرزابنویس کاغذسیاه‌کن هم پیدا می‌شود و تو را سوژه نمایش مضحک‌ش می‌کنه. اینه که آدمو می‌سوزونه! به مقام و آبروی کسی هم رحم نمی‌کنه و همه هم نیش‌شان را باز می‌کنند و کف می‌زنند. به چی می‌خندید؟ شما دارید به خودتون می‌خندید!... آه، لعنتی‌ها! [از شدت خشم پا به زمین می‌کوبد] اگر دست من بود، ترتیب همه این کاغذسیاه‌کن‌ها را می‌دادم! آه، میرزابنویس‌ها، لیبرال‌های ملعون!...»

این خطوط، تیر خلاص گوگول است، کلماتی که شهردار در اجرای «بازرس»، رو به تماشاگران بر زبان می‌آورد و خنده آنها را نشانه می‌گیرد. این ترفند کوبنده گوگول است. تماشاگران در حالی که داستانی از فساد و خلافت‌کاری‌های مقامات را تماشا می‌کردند، خود را گرفتار توطئه‌ای می‌بینند



ISNA

PHOTO: ALI ANVAR

که بار مضحکه‌ها، هجوها و تمسخرهای گوگول را به دوش می‌کشند. آنها با خندیدن به شهردار، به خودشان می‌خندیدند و این مسئله مرکزی این تئاتر کم‌دی برای گوگول بود: شوک ناشی از شناخت. پرده پایانی معروف گوگول، صحنه به اصطلاح «صامت» (یا «بی‌صدا») است. درست زمانی که شهردار به تماشاگران طعنه زده است، ژاندارمی وارد صحنه می‌شود و اعلام می‌کند: «مامور رسمی که به دستور امپراتوری از سن پترزبورگ آمده است، حضور فوری شما را در مهمانخانه الزامی می‌داند.» [این کلمات مانند صاعقه به گوش‌ها می‌نشیند. همه خانم‌ها ناگهان با حیرت فریاد می‌زنند. کل گروه ناگهان با تغییر حالت طوری می‌ایستند که انگار به سنگ تبدیل شده‌اند.] هر بازیگر حالت بی‌کلامی به خود می‌گیرد و دستانش را دراز می‌کند، سرها به عقب برمی‌گردند؛ دیگران روی زمین زانو زده یا رو به یکدیگر می‌ایستند، با دهان‌های باز مانده و چشم‌های از حدقه بیرون زده به ستونی تبدیل می‌شوند. «گروه وحشت‌زده حدود یک دقیقه و نیم در این حالت باقی می‌ماند. [پرده می‌افتد.]»

خندیدن و فکر کردن

گوگول پس از فرار از روسیه در سال ۱۸۳۷، یادداشت‌های خود درباره «بازرس» و «بازاندیشی‌هایش» را می‌نویسد. چندین صحنه را اصلاح و چیزهایی را به متن اصلی اضافه و کم می‌کند. او ناامید از بازتاب بسیار ضعیف پایان‌بندی در اجراهای اولیه، به‌ویژه پرده پنجم را از نو می‌نویسد، و با رهنمودهایی درباره شکل صحیح اجرای آن، متن را اصلاح می‌کند. او از طبیعت اغراق‌شده و عامه‌پسند در بازیگری و نمایش‌نامه نویسی هم خوشش نمی‌آمد. کم‌دی‌ای می‌خواست که واقعاً خنده‌دار باشد، اما به نوعی عمیق، خنده‌ای ژرف. او نمی‌خواست صرفاً چیزی برای سرگرمی خلق کند، چیزی که فقط برای یک شب وقت‌گذرانی سرگرم‌کننده باشد.

گوگول کاملاً به خوبی می‌دانست که نمایش نباید با اغراق بازیگری همراه باشد. او می‌گوید: «مراقب باشید که به کاریکاتور تبدیل نشوید.» این پیامی برای بازیگرانش بود. او معتقد است: «بازیگر باید تلاش خاصی کند تا متواضع‌تر، بی‌تکلف‌تر و باوقارتر از شخصیتی باشد که بازی می‌کند. هرچه بازیگر کمتر به خنده‌دار بودن یا خنداندن مخاطب فکر کند، عناصر کمیک نقش او بیشتر بروز خواهد کرد. مضحک بودن خود به خود از مسیر همان جدیتی پدیدار می‌شود که هر شخصیت با آن مشغول کار خود است... تنها مخاطب، از موضع بی‌طرفانه خود، می‌تواند پوچی دغدغه‌های آنها را درک کند. اما خود آنها [بازیگران] اصلاً شوخی نمی‌کنند و هیچ تصویری از اینکه کسی به آنها می‌خندد، ندارند.»

شخصیت خلستاکوف، بازرس قلبی، بیش از همه گوگول را آزار می‌داد. خلستاکوف در عین

حال که آشکارا فردی معمولی، سبکسر و مکار است، حيله‌گر و بدخواه نیز هست. خلاصه اینکه، چیزی شیطانی در او وجود دارد. خلق او صرفاً به عنوان یک مضحکه، به معنای از دست دادن نکته اصلی و تهدید شخصیتی نیست که تنها یک لوده و دلچک است. البته که او همین هم است. اما با این وجود، گوگول می‌گوید، خلستاکوف «بلوف نمی‌زند. او فراموش می‌کند که دروغ می‌گوید و به آنچه می‌گوید باور می‌کند. او خوش‌برخورد شده است... مردم به او گوش می‌دهند... او صادق و کاملاً رک است و هنگام دروغ گفتن، چیزی را که از آن ساخته شده است نشان می‌دهد... او با حساب و کتاب دروغ می‌گوید، او مانند یک لاف‌زن تئاتری با احساس دروغ می‌گوید؛ چشمانش لذت ناشی از دروغ را بازتاب می‌دهد.» خلستاکوف «مردی است که با شور و شوق و هیجان داستان‌های صد تا یک‌غاز تعریف می‌کند، کسی که نمی‌داند کلمات چگونه از دهانش تراوش می‌کند، کسی که در همان لحظه دروغ گفتن، مطلقاً نمی‌داند که دارد این کار را می‌کند. او صرفاً به دنبال آنچه که می‌خواهد به دست آورد، تخیلات همیشگی‌اش را روایت می‌کند، گویی این تصاویر تخیلی او دیگر به واقعیت تبدیل شده‌اند.» این حرف به طرز نگران‌کننده‌ای شبیه کسی است که می‌شناسیم، رئیس‌کشور بزرگی که وعده دوباره بزرگ کردن کشورش را می‌دهد.

گوگول می‌گوید برای این نمایشنامه شهری گمنام، شهری خیالی را انتخاب کرده است، عمدتاً به این دلیل که عدم صداقت و دوپهلوگویی در همه جای جامعه بشری وجود دارد. نکته اصلی در اینجا سهولت تمام‌عیارِ ربودن و بی‌اعتبار کردن نظام‌های سیاسی و جایگزین کردن آن با ظاهری است که در آن مقامات بالاتر و همچنین نوجه‌های پایین‌تر، بار خود را می‌بندند و جیب‌های خود را با لطف این و آن و حساب‌سازی پر می‌کنند. کلاهبرداری در تمام سطوح نهادینه می‌شود، منطبق عملکرد خود سیستم، آنقدر وسعت می‌یابد که در ذهن همه جا می‌افتد. صداقت شما را به جایی نمی‌رساند. گوگول می‌گوید، تنها شخصیت صادق، خنده است. در واقع، خنده برای گوگول تنها شخصیت مثبت نمایشنامه است. اما برآستی، خنده چه کسی؟

به چه چیزی می‌خندید؟ بله، دارید به خودتان می‌خندید، همین، و غیر از این نیست. گوگول می‌گوید: «بیا یید فساد را از روح خود بزدا ییم! سلاحی، تازیانه‌ای، وجود دارد که می‌تواند آن را بیرون کند. خنده، هموطنان ارجمند من! خنده، که احساسات پست ما این قدر از آن می‌ترسند! خنده‌ای که آفریده شده تا هر آنچه که زیبایی حقیقی انسان‌ها را بی‌ارزش و اعتبار می‌سازد، به سخره بگیرد.»

آیا ممکن است خنده واقعی و شوک ناشی از شناخت دوباره در تئاتر وجود داشته باشد؟ آیا هنوز راهی وجود دارد که اثری هنری مانند نوشته گوگول بتواند اجرا شود تا به تغییر نحوه تفکر مردم درباره سیاست و رهبران سیاسی مان - درباره خودمان - کمک کند؟ آیا نقطه‌ای در زندگی ما وجود

دارد که شوک ناشی از شناخت، نشانه‌ای باشد از اینکه دیگر بس است و این پوچی روی صحنه، در زندگی سیاسی ما، باید متوقف شود؛ اینکه ما به اندازه کافی توسط شیادان فریب خورده‌ایم؛ اینکه دیگر وقت آن رسیده تا به آنها بخندیم و به خودمان بخندیم که آنها را باور کرده‌ایم، و برای دلقک‌بازی‌هایشان در یک چاپلوسی جمعی کف زده‌ایم. شاید آنچه تئاتر گوگولی می‌تواند برای ما داشته باشد، نه تنها شوک ناشی از شناخت، بلکه باز نشناختن خود باشد: آن دروغ‌ها دیگر به هدف ایدئولوژیک خود نخواهند رسید؛ اگر ما خودمان را با باز نشناختن خودمان در آنها، از شرشان خلاص کنیم.

از این نظر، باز نشناختن اهمیت حیاتی می‌یابد: بی‌میلی تماشاگران برای همذات‌پنداری با نمایش در حال تماشا. هیچ نوع همدستی، هیچ ترحم یا احساساتی بودن، هیچ خشم یا انزجاری بین این دو وجود ندارد - تنها چیزی که می‌ماند نوعی فاصله‌گذاری است که هرگونه همدلی عاطفی احتمالی مخاطبان با شخصیت‌ها را خنثی می‌کند. گوگول هرگز اجازه وقوع چنین چیزی را نمی‌دهد. صحنه‌های او بی‌آنکه به کسی لحظه‌ای اجازه تأمل دهند با سرعت پیش می‌روند. در نمایشنامه‌های او هیچ قهرمان، هیچ نصیحت اخلاقی، هیچ دوگانگی بین آدم‌های خوب و آدم‌های بد، بین منحرفان و پرهیزکاران وجود ندارد؛ روی صحنه وقتی همه در جایگاه معمول خود قرار دارند، به ندرت لحظه‌ای وجود دارد که عقل سلیم غالب باشد.

گوگول خواهان آن است که خنده، در مخاطباننش واکنشی متفکرانه را برانگیزد، خنده‌ای که نه فوران احساسات داغ، بلکه تفسیری انتقادی را تقویت کند. شاید این تفسیر انتقادی پس از آن، پس از رفتن تماشاگران به خانه، حاصل شود. گوگول از هواداران درام آریستوفان^۱ بود، اما به دنبال ایده کلاسیک تئاتر نبود که انرژی سرکوب‌شده در چیزی فوران می‌کند که ارسطو^۲ آن را کاتارسیس^۳ می‌نامید: یک احساس‌رهایی هیجان‌انگیز عاطفی معمولاً در صحنه پایانی. همه این‌ها مانند طنین بلند خشم عوام‌فریبانه‌ای به نظر می‌رسد. گوگول می‌خواهد هرگونه پیروزی بزرگنمایی شده‌ای را تحقیر کند. مخاطب ممکن است حین خندیدن به بازیگران و حین خندیدن به خود، از همذات‌پنداری با آنچه تماشا می‌کند دست بکشد. آنها ممکن است در بیرون موضعی انتقادی بیابند و در درون

۱. آریستوفان (حدود ۴۴۶ - حدود ۳۸۶ پیش از میلاد) اجراکننده و نمایشنامه‌نویس است. او تنها نمایشنامه‌نویس کامل باقی‌مانده از «کمدی کهن» یونان است. - مترجم.

۲. ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ پیش از میلاد) نظریه‌پرداز نمایش است. او در اثر خود، «فن شعر» (Poetics)، تراژدی و کمدی را به صورت نظام‌مند تحلیل کرد و بر اساس مشاهده آثار موجود (مثل آثار سوفوکل)، ماهیت، قواعد و هدف آنها را تعریف نمود. - مترجم.

۳. ارسطو در کتاب «فن شعر» که عمدتاً درباره «تراژدی» است به کمدی نیز می‌پردازد. به نظر ارسطو هدف تراژدی، دستیابی به «کاتارسیس» (تظهير یا پالایش) ترس و ترحم از طریق «می‌مسیس» (بازآفرینی/ تقلید) یک کشش جدی است. - مترجم.

مجدوب نشده و فریب نخورند. این دقیقاً همان فاصله انتقادی است که لازم است تا به زندگی واقعی منتقل شود تا شاید ارزش‌های انسانی پایدارتری را تقویت نماید.

بازنویسی گوگول

در سال ۲۰۲۵، نمی‌توان به بازنویسی «بازرس» فکر نکرد. اخبار روزانه، با روایت‌هایی کریه، اخبار روزانه درباره DOGE^۴ و کشف‌کاری‌هایش، درباره دروغ‌ها و کلاهبرداری‌هایش، احیای دوباره نمایشنامه گوگول را می‌طلبد. بازرسان دولتی ماسک‌گونه (منظور ایلان ماسک، -م)، خزانه‌های فدرال را غارت کرده و به آتش می‌کشند؛ نیروی کار را اخراج می‌کنند؛ آژانس‌های تأمین اجتماعی و سازمان‌های توسعه‌ای خارج از کشور را حذف می‌کنند؛ کنترل فناوری در سراسر آژانس‌های دولتی را تحت اختیار خود می‌گیرند؛ چارچوب‌های نظارتی را برچیده، راه‌های کمک و دفاتر حفاظت مالی را مسدود می‌کنند؛ و سازوکارهای محافظتی مردم عادی در برابر کلاهبرداری‌ها را حذف یا حتی نابود می‌کنند. حتی نام «وزارت بهره‌وری دولت» هم شبیه یک اثر گوگولی قرن نوزدهمی به نظر می‌رسد! به یاد آورید که او داستان «شنل» خود را چگونه آغاز می‌کند، «در یکی از ادارات دولتی، اما شاید بهتر باشد دقیقاً نگوییم کدام اداره. زیرا هیچ‌کس حساس‌تر از افراد شاغل در ادارات دولتی یا به طور خلاصه، هر نوع نهاد رسمی نیست... و بنابراین، برای جلوگیری از هرگونه ناخوشایندی بیشتر، بهتر است اداره مورد نظر را یک اداره خاص بنامیم» (تأکیدات از گوگول).

وقتی می‌گوییم «نسخه‌ای جدید» از گوگول، منظورم وارونه کردن نقش‌هاست. چه می‌شود اگر کل منطق نمایشنامه گوگول وارونه شود؟ چه می‌شود اگر مردم شهر، عامه مردم، صادق بودند و کارشان را انجام می‌دادند، شاید اینجا و آنجا کمی تعلل می‌کردند و در محل کار و زندگی دچار خطاهایی می‌شدند، اما اساساً درست‌کار و وظیفه‌شناس بودند. در مقابل، این بازرسان دولتی یک اداره خاص هستند که فاسدند و مشغول پول درآوردن، شیادان واقعی هستند. آنها دارای هیچ ماموریت [الهی] نیستند؛ این فریبی بیش نیست که آنها قادر به استفاده درست از قدرت هستند.

هر کسی را که شکار می‌کنند، به حق زخم‌خورده است، کسی که این سو و آن سو می‌دود و می‌خواهد همه چیز را به روشنی نشان دهد، حتی زمانی که پیش خود می‌داند چیزی برای پنهان کردن ندارد. استبداد سیستم از بالا، از مثلاً بازرسان دولتی، از «مقامات» بدون اعتبارنامه رسمی

۴. دپارتمان بهره‌وری دولتی (D.O.G.E): یک آزمایش سیاسی کوتاه‌مدت. پس از حمایت مالی قابل توجه ایلان ماسک از کارزار انتخاباتی مجدد دونالد ترامپ در سال ۲۰۲۴، ترامپ پیشنهاد وی برای ایجاد یک «کمیسیون بهره‌وری دولت» را پذیرفت. نام این نهاد عمداً به گونه‌ای انتخاب شد که با نماد رمز ارز مورد علاقه ماسک مطابقت داشته باشد. اصطلاح DOGE دودنیای کاملاً متفاوت اما به هم پیوسته را نشان می‌دهد: یک دارایی دیجیتال مبتنی بر طنز و جامعه اینترنتی، و یک تلاش سیاسی جدی اما گذرا. پیوند مشترک بین این دو، نشان‌دهنده شخصیت و اقدامات ایلان ماسک با استفاده از نفوذ خود در هر دو عرصه است که هم بر بازارهای مالی تأثیر گذاشته و هم در ساختار سیاسی ایالات متحده. - مترجم.

نشأت می‌گیرد، فرمان آنها از نظر ایدئولوژیک، ریشه‌کن ساختن مخالفت سیاسی است. ائتلاف و بهره‌وری، نیرنگ‌هایی برای کاهش هزینه‌ها و برجیدن بخش دولتی هستند، چرا که چشمان خود را بر ثروت ابرشرکت‌ها بسته‌اند. (امپراتوری تجاری ایلان ماسک - تسلا، اسپیس ایکس و غیره - ۳۸ میلیارد دلار از بودجه دولتی را به اشکال مختلف، با قراردادها، وام‌ها، یارانه‌ها و اعتبارات مالیاتی، بلعیده است.)

«بازنویسی مجدد» به معنای تغییر عنوان نمایشنامه گوگول به «بازرس شهروند» است. پیامی در راهروهای یک اداره خاص طنین‌انداز می‌شود که قرار است حسابرسی انجام شود، یک حسابرسی مردمی، که نماینده‌ای از مردم، از مالیات‌دهندگان: «بازرس شهروند»، هر لحظه از راه خواهد رسید تا فساد را رصد کند و ناکارآمدی «کارآیی» DOGE را ریشه‌کن سازد. آنها به بررسی گزارش‌ها و دفاتر این اداره دورافتاده و غیرپاسخگو که در اعماق این اداره خاص واشنگتن مدفون است، خواهند پرداخت. بازرس شهروند از طرف مردم خواستار شفافیت و همکاری مطلق است. به نظر می‌رسد که شوخی‌های کم‌دی این نمایش، از حماقت ذاتی بازیگران آن ناشی می‌شود، از طبیعت ساده‌لوحانه آنها بدون آنکه واقعاً بفهمند «DOGE» در دیدن به این سو و آن سو چه می‌کند، یا شاید هم به خوبی می‌دانند چه می‌کند و این دقیقاً همین شوخی بیمارگونه‌ای است که گوگول شوخ‌طبع قادر به بیان روشن آن بود. از پوچی جدی‌ای که بازیگران بر ملا می‌کنند، خنده برخاست. در نهایت، می‌توانیم با صدای بلند به بازیگران بخندیم و [نیز] به خودمان بخندیم که اجازه داده‌ایم فریب این بازیگران را بخوریم. (آیا واقعاً کسی فریب خورده است؟) ما از خنده به چنین موجودات وحشتناکی خواهیم مرد. در پرده پایانی، آنها صحنه احماقانه دیگری خواهند بود. گروهی از «مقامات» به مدت یک دقیقه و نیم متحیر در جای خود باقی خواهند ماند: ژاندارمی هم‌اکنون با اعلام این خبر که فعالیت‌های آنها غیرقانونی است، طوفانی به پا خواهد کرد، و این که همگی به دادگاه خلق فراخوانده خواهند شد تا به اتهام جنایت علیه بشریت محاکمه شوند...

درباره نویسنده:

اندی مریفیلد محقق مستقل و نویسنده کتاب‌های متعددی از جمله شهرسازی دیالکتیکی (انتشارات مانتلی ریویو، ۲۰۰۲)، مارکسیسم جادویی (انتشارات پلوتو، ۲۰۱۱)، آماتور (انتشارات ورسو، ۲۰۱۸)، وقتی درباره شهرها (و عشق) سخن می‌گوییم درباره چه چیزی صحبت می‌کنیم (انتشارات اورگان، ۲۰۱۸) و مارکس، مرده و زنده (انتشارات مانتلی ریویو، ۲۰۲۰) است.

<https://:mronline.org/2025/10/15/nikolai-gogols-department-of-government-efficiency/>

یادداشتی از علی پورصفر (کامران)

نشانه

شغالی
گر
ماه بلند را دشنام گفت -
پیرانِ شان مگر
نجات از بیماری را
تجویزی این چنین فرموده بودند.

فرزانه در خیالِ خودی را
لیک

که به تُندر
پارس می‌کند،
گمان مدار که به قانونِ بوعلی
حتا

جنون را
نشانی از این آشکاره‌تر
به دست کرده باشند.

مگر می‌توانی این شعر را زمزمه کنی و

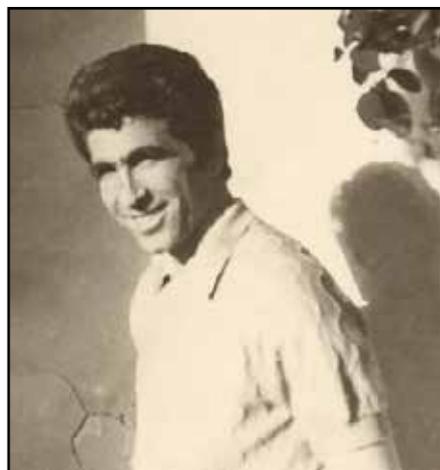
به‌یاد یاوه‌گوئی‌های پروا‌رشدگان از معارف آمریکائی نیفتی؟

دو ماه پیش و در آستانه حوادث خونین دی‌ماه سال جاری، سخنانی از یک استاد دانشگاه که در موافقت با نظام سرمایه‌داری و حکومت سرمایه‌داران شهرت بسزائی یافته است، خطاب به جامعه متلاطم ایرانی ابراز شد که محرومان و بی‌بهرگان از مال و ثروت، و در یک کلام همه مردمی که طبقه ضعیف اقتصادی را تشکیل می‌دهند، صلاحیت تصدی مقامات و مناصب عالی حکومتی را ندارند و نباید اجازه داد کسی از این طبقه وزیر و مسئول شود.

اینکه چنین نظراتی از طرف یک استاد دانشگاه‌های ایران اظهار می‌شود، چندان عجیب و غریب نیست زیرا که در طول قریب به ۳۰ سال گذشته، اغلب کرسی‌نشینان مطالعات و تعلیمات عالی اقتصادی دانشگاهی ایران، سکانداران سفینه‌هائی بوده‌اند که جز انتقال آموزه‌های مطلوب امپریالیسم آمریکا به جهان جنوب و تبدیل نیروهای مستعد خدمت به مردم و کشورهایشان به مخالفان عدالت و آزادی، وظیفه و کارکرد دیگری نداشته‌اند. چنین استادانی هرچند دانش‌آموخته دانشگاه‌ها اما در حقیقت اعضای ستون پنجم ارتش آمریکا در کشورهائی هستند که یا در جبهه مقاومت برابر امپریالیسم قرار دارند و یا اینکه مستعد وابستگی به امپریالیسم هستند. سریع‌القلم که پیش‌تر به لینت در کلام و قلم مبتلا بوده و هرچه را که علیه ترقی‌خواهی ایرانیان در چننه داشته است ابراز می‌داشته، این بار گویا معرفتش مستقل از اراده او عمل کرده و لینت او به قضای حاجت در قلم و کلام کشیده شده است. چنین فضله‌گوئی‌هائی البته ذاتی مالکیت خصوصی و به‌ویژه سرمایه‌داری است و ادبیات سیاسی جهان تا بی‌نهایت مشحون از چنین فضولاتی است. اگر ارسطو در اثنای شکوفائی عقلی بشر، بردگان را ابزاری ناطق برای خدمتگزاری می‌نامید و تبار بلند و ثروت و تربیت را نشان الیگارش‌ی و تبار پست و تهیدستی و ابتذال را نشان دموکراسی می‌دانست، و اگر قریب دو هزار سال بعد از او، اتین دو لابوئتی از آغازگران لیبرالیسم، توده‌های مردم محروم یا عوام را انقیادپذیر و تطمیع‌شونده و بی‌تفاوت و سنگدل در برابر تباهی و جنایت و انحطاط نامیده و آنان را ولگردانی مفلس می‌دانست که همیشه در گرسنگی به سر می‌برند و جز به خوردن به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشند، و هم‌زمان با او مردی انگلیسی به نام سر توماس اسمیت به سال ۱۵۶۵ نوشت که فقرا و فرودستان جز برای نفس کشیدن هیچ علاقه‌ای به خیر و صلاح عمومی ندارند و یک‌صد سال بعد رهبران محافظه‌کار انقلاب پیوریتن‌های انگلیس و به‌ویژه اولیور کرامول و هنری ایرتون در مخالفت با گروه‌های مساوات‌طلب انقلاب و طرفداران جرارد وینستانیلی و جان لیلبورن تأکید داشتند که فقط کسانی حق شرکت در اداره امور و تعیین قانونگذاران کشور را دارند که صاحب زمین و تجارت هستند و نه مردانی که هیچ‌گونه دلبستگی به جز علاقه به نفس کشیدن ندارند، در ایران ما نیز چنین عقایدی در همه مراکز قدرت و سیاست و مال و سرمایه جریان داشت و مگر محمدعلی شاه مخبط نبود که با دهان کف کرده می‌گرید: فلان بقال و چغال را چه رسد به کار ملکداری و نظارت بر کار شاه. بنابراین بیزاری از توده‌های مردم امری قدیم است و پیروان کور و کرفراوان دارد و آزادگان جهان نیز همواره در تقبیح و محکومیت این‌گونه اباطیل کوشیده‌اند.

برای پاسخ به یاهوگوئی‌های سریع‌القلم و حمایت شرم‌آور برخی نشریات مدافع نئولیبرالیسم از او، کافی است که شعر «نشانه» از سروده‌های احمد شاملو در مجموعه ابراهیم در آتش را یک‌بار دیگر بخوانیم.

به یاد نعمت میرزازاده (م. آزر م) و روزهای همراهی‌اش با انقلاب مردمی بهمن ۱۳۵۷



نعمت میرزازاده (م. آزر م) شاعر و پژوهشگر در اوّل اسفند ۱۳۱۷ خورشیدی در مشهد زاده شد. زبان و ادبیات فارسی و علوم اجتماعی را تحصیل و تحقیق و تدریس کرده و دورهٔ دکترای مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی سیاسی را در دانشگاه پاریس گذرانده است.

فعالیت‌های فرهنگی‌اش از ۱۳۳۹ با انتشار «خراسان ادبی» و «هیرمند ادبی» آغاز شد و حاصل آن افزون بر نوشتارهای پژوهشی در حوزهٔ فرهنگ و ادب فارسی، ۱۵ مجموعهٔ شعر بود.

نعمت میرزازاده در پیامد انتشار «سُحوری» در پاییز ۱۳۴۹ و آغاز مبارزهٔ مسلحانه، فاصلهٔ سال‌های ۱۳۵۰ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را به نوبت در زندان‌های سیاسی مشهد و تهران گذراند.

م. آزر م در تمام این سال‌ها ممنوع‌القلم بود و به موجب اسنادی که یک ماه پس از پیروزی انقلاب در کیهان و اطلاعات منتشر شد، در شمار چهل و یک نفر شخصیتی قرار داشت که می‌بایست به همیاری ساواک و گارد جاویدان در روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ کشته می‌شدند. پس از پیروزی انقلاب، از نعمت آزر م دو مجموعه شعر چاپ شد: «گل خون» و «گل خشم»؛ که البته دومین مجموعه هیچگاه در وطن مجال انتشار نیافت.

نعمت میرزازاده تاریخ فرهنگ و هنر ایران و زبان و ادبیات فارسی را تا تعطیلی دانشگاه‌ها در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در دانشگاه هنر، و دانشگاه ملی ایران تدریس کرد. او به عنوان پژوهشگر ارشد در بنیاد شاهنامهٔ فردوسی، در ویرایش علمی شاهنامه زیر نظر شادروان مجتبی مینوی همکاری داشته است.

وی از اعضای مؤسس کانون نویسندگان ایران در بهار ۱۳۴۷ خورشیدی، و نیز کانون

هنر و ادبیات

نویسندگان در تبعید بود. او از سال ۱۳۶۱ در پاریس زندگی کرد و چند بار در مقام شاعر برگزیده ایرانی در جشنواره‌های بین‌المللی شاعران شرکت داشت، و به‌عنوان استاد مهمان در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا تدریس کرد.

او در روز ۱۳ بهمن ۱۴۰۴، در پاریس، چشم بر جهان فرو بست.

برگرفته از مقدمهٔ تجدید چاپ «سحوری»

شب‌چرانی

شبِ بد، شبِ دد، شبِ اهرمن
وقاحت - به شادی - دریده دهن

شب نوریاران، شب شعبده
شب خیمه‌شب‌بازی اهرمن

شب‌گرگ در پوستین شبان
شب کاروان‌داری راهزن

شبِ سالروز جلوس دروغ
شب یادبود بلوغ لجن

شب کوی و برزن چراغان شده
فضاحت ز شیپورها نعره زن

شبِ شب‌چرانی به فرمان دیو
شب سور اهریمن و سوگ من

مشهد، ۱۳۴۶

گزیده‌های از «بانگ نی»

هوشنگ ابتهاج (سایه)

گورها در سینه خود کنده‌ایم
سوگوارانیم ما تا زنده‌ایم
ای همه خون در دل ما می‌کنی
بشکنی ای دستِ خونی! بشکنی!
ای شما آزرندگان نازنین!
عمرتان باد و صبوری بیش از این!
طاقت ما گرچه بس درد آزمود
درد او از طاقت ما بیش بود
یوسفی در چاه و این کنعانیان
بر سر بازار سودند و زیان
خنده‌شان دارد ز بی‌دردی نشان
گریه می‌گیرد مرا از خنده‌شان
چون نبینی آن جمال نورده
چشمِ یعقوب و زلیخا کور به!
آه ای مادر! پی گورم مگرد
نقشِ خون دارد نشان گورِ مرد
آن شقایق، رُسته در دامانِ دشت
گوش کن تا با تو گوید سرگذشت
ابر آن باران که بر صحرا گریست
با تو می‌گوید که این گرینده کیست
گر نه کامی از جوانی رانده‌ام
با جوانان چون جوانی مانده‌ام
نغمه‌ی ناخوانده را دادم به رود
تا بخواند با جوانان این سرود
چشمه‌ای در کوه می‌جوشد، منم
کز درونِ سنگ بیرون می‌زنم
قطره‌ی در شیشه مانده تنگ و تار
آب روشن شد، روان در جویبار
از نگاهِ آب تا بیدم به گل
وز رخ خود رنگ بخشیدم به گل

باز شوقِ یوسفم دامن گرفت
پیر ما را بوی پیراهن گرفت
ای دریغا نازک آرای تنش!
بوی خون می‌آید از پیراهنش!
ای برادرها خبر چون می‌برید؟
این سفر آن گرگ یوسف را درید!
یوسف من! پس چه شد پیراهنت؟
بر چه خاکی ریخت خونِ روشنت؟
بر زمینِ سرد خونِ گرمِ تو
ریخت آن گرگ و نبودش شرمِ تو
تا نپنداری زیادت غافلم
گریه می‌جوشد شب و روز از دلم
داغ ماتم‌هاست بر جانم بسی
در دلم پیوسته می‌گرید کسی
ای دریغا پاره‌ی دل، جفتِ جان
بی‌جوانی مانده جاویدان جوان
بر سرِ گهواره لالا خواندمت
تا بجنابانی جهان جنباندتم
درس پیمان و وفا آموختی
جانِ مادر! جانِ مادر سوختی!
مژده‌ی دامادیت می‌خواستم
جمله‌ات آخر ز خون آراستم
در بهار عمر، ای سرو جوان
ریختی چون برگریزِ ارغوان
ارغوانم! ارغوانم! لاله‌ام!
در غمت خون می‌چکد از ناله‌ام!
در دلِ ویرانه‌ام گوری بکن
کاین شهیدان‌اند بی‌گور و کفن

و ابرها و آب‌ها خروشان و خشمناکند.
پنج قاره تکان می‌خورند
باد و رعد می‌غرند. نیروی ما غیر قابل مقاومتد.
تمام بلاها و آفات را به دور می‌ریزند.
پی‌نوشت: (۱) و (۲) نام کوهایی در چین

ابرهایی زمستانی

امواج سرد در میان آسمان سرآشیب می‌لغزند
اما نفس ملایم زمین گرم می‌شود.
فقط قهرمان‌ها هستند که می‌توانند بیرها و
پلنگ‌ها را رام کنند
انسان شجاع از خرس‌های وحشی نمی‌ترسد.
مگس‌های کوچک و سرگردان بیخ می‌زنند
و
نابود می‌شوند.

شعر از لویو

اشاره: هنگام خواندن شعر لویو تحت عنوان:
قصیده‌ای برای شکوفه‌های گوجه، این شعر را نوشتم.
باد و باران رفتن بهار را دنبال می‌کنند.
برف‌های معلق در هوا
بازگشت بهار را تهنیت می‌گویند.
روی صخره یخ‌زده گلی زیبا و دلنشین
سر به آسمان کشیده است.
زیبا و دلنشین
بهار را فقط برای خود نمی‌خواهد.
همانقدر که پیشانگِ بهار باشد
برای او کافی است.
هنگامی که گل‌های کوهی
در اوج شکوفایی خود هستند،
او در میان آنها لبخند می‌زند.

پر زدم از گُل به خونآبِ شفق
نالۀ گشتم در گلوی مرغِ حق
پر شدم از خونِ بلبل لب به لب
رفتم از جامِ شفق در کامِ شب
آذرخش از سینه من روشن است
تندرِ توفنده فریاد من است
هرکجا مستی گره شد مشتِ من
زخمی هر تازیانه پشتِ من
هرکجا فریاد آزادی منم
من در این فریادها دم می‌زنم

...

شعرهایی از مائوتسه‌تونگ

ترجمه منوچهر بصیر

پاسخ به کوموجوا!

در این سرزمین کوچک
چند مگس خود را به دیوار می‌کوبند و
بدون وقفه و زوز می‌کنند.
گاهی نیز جیغ می‌کشند و ناله می‌کنند.
حرکت مورچه‌های روی درخت اقاچیا
مانند حرکت پر غرور یک ملت است.
آرام در صدد از جا کردن درخت بزرگ است.
باد غبی برگ‌ها را روی «چانگ پان»^۲
پراکنده می‌کند و
تیرها زوزه‌کشان پرواز می‌کنند.
چه بسیار کارها که همیشه ضروری‌اند.
و ما را به خود می‌خوانند تا انجام شوند.
دنیا به راه خود ادامه می‌دهد
زمان سنگینی می‌کند.
ده هزار سال خیلی زیاد است.
روز و ساعت را دریاب!
چهار دریا برمی‌خیزند

سرود گل

فریدون مشیری

با همین دیدگان اشک‌آلود
از همین روزن گشوده به دود
به پرستو، به گل، به سبزه درود!
به شکوفه، به صبحدم، به نسیم
به بهاری که می‌رسد از راه،
چند روز دگر به ساز و سرود.

ما که دل‌هایمان زمستان است،
ما که خورشیدمان نمی‌خندد،
ما که باغ و بهارمان پژمرد،
ما که پای امیدمان فرسود،
ما که در پیش چشم‌مان رقصید،
این همه دود زیر چرخ کبود،
سر راه شکوفه‌های بهار
گریه سر می‌دهیم با دل شاد
گریه شوق با تمام وجود!

سال‌ها می‌رود که از این دشت
بوی گل یا پرنده‌ای نگذشت
ماه، دیگر دریچه‌ای نگشود
مهر دیگر تبسمی ننمود.

اهرمن می‌گذشت و هر قدمش
ضربه هول و مرگ و وحشت بود!
بانگ مهمیزهای آتش‌ریز
رقص شمشیرهای خون‌آلود

اژدها می‌گذشت و نعره‌زنان
خشم و قهر و عتاب می‌فرمود.
وز نفس‌های تند زهرآگین،
باد، هم‌رنگ شعله برمی‌خاست،
دود بر روی دود می‌افزود.

هرگز از یاد دشتبان نرود
آنچه را اژدها فکند و ربود

اشک در چشم برگ‌ها نگذاشت
مرگ نیلوفران ساحل رود

دشمنی، کرد با جهان پیوند
دوستی، گفت با زمین بدرود...

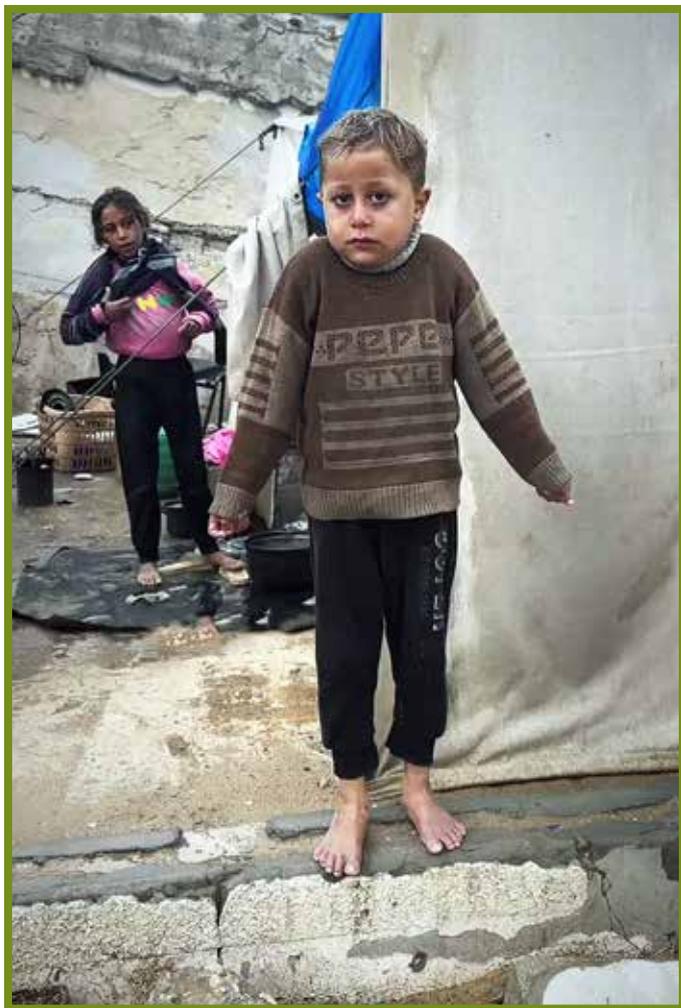
شاید ای خستگان وحشتِ دشت!
شاید ای ماندگان ظلمت شب!
در بهاری که می‌رسد از راه،
گل خورشید آرزوهایمان
سرزد از لای ابرهای حسود

شاید اکنون کبوتران امید
بال در بال آمدند فرود...

پیش پای سحر بیفشان گل
سر راه صبا بسوزان عود

به پرستو، به گل، به سبزه درود!

در همبستگی با مقاومت فلسطین



تحلیلی تاریخ‌نگارانه در رد ادعاهای دروغ علیه حماس
زندگی مردم غزه زیر سایه «صلح» آمریکایی صهیونیستی

تحلیلی تاریخ‌نگارانه: نادرستی ادعاهایی که رژیم صهیونیستی را «مؤسس، یاری‌دهنده مالی، و حامی حماس» می‌داند.

مجمع الحركة (اورینوکو تریبون، ۶ سپتامبر، ۲۰۲۵) / برگردان: فرشید واحدیان
بخش دوم و پایانی



روایت «ایجاد» حماس توسط رژیم صهیونیستی ابتدا توسط فتح و ابوعمار طرح شد، و بعداً توسط بورلی میلتون ادواردز رواج پیدا کرد.

با این حال، سواى نقش مفسران صهیونیست، دلیل دوم و شاید مهم‌تری برای رواج این روایت که رژیم صهیونیستی با کمک به تأسیس این نهادها، حماس را «ایجاد» کرده است، وجود دارد، و آن متأسفانه بازگویی مکرر این مطلب توسط خود عرفات، از ابتدای تشکیل حماس است. ذکر این نکته لازم است که به قول خالد حروب: «به نظر می‌رسد اعلام چنین اتهاماتی با میزان تنش بین حماس و ساف در هر برهه زمانی معین مرتبط است».[۳۵] عرفات در شماره ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۲ روزنامه «القدس العربی» و شماره ۲۸ فوریه ۱۹۹۳ روزنامه «الشرق الاوسط» چنین مطالبی را مطرح کرد. با این حال، این اظهارات نادرست ناشی از خصومتی بود که از تلخی مخالفت حماس با به اصطلاح «روند صلح» مادرید-اسلو سرچشمه می‌گرفت. برای فهم بهتر اینکه چرا این روایت از همان بار اول مطرح شد، باید موضوع را بیشتر شکافت.

از آنجا که حماس در جریان انتفاضه اول - با اولین بیانیه خود در ۱۴ دسامبر ۱۹۸۷ - تأسیس شد، به عنوان بخشی ارگانیک و جدایی‌ناپذیر از این قیام، از منظر سیاسی ضروری بود که با سایر سازمان‌های مقاومت فلسطینی درگیر در انتفاضه، اتحادی تشکیل دهد. زمینه ساز این روابط، شتاب گرفتن به اصطلاح «روند صلح» بود که به موازات انتفاضه با اعلام دولت فلسطین در جلسه

شورای ملی فلسطین (PNC) در الجزایر در سال ۱۹۸۸، و در ادامه با کنفرانس مادرید در سال ۱۹۹۱ و توافق اسلو در سال ۱۹۹۳، افزایش یافت. آن دسته از جناح‌های سیاسی فلسطینی که مخالف عادی‌سازی روابط بودند، لزوم هماهنگی با یکدیگر را تشخیص دادند.

شیخ یاسین در نامه‌ای از زندان در پایان سال ۱۹۹۳ توصیه کرد که حماس باید در تعامل با سایر گروه‌های مقاومت، رویکردی عملگرایانه داشته و به دنبال پیشینه‌سازی قدرت جنبش باشد. [۳۶] جورج حبش، دبیرکل جبهه خلق برای آزادی فلسطین، با شور و شوق زاید الوصفی درباره حماس طی مصاحبه‌ای در نشریه «فلسطین المسلمه» چنین اظهار داشت:

«از موضع ایدئولوژیک برای یک رویارویی فراگیر، من از پیوستن حماس به موج برخاسته مقاومت در برابر دشمن صهیونیستی استقبال می‌کنم. هرکسی که با این جنبش (اسلامی) - شعارها، اولویت‌های آن و ابهاماتی که به دلیل مواضع اتخاذ شده قبلیش در سرزمین‌های اشغالی وجود داشت - آشنا باشد و آن را با مواضع امروزی آن، پس از انتفاضه، مقایسه کند، نمی‌تواند متوجه تفاوتی چشمگیر نشود و باید از پیوستن آن به جنبشی ملی‌گرا به گرمی استقبال کند. شکی نیست که مشارکت حماس و جهاد اسلامی [فلسطین] در این نبرد، پیروزی بزرگی برای مبارزه ناسیونالیستی و قیام مردمی است. [۳۷]»

موضع نایف حواتمه، دبیرکل جبهه دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین، در ابتدا محتاط‌تر بود و اظهار داشت که رفتار حماس در سال‌های اولیه با رهبری اتحاد ملی انتفاضه در تضاد بوده است. حواتمه معتقد بود که حماس باید به رهبری اتحاد ملی قیام انتفاضه (امقا) (UNLU) می‌پیوست. می‌دانیم که عرفات و فرماندهی ساف در هشتم ژانویه ۱۹۸۸، خود را به عنوان رهبر اتحاد ملی قیام انتفاضه اعلام کردند. امقا تحت رهبری عرفات، به دنبال آن بود که فتح و ساف را به عنوان جناح رهبر انتفاضه، در مقابل حماس، قرار دهد. هنگامی که انتفاضه در ۹ دسامبر ۱۹۸۷ آغاز شد، حماس در ابتدا اقدام به سازماندهی مستقل فعالیت‌ها و تظاهرات عمومی کرد. [۳۸] از سوی دیگر، جبهه خلق برای آزادی فلسطین و جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین در تشکیل امقا به فتح پیوستند. وقتی نوزدهمین شورای ملی فلسطین در نوامبر ۱۹۸۸ جلسه خود را برگزار کرد، جناح‌های چپ‌گرا به همراه فتح، به طور جمعی بر سر تصمیم به اعلام استقلال فلسطین توافق کردند، که حماس آن را به عنوان به رسمیت شناختن ضمنی طرح تقسیم فلسطین، یعنی موضوع قطعنامه ۱۸۱ مجمع عمومی سازمان ملل متحد مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷، به حساب آورد.

با این حال، جبهه خلق برای آزادی فلسطین از تصویب قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل متحد که به موضوع پناهندگان فلسطینی می‌پرداخت، خودداری کرد. اگرچه این جناح‌های چپ‌گرا با روند صلحی که رهبری فتح در سال ۱۹۹۱ در مادرید آغاز کرده بود، همراه شدند، اما

در نهایت در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ آشکارا با امضای توافق نامه اسلو مخالفت کردند. اکثر گروه‌های چپ‌گرای فلسطینی در «اتحاد ده گروه» که شامل حماس و جهاد اسلامی فلسطین نیز می‌شد، گرد هم آمدند. این امر زمینه را برای اتحادی با هدف اقدام مشترک فراهم کرد. از جمله این اقدامات، اعتراضات در طول انتفاضه و مخالفت سیاسی گسترده با توافق نامه اسلو بود. پیشینه اتحاد حماس و جهاد اسلامی فلسطین با گروه‌های چپ‌گرا به جلسه‌ای برمی‌گردد که در حاشیه کنفرانس حمایت از انتفاضه در تهران در اکتبر ۱۹۹۱، کمی قبل از کنفرانس صلح مادرید، برگزار شد. سپس این اتحاد در ژانویه ۱۹۹۴، زمانی که آنها خود را به عنوان بخشی از «اتحاد ده گروه» اعلام کردند، رسمیت یافت. فتح، از این که در این اتحاد میان جناح‌های چپ‌گرا، حماس، و جهاد اسلامی فلسطین، کنار گذاشته شد، ناخشنود بود، و حماس را عامل تحریک این جدایی می‌دانست. در نتیجه، مخالفت گذشته، جای خود را به دشمنی عمیق‌تری با حماس داد. فتح در طول دوران انتفاضه انقلاب سنگ، حماس را به عنوان عاملی غیرارگانیک در جنبش معرفی کرد که توسط رژیم صهیونیستی ایجاد شده و یا دست‌نشانده ایران برای ساختن جایگزینی برای ساف است.

عرفات در طرح این ادعاها تنها نبود. در طول انتفاضه، صلاح خلف (ابوایاد)، سومین رهبر مهم سازمان آزادیبخش فلسطین ضمن اذعان به ضرورت رعایت درجه‌ای از هماهنگی اجتناب‌ناپذیر با حماس، معتقد بود که حماس در تلاش است تا خود را به عنوان جایگزینی برای رهبری امقا مطرح نماید. ابوایاد با امید به سلب مشروعیت از حماس، با سفسطه اظهار داشت که رژیم صهیونیستی به این جایگزین برای امقا امید بسته است و با این گفته‌ها کلیشه معمول و تکراری فتح، را تقویت کرد. این موضع در میان جنبش فتح نهادینه شده، و رهبران آن بارها یادآور شدند که دشمن از ایجاد حماس حمایت کرده است. ابوایاد در تلاش‌های خود برای سلب مشروعیت از حماس و اتحاد اسلام سیاسی چپ‌گرا که عملاً ایجاد شده بود، روایت دروغ «اسرائیل سعی داشته از حماس برای تضعیف جنبش ملی فلسطین استفاده کند»، را که توسط سایر اعضای فتح، از جمله عرفات، رواج یافته بود، تقویت کرد. باید تأکید کرد که این اظهارات از اوایل مارس ۱۹۹۰ شروع و در ماه‌های بعد رواجی چشمگیر یافت. [۳۹]

پافشاری حماس بر سر موضع اصولی خود در امتناع از تسلیم در برابر به اصطلاح «روند صلح»، تنها موجب سخت‌تر شدن دشمنی فتح شد. در آوریل ۱۹۹۰، سازمان آزادیبخش فلسطین از حماس دعوت کرد تا در جلسات هماهنگی کمیته تدارکاتی که با هدف بازسازی شورای ملی فلسطین (PNC) تشکیل شده بود، شرکت کند. این دعوت را باید به عنوان گامی مقدماتی برای پذیرش حماس

۱. انتفاضه اول که در سال ۱۹۸۷ آغاز شد، به دلیل استفاده گسترده از سنگ، در ادبیات عربی «انتفاضه الحجارة» یا قیام سنگ نامیده می‌شود.

در شورای ملی فلسطین به حساب آورد. این اولین اقدام در به رسمیت شناختن رسمی حماس توسط ساف به عنوان یک گروه ملی‌گرای فلسطینی بود که شایسته قدردانی بود و باید با این دید به آن برخورد می‌شد، اما حماس این دعوت را رد کرد. سه ماه بعد، سازمان آزادیبخش فلسطین، در نشریه هفتگی خود، «فلسطین الثوره» (ارگان رسمی ساف)، حماس را به ترک وحدت صفوف ملی و تلاش در انحراف از «احکام، ساختار ارگانیکی و قوانین خانواده فلسطینی» متهم کرد.^[۴۰]

این سرمقاله، اعلام موضع رسمی سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) در ارگان خود بود. در ژوئیه ۱۹۹۰، ساف در بیانیه‌ای اعلام کرد که حماس «در راه تحقق هدف اسرائیل، یا حداقل با رضایت آن، برای تضعیف سازمان آزادیبخش فلسطین، تأسیس شده است»، اتهامی که به تدریج «با تعمیق روابط حماس با احزاب اسلامی - به ویژه ایران» تغییر کرد.^[۴۱] این روند تغییر در اتهام نشان می‌دهد که آنچه برای اتهام‌زندگان اهمیت داشت، نه خود ماهیت اتهام، بلکه بیشتر ایجاد جوی از تردید [در ماهیت انقلابی حماس] بود. کنفرانس مادرید در اکتبر ۱۹۹۱، را می‌توان به روشنی آغاز حمایت ایران از حماس به‌شمار آورد. با حمایت عرفات از صدام حسین، روابط نزدیک آیت‌الله خمینی با ساف به سرعت رو به تحلیل رفت و ایران به حماس نزدیک‌تر شد. در ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱، دومین کنفرانس بین‌المللی حمایت از انقلاب اسلامی مردم فلسطین (ICSIRPP) در تهران تشکیل شد. که در آن، ۴۰۰ نماینده از ۴۵ کشور شرکت کردند. شیخ خلیل قوقا، العالمی و موسی ابو مرزوق نمایندگان حماس در این کنفرانس بودند.

به گفته جرون گانینگ، «[در حالی که] فتح حمایت مالی حامیان خود در کشورهای خلیج فارس را از دست می‌داد، حمایت مالی از حماس افزایش یافت.»^[۴۲] عرفات که زمانی حماس را متهم می‌کرد که پروژه‌ای است که به طور مستقیم یا غیرمستقیم دست‌پخت دشمن صهیونیستی است، حال مدعی بود که دولت‌های خارجی از حماس به عنوان مجرای برای دخالت در سیاست‌های ملی فلسطین استفاده می‌کنند.^[۴۳] اما این ادعاها، مانند آن ادعا که حماس زاده موجودیت صهیونیستی است، کاملاً ساختگی بود. جالب اینجاست که عرفات با متهم کردن حماس به عنوان نماینده ایران، به استقبال اتحاد میان فتح و گروه‌های فرقه‌ای سلفی و جهادی در دهه ۲۰۱۰ رفت.^۲

دلیل واقعی طرح این روایت توسط فتح، مخالفت شدید و رو به افزایش حماس با «روند صلح» مادرید-اسلو بود. از ۲۲ تا ۲۴ اکتبر ۱۹۹۱، حماس درست قبل از تشکیل کنفرانس مادرید، با سازمان‌های چپ‌گرا و ملی‌گرا هماهنگ شده، و در ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱، تشکل ائتلاف ده سازمان مقاومت (ادسم - TRO) توسط رهبران یازده سازمان و اتحاد اعلام شد. این ائتلاف شامل حماس،

۲. اشاره به اتحاد تاکتیکی - میدانی است که میان برخی از گروه‌های وابسته به فتح و گروه‌های جهادی سلفی در جریان جنگ داخلی سوریه (از حدود ۲۰۱۲ به بعد) علیه دولت بشار اسد شکل گرفت م.

جبهه خلق برای آزادی فلسطین (PFLP)، جبهه خلق برای آزادی فلسطین - فرماندهی عمومی (GC-PFLP)، جبهه دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین (DFLP)، جهاد اسلامی فلسطین (PIJ)، جنبش آزادی ملی فلسطین - فتح/الانتفاضة، جنبش آزادی ملی فلسطین - فتح/شورای انقلابی، پیشگامان نبرد برای رهایی خلق، الصاعقه، جبهه مبارزه مردمی و حزب کمونیست انقلابی فلسطین بود. این تشکل، طی اولین بیانیه خود که در ۲۴ اکتبر ۱۹۹۱ صادر شد، خواستار برگزاری اعتصاب عمومی در روز انعقاد کنفرانس مادرید شد. [۴۴] مخالفت با کنفرانس مادرید نقطه مشترک ائتلاف این سازمان‌ها و در نتیجه موضوع اولین بیانیه مشترک منتشره توسط ادسم بود. ادسم تا زمان تشکیل جلسه اتحاد نیروهای فلسطینی در ژانویه ۱۹۹۴، ساختار سازمانی یا فرماندهی مشترکی نداشت. حضور مشارکت حماس و جهاد اسلامی فلسطین در انشای برخی از بیانیه‌ها، با تأکید روی مرزهای تاریخی فلسطین (یعنی از رودخانه [اردن] تا دریای [مدیترانه])، رد هرگونه توافق صلح و اشاره به ابعاد اسلامی مسئله، مشهود بود. این اصطلاحات افراطی که توسط حماس مطرح می‌شد، به شدت مورد اعتراض فتح، که پیگیر روند صلح با رژیم صهیونیستی بود، قرار می‌گرفت. نگرانی دیگر فتح این بود که حماس یک سازمان جانشین یا رقیب تأسیس کند. ساختار سست ادسم، تنها هماهنگی حداقلی بین گروه‌های مختلف (فصایل) را برقرار نمود، که اغلب عکس العمل آن به موج حمایت منطقه‌ای و بین‌المللی از مذاکرات صلح را دشوار می‌کرد. این مشکل موجب شد که سازمان‌ها و از جمله حماس، پیشنهادهای مختلفی را برای ایجاد یک جبهه واحد ارائه دهند، امری که تنها موجب نگرانی بیشتر فتح شد. لذا این روایت که حماس مخلوق صهیونیست‌هاست، پاسخی برای مقابله با این مخالفت‌ها بود.

البته نگرانی‌های فتح هم کاملاً بی‌اساس نبود. اولین ایده برای ادسم، پیشنهاد حماس برای تشکیل کمیته عالی هماهنگی فلسطین بود که در آوریل ۱۹۹۲ (یعنی ۶ ماه پس از برگزاری کنفرانس مادرید و اولین جلسه ادسم) ارائه شد. در مقدمه متن آمده بود که این پیشنهاد برای ایجاد یک کمیته هماهنگی ادسم است که موضع سیاسی متحدی را در فلسطین علیه روش‌های مسالمت‌آمیز



تدوین نماید. علاوه بر این، پس از توافق اسلو، حماس تشکیل اتحاد نیروهای فلسطینی را به عنوان فرمول جدیدی برای سازماندهی ادسم پیشنهاد کرد. سایر سازمان‌ها نیز پیشنهادهای مشابهی ارائه دادند. آنچه پیشنهاد حماس را از سایرین متمایز می‌کرد، دیدگاه منحصر به فرد آن در مورد ساف به عنوان یک نهاد بود. حماس پیشنهاد «بازسازی نهادهای مردم فلسطین، و در درجه اول خود سازمان آزادی بخش فلسطین را، بر مبنایی عادلانه و دموکراتیک» مطرح کرد. [۴۵]

البته این پیشنهاد، نگرانی برخی دیگر از اعضا را که فکر می‌کردند حماس در صدد ایجاد بدیلی برای خود ساف است، بر طرف کرد. حماس در پی آن بود که ساف را از درون اصلاح کند. پیشنهاد اولیه نظام سهمیه بندی [در خود ادسم] - که در آن حماس صاحب بیشترین درصد نمایندگان بود، در حالی که سایر سازمان‌ها روی هم رفته ۴۰ درصد و مستقل‌ها ۲۰ درصد باقی مانده را داشتند - توسط گروه‌های چپ‌گرا و ملی‌گرای فصایل به دلایل سازمانی رد شد. آن‌ها نگران بودند که این ساختار سازمانی، تکرار تجربه آنها با فتح باشد، که قبلاً با استفاده از سیستم سهمیه بندی که به هر سازمان متناسب با تعداد اعضای آن، رأی اختصاص می‌داد، تسلط خود را بر همه سازمان‌های فلسطینی مسجل می‌کرد. حماس در پاسخ به این انتقاد به جا، پیشنهاد خود را پس گرفت، و سپس پیشنهاد اصلاح شده‌ای را بدون نظام سهمیه بندی متناسب، ارائه داد. در این فرمول جدید، هر سازمان دو نماینده داشت. این پیشنهاد در سال ۱۹۹۳ ارائه، و پذیرش آن مبنایی شد برای تشکیل «اتحاد نیروهای فلسطینی» (انیف).

این امر دشمنی میان فتح و حماس را تشدید کرد. پیشنهادهایی که می‌بایست انیف برای مواضع سیاسی خود در دوران پس از اسلو اتخاذ می‌کرد شامل موارد زیر بود: رد توافق نامه، تحریم انتخابات شورای تشکیلات خودگردان فلسطین (و مخالفت با اعضای انتصابی آن)؛ تحریم تمام سازمان‌هایی که از توافق نامه اسلو مشتق شده یا به عنوان مجری آن شناخته می‌شدند؛ تأیید حقوق مسلم و تاریخی مردم فلسطین برای آزادسازی سرزمین خود، حق بازگشت به وطن؛ حق کامل تعیین سرنوشت ملی؛ و پایبندی به مبارزه مسلحانه به عنوان شیوه اصلی مبارزه آزادی بخش. فصائل، متن کلی پیشنهاد را پس از اصلاحات نهایی به اتفاق آرا تصویب کرد. بنابراین، از تاریخ جلسه تأسیس در ۵ ژانویه ۱۹۹۴ در دمشق، انیف جایگزین ادسم شد. انیف در اولین بیانیه خود، در ۶ ژوئن ۱۹۹۴، توافق نامه اسلو و نامه عرفات به رابین را که به منظور به رسمیت شناختن اسرائیل ارسال شده بود، محکوم کرد. از نظر انیف، این اقدام «خیانتی ملی» بود که باید ملغی می‌شد، و همه مردم فلسطین الزامی به رعایت آن نداشتند. ائتلاف، رهبری سازمان آزادی بخش فلسطین (هرچند نه خود سازمان آزادی بخش فلسطین) را محکوم کرد و نوشت: «رهبری فعلی ساف، نماینده مردم فلسطین و بیانگر دیدگاه‌ها یا آرمان‌های آنها نیست.» [۴۶]

پیروزی فهرست انتخاباتی مشترک جبهه امتناع در انتخابات دانشگاه بیرزیت، موفقیتی برای انیف بود. این پیروزی، در درون پایگاهی که به طور سنتی متعلق به ساف بود، به عنوان همه‌پرسی مهمی در مورد روند صلح تلقی شد و نشان داد که جبهه می‌تواند با هماهنگی فعالیت‌های خود به چه دستاوردهایی برسد. در ۲۳ اکتبر ۱۹۹۱، حماس در آستانه کنفرانس مادرید اعلامیه‌هایی با عنوان «یک بیانیه تاریخی: نه به کنفرانس؛ نه به فروش فلسطین و شهر مقدس اورشلیم» منتشر کرد. این بیانیه، کنفرانس مادرید را محکوم کرده، و تمرکز اصلی آن بر محکومیت صریح ساف بود. در تمام این مدت، طرفداران فتح به انتشار روایت‌هایی از این ادعا که حماس چه از نظر مالی و چه از سایر جوانب، با رژیم صهیونیستی روابطی دارد، ادامه دادند. با این حال، تنها مدرکی که فتح می‌توانست به آن استناد کند، مجوزهای صادر شده برای انجمن اسلامی و مرکز اسلامی بود. از قضا، خود فتح نیز در سال ۱۹۸۱، زمانی که به دنبال تأسیس باشگاه‌های شبیبا^۳، مکان‌های بازی، ورزشی و اجتماعی خود برای جوانان در سراسر کرانه باختری و غزه بود، چنین مجوزهایی را از دولت صهیونیستی دریافت کرده بود. با این وجود، وفاداران فتح همچنان به این مدارک استناد کرده و هر چند سال یکبار آن را تکرار می‌کنند. [۴۷] این موضوع توسط ژان فرانسوا لگرین نیز با این فرضیه مطرح شد که: «اسرائیلی‌ها پیروزی نظامی حماس علیه فتح را تسریع کردند تا محمود عباس را تضعیف کنند.» [۴۸]

در برهه‌ای، فتح توانست این روایت خود در مورد حماس را به عنوان «دیدگاهی پذیرفته‌شده» در میان محققان القا نماید. همان‌طور که گفته شد، منبع اصلی مورد ارجاع، پژوهش میلتنون-ادواردز بود. حروب در بررسی دقیق خود از این پژوهش، به درستی خوانندگان را از پذیرش این خط فکری برحذر می‌دارد و می‌نویسد: «اختلاف اصلی من با روایت خانم میلتنون ادواردز مربوط به تزاو در مورد چگونگی و چرایی تکامل اسلام‌گرایان فلسطینی از نیمه اول دهه ۱۹۷۰ است. او علت ظهور آنها را، تا حد زیادی به رواداری و حمایت اسرائیل نسبت می‌دهد و استدلال می‌کند که «از اواخر دهه ۱۹۷۰ به بعد هیچ شکی در مورد وجود تبنانی میان اسرائیل و اخوان المسلمین وجود ندارد. تنها مسئله، میزان این تبنانی است» (صفحه ۱۲۹). میلتنون-ادواردز در برخورد با چنین مسئله حساسی، روش غیر دقیق را اتخاذ می‌کند و پژوهش او تقریباً به طور کامل به منابع مخالف با اسلام‌گرایان، متکی است. حتی یک نظر، نقل قول یا ارجاعی از منابع اسلام‌گرایان ذکر نشده است، و بنابراین خوانندگان از دیدگاه خود اسلام‌گرایان در مورد جدی‌ترین اتهامی که علیه آنها مطرح شده است، بی‌اطلاع می‌مانند.»

۳. باشگاه‌های شبیبا (به معنای «جوانان»)، شاخه دانش‌آموزی و دانشجویی سازمان فتح بودند که در اواخر دهه ۱۹۶۰ و به ویژه در دهه ۱۹۷۰ در کرانه باختری و نوار غزه تأسیس شدند م.

«زمینه‌های» اصلی «تبانی» ادعایی اسرائیل و اسلام‌گرایان، اعطای مجوز قانونی برای سازمان‌های اسلام‌گرا و برگزاری جلسات «سطح بالا» با آنها بود که برای آسیب رساندن به اردوگاه ملی‌گرایان برگزار شده بود. نویسنده به مجوزهای «مؤسسات اسلامی» مانند مجمع (۱۹۷۸) و دانشگاه اسلامی غزه (۱۹۸۰) به عنوان مدرکی روشن از «تبانی» اشاره می‌کند. با این حال، وقتی او توجه ما را به «تأسیس تعداد زیادی از «مؤسسات ملی» در طول دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از جمله دانشگاه‌ها، بیمارستان‌ها، مراکز تحقیقاتی، روزنامه‌ها و مجلات» (صفحه ۱۳۱) جلب می‌کند، در مورد «مجوز قانونی» مشابه اسرائیل که این مؤسسات تحت آن فعالیت می‌کردند، چیزی به ما نمی‌گوید. با استفاده از استدلال نویسنده، آیا می‌توان نتیجه گرفت که «صدور مجوز» اسرائیل برای مؤسسات متعلق به ملی‌گرایان مانند انجمن صلیب سرخ در غزه (۱۹۷۲) یا دانشگاه‌های النجاه و بیرزیت در کرانه باختری، همانطور که در مورد مؤسسات اسلام‌گرایان انجام داد، نشان دهنده حمایت اسرائیل از ملی‌گرایان بود؟

دومین مورد از «تبانی»، ادعایی میلتون ادواردز اینست که «رهبران حماس به طور منظم در جلساتی با مقامات ارشد اسرائیلی شرکت داشته و از حضور آنها فیلم برداری می‌شده است... به علاوه دکتر محمود زهار [سخنگوی حماس در غزه] جلساتی نیز با وزیر دفاع اسرائیل، اسحاق رابین، داشته است» (صفحه ۱۵۱). در واقع، چنین «جلسات منظم» به معنای «توطئه‌آمیز»ی که نویسنده تصویر می‌کند، هرگز رخ نداده است. به گفته خود زهار، جلسه‌ای که اغلب به آن اشاره می‌شود، در ۱۶ مه ۱۹۸۹ در وزارت دفاع اسرائیل منعقد شد، این جلسه با حضور رابین و پانزده چهره برجسته چپ‌گرا و ملی‌گرا از نوار غزه، از جمله اسعد سفتاوی، ریاح مهنا، یتنس الجارو، زکریا الآغا و دیگران برگزار شد و جلسه، منحصر به ملاقات با شخص زهار نبود. دیگر جلسات مطرح، یکی با رابین در آوریل ۱۹۸۹ و دیگری با شیمون پرز در مارس ۱۹۸۸، بود که بیشتر به جلسات بازجویی شباهت داشتند. اسرائیلی‌ها جلساتی از این دست را با رهبران فلسطینی از همه گرایش‌های سیاسی برگزار کردند تا از دیدگاه‌های آنان در مورد تحولات مهم، آگاه شوند. اگر «تبانی» بین اسرائیل و نیروی اصلی اسلام سیاسی در فلسطین تا این حد واضح و آشکار بود و توسط مردم محکوم شده بود، نویسنده چگونه نتیجه می‌گیرد که «نیروی اسلام سیاسی در اعماق تار و پود جامعه فلسطین ریشه دوانده است»؟ (صفحه ۲۱۲) [۴۹]

حروب در کتاب بعدی خود، بدون اشاره مستقیم به میلتون-ادواردز، در انتقاد از این روایت فراتر رفته و چنین می‌نویسد: «تحلیل برداشت‌های متقابل حماس و اسرائیل و سیاست عملی ناشی از آن، از بدو تأسیس حماس تاکنون، مستلزم توجه به دو موضوع اساسی است. موضوع نخست به «فرضیه پذیرفته‌شده» در رسانه‌ها، محافل سیاسی و حتی در محافل دانشگاهی درباره موضع

اسرائیل نسبت به پدیده اسلام‌گرایی - یعنی اخوان‌المسلمین پیش از انتفاضه و سپس حماس - مربوط می‌شود. باوری رایج به این امر که اسرائیل با هدف تضعیف موقعیت و کاهش نفوذ دشمن اصلی خود، ساف، اسلام‌گرایان را تشویق کرده است.» [۵۰]

همانطور که حروب اشاره می‌کند، در مقابل تفاسیری که «پدیده ظهور و رشد موج اسلام در فلسطین را به «توطئه» اسرائیل نسبت می‌دهند»، موضع معتدل‌تری نیز مطرح می‌شود که «سیاست اسرائیل صرفاً این پدیده را نادیده گرفته است.» [۵۱] همانطور که قبلاً دیده‌ایم، در واقع، دستگاه اطلاعاتی فتح بود که تفسیر قبلی را رواج داده و از اعلامیه‌های خشن عرفات که حماس را «صرفاً ساخته و پرداخته اسرائیل برای تضعیف سازمان آزادی‌بخش فلسطین» معرفی می‌کرد، استفاده برد. [۵۲] با این حال، حروب تفسیر متفاوتی ارائه می‌دهد که به نظر من، با توجه به سوابق تاریخی - سیاسی، بسیار قانع‌کننده‌تر است. همانطور که حروب اشاره می‌کند: «سیاست اسرائیل در قبال رشد فزاینده جنبش‌های اسلامی در طول دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تا سال نخست انتفاضه، با سردرگمی، حیرت و ناتوانی در اتخاذ اقدامی قاطع مشخص می‌شود، و در نتیجه، برخورد اسرائیل را باید تنها محدود به واکنشی منفعل در برابر تحولات و پایش آنها، به حساب آورد.» [۵۳]

حروب در ارزیابی خود به پنج مورد زیر استناد می‌کند: اول) موضع اسرائیل در قبال نهادهای اسلامی یا جنبه‌های اجتماعی و آموزشی بیداری اسلامی، تفاوتی با موضع معمول آن در قبال سایر نهادهای غیرنظامی که به جنبش ملی فلسطین و جناح‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین وابسته بودند، نداشت. از این رو، سطح تحمل یا سرکوب اسرائیل در برابر عملکرد این نهادها صرف نظر از گرایش ایدئولوژیک یا سیاسی آنها، یکسان بود. برخورد اسرائیل به ده‌ها نهاد ملی‌گرا، مانند انجمن‌های دانشگاهی، باشگاه‌ها، روزنامه‌ها، مجلات هفتگی، مدارس، دانشگاه‌ها و سایر سازمان‌ها، تشابه این سیاست را نشان می‌دهند.

حروب می‌نویسد: «همه این مؤسسات با مجوزهای صادر شده توسط مقامات اشغالگر اسرائیل فعالیت می‌کردند؛ برخی از این مؤسسات به طور مستقیم یا غیرمستقیم به ساف یا سایر جناح‌های سیاسی فلسطینی تعلق داشتند. بنابراین، منصفانه نیست که فقط مجوزهای اعطا شده به مؤسسات اسلامی در نوار غزه و کرانه باختری را مطرح کنیم. نگرانی اصلی مقامات اشغالگر در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ فعالیت نظامی بود. بنابراین، آنها تلاش‌های خود را بر پیگیری روی چنین فعالیت‌هایی متمرکز کرده و نسبت به فعالیت‌های آموزشی و تبلیغی، چه توسط نیروهای ملی‌گرا و چه اسلام‌گرا، برخوردی نسبتاً مداراگرانه داشتند.» [۵۴]

این استدلال، اثباتی است بر نفی ادعای دانشگاهیان و مفسرانی - غالباً صهیونیست‌هایی لیبرال - چون آموس یادلین، یووال دیسکین، آونرکوهن، که تأکیدشان بر مجوزهایی است که از سوی

رژیم اشغالگر برای انجمن اسلامی در سال ۱۹۶۷، و مرکز اسلامی در سال ۱۹۷۶، صادر شد. دوم) «برای اسرائیل، به ویژه پس از اواخر دهه ۱۹۷۰، توسل به سیاست‌های خشن سرکوبگرانه نسبت به مظاهر بیداری اسلامی در سرزمین‌های اشغالی، روش ایده‌آلی نبود.» [۵۵] حروب در اثبات این امر به دلایل زیادی اشاره دارد، که مهمترین آن: نگرانی اسرائیل «از این بود که چنین سیاستی ممکن است به طور غیرمستقیم، به ادعای جریان اسلامی مبنی بر اینکه یهودیان و اسرائیل در پی مبارزه با اسلام هستند، اعتبار بیشتری ببخشد.» [۵۶] با اعتبار گرفتن این ادعا، مبارزه ملی شکل یک مبارزه ایدئولوژیک - جنگ میان ادیان - به خود گرفته، و به نوبه خود ممکن بود منجر به تحریک احساسات مذهبی در خارج از کشور و در نتیجه تقویت جریان اسلامی شود. علاوه بر این، رهبری صهیونیست از آن بیم داشت که اتخاذ یک سیاست آشکارا سرکوبگرانه نسبت به نهادهای مذهبی غیرنظامی در منطقه‌ای که شاهد ظهور موج جنبش‌های اسلامی بود، احساس دشمنی با اسرائیل را در منطقه تشدید کند. در سطح بین‌المللی، چنین سیاستی، به عنوان تحدید آزادی وجدان تفسیر شده، و به اعتبار اسرائیل آسیب می‌رساند. [۵۷]

ظاهراً چنین ملاحظاتی در طول دو سال اول انتفاضه اول همچنان بر تدوین مشی سیاسی اسرائیل مؤثر بود. فعالیت‌های جنبش مقاومت در آن زمان، چه توسط حماس و چه توسط امقا، محدود به تظاهرات گسترده بود و از استفاده از سلاح گرم اجتناب می‌شد. اوضاع تنها در طول سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ تغییر کرد، زمانی که شرایط منطقه برای اتخاذ سیاست سرکوبگرانه «مبارزه با تروریسم اسلامی» مناسب شد.

سوم) دستگاه اطلاعاتی رژیم صهیونیستی - حتی تا به امروز - به شدت به این روایت که مسئول «کمک غیرمستقیم به حماس» است، دامن زده است. [۵۸]

«منطق پشتیبان این امر آن است که رژیم صهیونیستی با قبول مسئولیت کمک غیرمستقیم به حماس «از طریق نادیده گرفتن عمدی روند شکل‌گیری آن» توانسته به نوعی، سلطه و اقتدار برتر خود را اثبات نماید. امری که جزء جدایی‌ناپذیر «ذهنیت سیاسی اسرائیلی» است، ذهنیتی که نشان از نوعی «عقدۀ برتری» دارد. این همان ذهنیتی است که اسطوره «ارتش شکست‌ناپذیر اسرائیل» را ساخته، درباره توانایی‌های «فوق‌طبیعی» دستگاه‌های امنیتی‌اش (از جمله موساد و شین‌بت) افسانه‌پردازی کرده، و تصویری خیالی از توان تأثیرگذاری‌اش بر رویدادها، چه در سطح منطقه‌ای و چه در محدوده فلسطین، ترسیم نموده است. در واقع، این ذهنیت بر آن است که اسرائیل کنترل تقریباً مطلقاً بر اکثر (اگر نه تمام) سلسله‌امور دارد.» [۵۹]

اعتراف سازمان امنیت اسرائیل (شین‌بت) به این امر که جنبشی ملی اسلامی چون حماس توانسته به دور از چشم آن به طور بومی در فلسطین شکل گرفته و رشد کند، ضربه سنگینی به غرور

آن بود. ضمناً همین موضوع، دلیل استقبال رژیم صهیونیستی از روایت‌هایی را نشان می‌دهد که می‌گویند «طوفان لاقصی» ناشی از شکست اطلاعاتی نبود، بلکه عملیاتی بود که رژیم صهیونیستی از پیش از آن آگاه بود و عمداً اجازه وقوعش را داد تا از آن به عنوان بهانه‌ای برای اشغال نوار غزه بهره‌گیرد.

بر اساس این ذهنیت، منطقی‌تر بود پذیرفته شود که سیاست اسرائیل به شکلی در ظهور حماس نقش داشته است. این ادعا - حتی به قیمت پذیرش ظاهری یک خطای تاکتیکی - در خدمت استراتژی اسرائیل در اثبات این موضوع است، که دشمنان عرب و فلسطینی آن قادر به انجام هیچ اقدام مؤثری خارج از کنترل بی‌چون و چرای اسرائیل نیستند. به طور خلاصه، مطلوب‌ترین موضع برای ذهنیت اسرائیلی‌ها، پذیرش خطا و تظاهر به تأسف به دلیل اتخاذ سیاستی است که منجر به وضعیت کنونی یعنی مصونیت حماس در برابر نابودی کامل و نهایی، شده است. [۶۰]

این همان برخوردی است که بسیاری از مقامات صهیونیست در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، به آن اشاره کردند. در آن دوران چندین تحقیق دانشگاهی نیز منتشر شد که همین روایت را بازتاب می‌داد و تأثیری ماندگار برجای گذاشت؛ چراکه با تکرار همان خط روایت، چارچوب تحلیل میلتن-ادواردز را به عنوان «دیدگاه پذیرفته‌شده» در محافل دانشگاهی تثبیت کردند. [۶۱]

چهارم) جنبش‌رهایی بخش ملی - اسلامی که از درون سرزمین‌های اشغالی برخاست، در خلا وانزوا به وجود نیامده است. این جنبش در بستر گسترده‌ای از دگرگونی‌های اجتماعی-تاریخی که سراسر منطقه عربی و اسلامی را درنوردید بود، شکل گرفت. از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ تا میانه‌های دهه ۱۹۹۰، که «گروه‌های میانه‌رو از مسیر- روندهای دموکراتیک در پی نفوذ در پارلمان و اتحادیه‌ها، و گروه‌های مسلح درگیر رویارویی خونینی با نیروهای امنیتی بودند»، شاهد رشد چشمگیر بیداری اسلامی و ظهور چندین جریان اسلام سیاسی در منطقه هستیم. جریان اسلامی در سرزمین‌های اشغالی از رشد جنبش اسلامی در اردن در شرق، حزب الله لبنان در شمال، و پیشرفت جنبش اسلامی در مصر تأثیر پذیرفته و از آن‌ها تغذیه می‌کرد.^۴ [۶۲]

هم چنین پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، تحولات جنبش اسلامی در سودان، و رشد فزاینده اسلام سیاسی در الجزایر، همگی تأثیرات مهمی بر اسلام فلسطینی در سرزمین‌های اشغالی بر جای نهادند. از این‌رو، اسلام فلسطینی بخشی از روندی گسترده بود، نه رخدادی منفرد و منزوی. واقعیت وجود سایه اشغال نظامی بر سر این جنبش، تنها به تعمیق و گسترش نفوذ آن انجامید و در عین حال به روشن‌تر شدن اهدافش یاری رساند. [۶۳] متأسفانه تحلیل‌گرانی که معتقدند حماس

۴. البته در اینجا باید به تفاوت چشمگیر میان جریان‌های ارتجاعی مانند القاعده و داعش که با اتکا به ارتجاعی‌ترین برداشت‌ها از اسلام، به آلت دست امپریالیسم و بلای جان مردم منطقه تبدیل شده‌اند، و جنبش‌های انقلابی و آزادی‌خواهانه اسلامی، اشاره کردم.

زاییده رژیم صهیونیستی است، و به طور مستقیم و غیرمستقیم زیر حمایت اسرائیل است، این جریان تاریخی-اجتماعی گسترده تر را نادیده می گذارند.

پنجم) در نهایت، می توان گفت دشمن صهیونیستی در بهترین حالت کوشیده است روایت های مربوط به رقابت میان نیروهای سیاسی در سرزمین های اشغالی خواه حماس و خواه ساف را مخدوش نماید؛ همان طور که حروب می نویسد: «در این تلاش برای بهره برداری از تضادهای درونی دشمن، هیچ ابتکار خلاقانه یا منحصر به فردی وجود ندارد. در واقع، این رویه ای متعارف است که یک طرف در هر منازعه ای، برای مقابله با دشمنان متعدد خود به کار می گیرد.» [۶۴]

همچنین باید به مواردی که برای تأیید همکاری صهیونیست ها و حماس، به گفتگوهای آشکار میان مقامات رژیم و حماس اشاره دارد، توجهی ویژه داشت. یادآوری کنیم که خود میلتون-ادواردز نیز به همین نکته استناد کرده بود. تنها پس از پایان سال ۱۹۹۰، بود که رهبران حماس در صحنه سیاسی خارج از سرزمین های اشغالی حضور پیدا کردند (برخلاف سه سال قبل از آن که حماس در خارج از سرزمین های اشغالی فاقد نماینده ای علنی بود). در آن دوران، برخی از رهبران حماس، نه به عنوان نمایندگان حماس، بلکه در مقام چهره ها و شخصیت های اسلامی بانفوذ در میان عموم مردم، به دیدار با مقامات دشمن صهیونیستی فراخوانده می شدند. هدف رژیم از این گفتگوها در درجه اول «شناسایی» [گرایش ها]، و هم چنین تلاش برای «نرم کردن مواضع سیاسی» (یا آنچه برخی با اقتباس از اصطلاح طارق بقعونی^۵ «مهار سیاسی» می نامند) بود. برای مثال، شماری از رهبران حماس، از جمله شیخ یاسین، عبدالعزیز رنتیسی و محمود الزهار، فراخوانده شدند و در گفت و گوهایی شرکت کردند.

[رئیس] تشکیلات مدنی اسرائیل در غزه، الزهار را فراخواند و با او درباره امکان تشکیل هیأتی فلسطینی برای مذاکره با اسرائیل (پیش از کنفرانس مادرید) گفتگو کرد، و پیشنهاد کرد که حماس در این هیأت نماینده داشته باشد به شرطی که حق موجودیت اسرائیل را به رسمیت بشناسد. هنگامی که الزهار امتناع کرد، مقامات اسرائیلی او را تهدید به بازداشت کردند. [۶۵]

با پیشرفت انتفاضه اول و شروع استفاده از سلاح گرم و کوکتل مولوتوف در تظاهرات مردمی، رژیم صهیونیستی موضع خود را تغییر داد و احضار شخصیت های اسلامی از حماس یا نزدیک به آن را برای بحث یا برقراری ارتباط ممنوع کرد. [۶۶] پس از اعلام حضور رهبری سیاسی حماس در خارج از کشور، موضع حماس رد قاطع هرگونه ملاقات رسمی و گفتگو با رژیم و یا احزاب اسرائیلی بود، روشی عینا مطابق سیاست ساف در این زمینه. [۶۷]

پس از عملیات نظامی حماس در سال های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴، رهبری سیاسی رژیم صهیونیستی،

۵. طارق بقعونی تحلیلگر سیاسی فلسطینی-اردنی و نویسنده کتاب مهم «حماس: از مقاومت تا حکمرانی» م.

به ویژه پس از توافق اسلو، تلاش کرد تا حماس را متقاعد کند که «در ازای تضمین نقش سیاسی در توافق صلح»، خشونت را کنار بگذارد. «چندین مقام اسرائیلی، از جمله نخست وزیر وقت، اسحاق رابین»، «آمادگی اسرائیل برای گفتگو و مذاکره با حماس برای دستیابی به این هدف را اعلام کردند.» [۶۹]

پیش از روند اسلو، شیمون پرز، وزیر امور خارجه وقت، حتی اعلام کرد که دولت او «در صورتی که افراطیون حماس در انتخاباتی آزادانه در سرزمین‌های اشغالی برگزیده شوند، آماده مذاکره با آنها است» [۷۰]. همانطور که محمد نزال، نماینده حماس در اردن، در ۲۲ دسامبر ۱۹۹۳ به الحیات گزارش داد، دولت صهیونیستی به بسیاری از رهبران زندانی حماس، پیشنهاد آزادی زود هنگام داد تا به خارج از کشور سفر کرده و خواسته‌های اسرائیل را برای توقف عملیات نظامی مطرح نمایند. برخی از فرماندهان نظامی رژیم صهیونیستی این موضوع را با حامیان متعدد حماس در نوار غزه در میان گذاشتند.

از جمله این مذاکرات، گفتگویی است که در آوریل ۱۹۹۴ ژنرال دورون المو، فرمانده نیروهای اسرائیلی در غزه، با شیخ احمد بهار، رئیس انجمن اسلامی اردوگاه پناهندگان الشاطی، انجام داد. شیخ بهار روایت می‌کند که او نیز مانند هر شهروند تحت اشغال، به دفتر فرماندار نظامی احضار شد. از جمله مباحث مطرح شده، تشریح نظری و طولانی ماهیت حکومت اسلامی بود. در این گفتگو، بهار مخالفت خود را با پیشنهاد خودمختاری، به دلیل تشبیت اشغال و عدم تحقق خواسته‌های مردم اعلام کرد. [۷۱]

در چند ماه ابتدای سال ۱۹۹۴، تلاش‌های رژیم صهیونیستی برای تعامل با حماس تقویت شد. محمد نزال، یکی از مقامات حماس، در مصاحبه‌ای با خالد حروب در ۲۳ آوریل ۱۹۹۵ چنین گفت: مهم‌ترین این تلاش‌ها شامل ملاقاتی بین معاون رئیس ستاد ارتش صهیونیستی، امنون شاهاک، با برادر عماد الفلوجی بود، که در فوریه ۱۹۹۴ در زندان مرکزی غزه بازداشت به سر می‌برد؛ گفتگویی میان دو عضو فرماندهی مرکزی ارتش و برادر دکتر محمود الرومحمی، که به اتهام رهبری سیاسی حماس در منطقه رام‌الله که در زندان مرکزی الخلیل در انتظار محاکمه زندانی بود؛ تماس دیگری که توسط یک اسرائیلی ساکن اروپا با دکتر محمود الزهار برقرار شد؛ و ارتباط دیگری توسط همان اسرائیلی با فردی نزدیک به حماس در یکی از کشورهای اروپایی که در آن اسرائیل پیشنهاد مذاکره با حماس از طریق یک طرف ثالث (یک کشور عربی) را داده بود. هدف این بود که این کشور خواسته‌های جنبش از رژیم صهیونیستی و نقطه نظرات متقابل اسرائیل را منتقل نماید. اعلامیه رابین در فوریه ۱۹۹۴ نشان دهنده آمادگی برای گفتگو، به عنوان اوج مجموعه این تلاش‌ها بود. [رژیم صهیونیستی با این دعوت‌ها چهار هدف را دنبال می‌کرد]: اول، اعمال فشار بر عرفات برای

گرفتن امتیازات بیشتر، با آگاه کردن او از وجود رقیبی قوی، که می‌توانست طرف مذاکره با اسرائیل باشد. دوم، بررسی موضع حماس در مشارکت در تشکیلات خودگردان و توقف مبارزه مسلحانه، سوم، تعدیل خط سیاسی و نظامی جنبش [حماس]. و بالاخره هدف چهارم تضمین موفقیت تشکیلات خودگردان با دادن نقش مؤثر به حماس در رهبری آن بود. [۷۲]

با این حال، حماس همچنان به رد تلاش‌های رژیم صهیونیستی برای گشودن کانال‌های ارتباطی، ادامه داد. یکی از روش‌های حماس برای تحقق این امر، علاوه بر رد قاطع پیشنهادهای رایج برای مذاکره، اعلام عمومی این تلاش‌ها در زمان وقوع آنها بود. به گفته حماس: «برای همیشه، زبان میان ما و دشمن اشغالگر، زبان مقاومت و مبارزه خواهد بود و نه زبان مذاکره، امتیازدهی یا تسلیم». [۷۳]

تنها استثنا بر این موضع اساسی حماس در مخالفت با مذاکره، مربوط است به دعوت بشردوستانه آن برای جلوگیری از به خطر افتادن غیرنظامیان در عملیات نظامی. حماس در چندین نوبت اعلام کرده که «آمادگی دارد تا در امور بشردوستانه، از طریق طرف ثالثی مانند صلیب سرخ، با مقامات اسرائیل وارد مذاکره شود. همان‌گونه که در نوامبر ۱۹۹۴، با مبادله واکسن، سرباز صهیونیست اسیر با زندانیان فلسطینی رخ داد. [۷۴]. اعلامیه حماس، در تاریخ ۷ نوامبر ۱۹۹۴، به این مورد اشاره دارد:

[...] ابتکاری در آوریل ۱۹۹۴ برای خارج نمودن غیرنظامیان از عرصه مبارزه بین مجاهدین فلسطینی و نیروهای اشغالگر و کاهش فشار عملیات نظامی بر آنها، مطرح شد. این امر می‌تواند با صدور دستورالعمل‌های صریحی از سوی [نخست‌وزیر] رایین به ارتش اشغالگر، شهرک‌نشینان [اسرائیلی] و همدستان عرب آنها، برای توقف حمله یا هدف قرار دادن غیرنظامیان فلسطینی به منظور کشتن، دستگیری و تخریب خانه‌ها انجام شود. در عوض، گردان‌های قسام حماس فعالیت‌های خود را فقط به اهداف نظامی و عناصر مسلح صهیونیستی محدود خواهند کرد. [۷۵]

در مرحله بعد، به ویژه پس از سلسله عملیات‌های حماس در فوریه و مارس ۱۹۹۶ و اقدامات خشونت‌آمیز بعدی علیه آن از طریق دستگیری‌ها، تخریب خانه‌ها و تعطیلی مؤسسات، دولت صهیونیستی بار دیگر تلاش کرد تا با استفاده از واسطه‌های نزدیک به دو طرف در اروپا، کانال‌های ارتباطی را با حماس برقرار کند. در همان زمان، حماس تلاش کرد تا واکنش‌ها علیه خود را با اقداماتی چون کنفرانس شرم‌الشیخ مصر «علیه تروریسم» که با عنوان «اجلاس صلح طلبان» در ۱۳ مارس ۱۹۹۶ تشکیل شد، کاهش دهد. [۷۶]

جنبش حماس «آمادگی خود را برای مشارکت در هر (تلاش) مثبتی که برای تبادل نظر در مورد ابعاد سیاسی مشکلات و پیامدهای آن بر منافع و آینده همه طرف‌ها، و با هدف دستیابی به صلح،

امنیت، آزادی، استقلال و حاکمیت برای مردم ما باشد» اعلام کرد. [۷۷] پس از طوفان الاقصی، با نگاهی به گذشته، به نظر می‌رسد همانطور که حروب می‌گوید، این تلاش‌ها [از سوی اسرائیل] می‌توانست به منظور فریب و دادن اطمینانی ظاهری به حماس، «با هدف تأمین فرصت بیشتر برای ریشه‌کن کردن زیرساخت‌های آن» باشد، در حالی که اعلام آمادگی از سوی حماس برای مذاکره برای آتش‌بس با انگیزه «کاهش شدت حمله و خنثی نمودن هرچه بیشتر فعالیت‌های دشمنانش» صورت گرفته است. جنبش حماس همیشه آمادگی خود را برای مشارکت در هرگونه تلاش منطقه‌ای یا بین‌المللی، با هدف دستیابی به «آتش‌بسی با شرایط عادلانه» اعلام کرده است. [۷۸] اکنون که تحلیل عمیق‌تر خود را از روایت همکاری ادعایی صهیونیست‌ها با حماس به پایان رساندیم، می‌توانیم در بخش پایانی به ادعای جدیدتر در باره «پرداخت‌های نقدی قطر» بپردازیم.

راهپیمایی بازگشت ۲۰۱۸-۲۰۱۹، مذاکرات و «پرداخت‌های نقدی از جانب قطر»

در یک سال گذشته گمانه‌زنی‌هایی - به ویژه درباره وضعیت معیشت و بقای حماس در سال‌های منتهی به «طوفان الاقصی» مطرح شده، که براساس آنها حماس در بهترین حالت فاقد استقلال بوده و تحت نظارت پدرسالارانه نیروی امنیتی اسرائیل قرار داشته، و یا در بدبینانه‌ترین برداشت، به عنوان ابزاری در دست نهادهای امنیتی اسرائیل تحریک و تشویق می‌شده است. خام‌ترین شکل این روایت مدعی است که حماس در واقع به عنوان «اپوزیسیونی تحت کنترل» ساخته دولت اسرائیل است. این روایت با توجه به عملیات «طوفان الاقصی» که در زمان نگارش این مقاله همچنان ادامه دارد، دوباره رواج پیدا کرده است.

این روایت، توسط «مارک مازتی» و «رونن برگمن» در مقاله ۱۰ دسامبر ۲۰۲۳ آن‌ها در نیویورک تایمز با عنوان ««خرید امنیت»: ماهیت طرح اسرائیل برای کمک به بقای حماس» [۷۹] تقویت شد. این مقاله به بخش‌هایی انتخابی و جهت‌دار از توافق نوامبر ۲۰۱۸ اشاره دارد. این توافق با میانجی‌گری مصر، و پشتیبانی سازمان ملل و قطر، به مجموعه‌ای از تفاهم‌ها میان اسرائیل و حماس انجامید که هدف آن کاهش تنش‌های ناشی از «راهپیمایی بازگشت» در غزه بود.

درست است که یکی از مفاد توافق این بود که مقام‌های حماس همچون احمد بحر، مشیر مصری، و محمود زهار اجازه داشته باشند با چمدان‌هایی حاوی مقادیر زیادی پول از گذرگاه کرم شالوم وارد غزه شوند، اما این توافق به آسانی حاصل نشد و اسرائیل نیز مشتاق آن نبود. با این حال، حتی تاریخ‌نگاران معتبری چون رشید خالدی [۸۰] نیز بازگویی جانبدارانه مازتی و برگمن از موضوع «چمدان‌های پول نقد قطر» را تکرار کرده‌اند؛ امری که به تولید و تقویت روایت «اپوزیسیون تحت کنترل» دامن می‌زند. مطابق این روایت حماس و اسرائیل در خفا هم‌بستر هستند.

این روایت زمینه سیاسی خصمانه و پرتنش مذاکرات مربوط به «راهپیمایی بازگشت» را نادیده می‌گیرد؛ مذاکراتی که به ابتکار یحیی سنوار از تابستان ۲۰۱۸ آغاز شد و تا اول آوریل ۲۰۱۹ ادامه یافت؛ و حاصل آن توافق جدیدی زیر نظارت مصر بود که اصول توافق پیشین را دوباره مورد تأکید قرار می‌داد. امتیازاتی - که انتقال وجوه از بانک‌های قطری را برای مصارف نهادهای دولتی در غزه ممکن می‌ساخت - نتیجه مذاکراتی دشوار و نفس‌گیر بود.

ابتدا باید متذکر شد که انتقال چمدان‌های حاوی پول نقد توسط اعضای دفتر سیاسی حماس، از سرِ ضرورت صورت گرفته و به هیچ‌وجه امر تازه‌ای نبود. زیرا به دلیل تحریم، انتقال بین بانکی پول، برای حماس ممکن نیست. در پاییز ۲۰۰۶، وزیران حماس چمدان‌هایی پر از پول نقد جمع‌آوری شده از زکات را از مصر به غزه منتقل کردند و به هیأت نظارت مرزی اتحادیه اروپا، که در آن زمان در گذرگاه رفح مستقر بود، علنا اعلام کردند که این وجوه برای مقاصد حکومتی استفاده خواهد شد. این مبالغ که اغلب شامل میلیون‌ها دلار بود، بودجه حقوق کارمندان دولتی و عمومی، از جمله افسران پلیس، پزشکان و معلمان در غزه بود؛ کسانی که گاه برای هفته‌ها یا ماه‌ها پرداخت حقوقشان به تعویق می‌افتاد.

به دنبال عملیات «طوفان الاقصی»، روایت «اپوزیسیون تحت کنترل یا همدست پنهان» بر روی انتقال‌های اخیر پول نقد متمرکز شد. این امر با مصاحبه تحریک‌کننده اخیر یائیر لاپید با تایمز اسرائیل بیشتر قوت گرفت. او در طی این مصاحبه، از نتانیاهو به دلیل «موافقت» با این انتقال‌ها انتقاد کرد. همزمان «پیش‌عتید»، سیاست‌مدار جناح مخالف نتانیاهو با ادعای برخورد مدارای نتانیاهو نسبت به حماس، او را سیاست‌مداری نالایق معرفی می‌کند. لاپید هم چنین به صورتی مبهم، نتانیاهو را متهم می‌کند که عامدانه به هشدار نهادهای اطلاعاتی [قبل از وقوع عملیات طوفان الاقصی] توجه نکرده است. او در این باره می‌گوید:

“بگذارید بگویم، همه چیز از قبل روشن بود - تمام نشانه‌ها، تمام هشدارها، و تمام علائم خطر- و او [نتانیاهو] همه آنها را نادیده گرفت. به همین دلیل است که اگر ما مسئول کشور بودیم چنین اتفاقی نمی‌افتاد و به همین دلیل است که او بعد از ۸ اکتبر، باید برکنار می‌شد [۸]

لحن گفتار در مورد انتقال پول نقد، نشان می‌دهد که تا چه حد متأثر از ادعاهای مطرح شده توسط احزاب صهیونیستی، برای مقاصد سیاسی، است. این روایت‌ها واقعیت روند طولانی مذاکرات را - که طی چند سال و هم‌زمان با «راهپیمایی بازگشت» و برای کسب اجازه انتقال پول نقد صورت گرفته بود- در نظر نمی‌گیرد. در مقابل این امتیاز، جنبش حماس، پذیرفت که حمایت پرشور خود از اعتراضات مردم در راهپیمایی بزرگ، را بیش از این تشدید نکند. بعد از مصاحبه لاپید، رسانه‌های غربی هم مطرح کردند که دولت نتانیاهو عمداً گزارش‌های دستگاه امنیتی اسرائیل

را نادیده گرفته است؛ ادعا می‌شود که دسنگاه اطلاعاتی اسرائیل، پیش از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ اخبار سازمان‌دهی مقدمات عملیات «طوفان الاقصی» را دریافت کرده بود. [۸۲]. شاید پرخواننده ترین گزارش در این زمینه مقاله ۲ دسامبر ۲۰۲۳ نیویورک تایمز به قلم رونن برگمن و آدام گلدمن با عنوان «اسرائیل یک سال پیش از حمله از طرح حماس با خبر بود» بود؛ مقاله‌ای که در آن گفته می‌شد که: «مقامات اسرائیلی بیش از یک سال قبل از وقوع حمله تروریستی ۷ اکتبر، طرح حمله حماس را در اختیار داشتند»، استناد آنها به «مدارک، ایمیل‌ها و مصاحبه‌های رمزدار» و همچنین سند ۴۰ صفحه‌ای درباره برنامه تمرینات رزمی گردان قسام بود که در میان مقامات اسرائیلی با نام رمز «دیوار اریحا» خوانده می‌شد. اگرچه این دو روزنامه نگار ادعا نمی‌کنند، که بی‌توجهی دولت نتانیا هو به این اطلاعات، به معنای همکاری با حماس بوده است، گزارش آنان این روایت را تقویت می‌کند که اساساً اجازه انتقال پول نقد از قطر به غزه با هدف ایجاد تفرقه در میان سازمان‌های فلسطینی، توسط دولت نتانیا هو، و یا بطور کلی رژیم اسرائیل، انجام شده است. چنین استدلالی مبتنی بر این ادعا است که در صورت اداره نوار غزه توسط «تشکیلات خودگردان فلسطین»، تشکیلات واحد، موجب تقویت موضع فلسطینی‌ها خواهد شد. اما تاریخ عملکرد تشکیلات خودگردان در کرانه باختری ناقض این ادعا است؛ تاریخی که شامل بی‌توجهی به شهرک‌سازی در منطقه «ج»، سرکوب گروه‌های مقاومت در جنین، طول‌کرم، نابلس و دیگر مناطق، زندانی کردن مخالفان سیاسی و حتی قتل منتقدان صریح اللهجه‌ای همچون نزار بنات^۶، و همکاری با دولت صهیونیستی است.^۷

در واقع، آغاز «راهپیمایی بازگشت» در مارس ۲۰۱۸ نویدبخش شرایط تازه‌ای در نحوه ارائه کمک‌های قطری به حماس بود. از آن پس، دریافت این کمک‌ها به شدت و ضعف جنگ و صلح گره خورد: توان آزار رسانی راکت‌ها و بالون‌های آتش‌زا، اسرائیل را مجبور کرد که در ازای برقراری آرامش، با ارسال ماهانه ده‌ها میلیون دلار به غزه موافقت کند. [۸۴]

سورا به خوبی زمینه این مذاکرات را ترسیم می‌کند:

«سطح درگیری در مرز [میان غزه و اسرائیل] از تابستان ۲۰۱۸ به‌طور چشمگیری کاهش یافته و مذاکرات میان اسرائیل و حماس همچنان ادامه دارد: از ماه نوامبر، براساس توافق طرفین، مقرر شد تا سوخت و پول نقد از قطر ارسال شود، یک نیروگاه برق احداث شده، و بازسازی غزه آغاز گردد. همچنین تصمیم بر آن شد که مذاکراتی برای دستیابی به توافقی بلندمدت آغاز شود.» [۸۵]

توافق‌های ماه نوامبر، پیروزی مهمی برای حماس بود، آنها انعکاسی از مجموعه قبلی امتیازاتی بودند که دولت نتانیا هو تنها به‌طور ناقص به آن‌ها عمل کرده بود. امتیازاتی که در جریان

۶. علت ترور «نزار بنات»، افشاگری علیه تشکیلات خودگردان، مشرق، ۵ تیر، ۱۴۰۰.
۷. در متن انگلیسی به جای نام نزار بنات، به اشتباه نام نزار بِنَعْدَر ذکر شده که در تاریخ ۴ فوریه ۲۰۰۷ (۱۶ بهمن ۱۳۸۵) در غزه مورد سوء قصد قرار گرفت و به قتل رسید، و ترور او ارتباطی به موضوع مورد بحث ندارد. م.

مجموعه‌ای از مذاکرات، هم‌زمان با مراحل ابتدایی راهپیمایی بازگشت مطرح شده بودند. در بهار و تابستان ۲۰۱۸ بر سر این امتیازها توافق شده بود، اما دولت نتانیا‌هو از انجام آن‌ها سر باز زد، از این رو، توافق نوامبر در اساس، تکرار و تأکید توافقات قبلی بود:

گشایش گذرگاه کرم‌شالوم که از ۲۵ مارس بسته شده بود؛ ارسال ۴۰ میلیون دلار از قطر برای تأمین رسمی بودجه بخش بهداشت و کاهش بیکاری از طریق اجرای برنامه‌ای برای پرداخت‌های نقدی در برابر کار در سازمان‌های وابسته به سازمان ملل؛ تأمین سوخت/برق نیروگاه غزه؛ ایجاد دو منطقه صنعتی در شرق و شمال منطقه؛ و رفع محدودیت‌هایی که بر صیادان اعمال شده بود. در برابر همه این‌ها، فلسطینیان پذیرفتند ضمن توقف پرتاب بالون‌های آتش‌زا، یک منطقه حائل به عرض ۳۰۰ متر در پای حصار امنیتی جداکننده اسرائیل از نوار غزه ایجاد شود [۸۶]

باید توجه داشت که تنها با آغاز شلیک راکت‌گردان‌های قسام به می‌شمرت بود، که نتانیا‌هو و دولت صهیونیستی وادار به عقب‌نشینی شده و مجبور به اجرای مفاد توافق قبلی شدند.

طارق بقعونی در مقاله‌ای برای گروه بحران‌های بین‌المللی، توافق نوامبر ۲۰۱۸ و زمینه شکل گرفتن آن را چنین تشریح می‌کند: حماس و اسرائیل از ژوئیه سال گذشته [۲۰۱۸]، با میانجی‌گری مصر و سازمان ملل، در مذاکرات غیرمستقیم آتش‌بس شرکت داشتند. این مذاکرات به توافق آتش‌بسی در نوامبر منجر شد: حماس متعهد شد آتش‌باری به سوی اسرائیل را متوقف کند و شدت اعتراضات «راهپیمایی بازگشت» که از ۳۰ مارس ۲۰۱۸، در مجاورت نوار مرزی غزه-اسرائیل آغاز شده بود، را کاهش دهد. اسرائیل نیز اعلام کرد که محدوده دریایی برای صیادان غزه را گسترش داده و اجازه خواهد داد قطر ضمن پرداخت حقوق کارکنان دولت غزه، سوخت نیروگاه برق غزه را نیز تأمین نماید. طرفین توافق کردند که پس از رفع فوری خطر تشدید تنش، اقداماتی برای دستیابی به راه‌حلی پایدار برای چالش‌های اقتصادی غزه اتخاذ نمایند.

اما در حالی که حماس توانایی خود در مهار اعتراض‌ها را نشان داد، اسرائیل تمایل چندانی به پیشبرد آتش‌بس، فراتر از مورد اول توافق، یعنی اجازه به انتقال پول از قطر از خود نشان نداده است. بعد از نوامبر، مذاکرات متوقف شده و هیچ پیشرفتی در راستای برآورده کردن خواست اصلی حماس - یعنی کاهش فشار اقتصادی اسرائیل بر نوار غزه - حاصل نشده است. باور گسترده‌ای وجود دارد که پس از انتخابات اسرائیل، حمله نظامی به نوار غزه دوباره از سر گرفته شود.

حماس مدت‌هاست که از شلیک راکت به عنوان ابزاری برای بازگرداندن دولت اسرائیل به میز مذاکرات و گرفتن امتیاز در غزه استفاده می‌کند. پس از شلیک ده روز پیش دو راکت به تل‌آویو، مذاکرات آتش‌بس از سر گرفته شد. اما اگرچه شلیک راکت تا حدی در وادار کردن اسرائیل به میز مذاکره مؤثر بوده است، عمدتاً نتوانسته محاصره اقتصادی را کاهش دهد. از ۱۴ مارس [۲۰۱۹]،

کمیته عالی «راهپیمایی بازگشت» که شامل حماس نیز می‌شود، «مزاحمت‌های شبانه» خود را گسترش داد اقداماتی که در آن معترضان با ایجاد سر و صدا و ایجاد انفجار در مناطق نزدیک مرز غزه، شهروندان اسرائیلی را آزار داده و فشار بر مقامات اسرائیلی را افزایش می‌دهند. شلیک آخرین راکت احتمالاً تلاشی از سوی حماس بود، تا نتانیاهو را وادار کند میان اجرای تعهدات اسرائیل به آتش‌بس، یا تحمل شرمندگی بیشتر در میان رقبای سیاسی و رأی‌دهندگان، یکی را انتخاب کند. حماس معتقد است اکنون دست برتر را دارد، زیرا دولت اسرائیل می‌خواهد از تشدید تنش پیش از انتخابات اجتناب کند. به باور حماس این موقعیت حساس، بهترین فرصت برای وادار کردن اسرائیل به مصالحه، بدون گرفتار شدن در جنگی تمام‌عیار است.

[پس از] اجرای توافق آتش‌بس نوامبر [۲۰۱۸].... پس از شلیک دو راکت به تل‌آویو در ۱۴ مارس [۲۰۱۹] بار دیگر دو طرف به موارد این توافق بازگشتند. شش ماه تأمین مالی و انتقال سوخت قطر به نوار غزه به‌عنوان کمک فوری، بر طبق توافق آغاز شده بود، در ابتدا قرار بود که پس از پایان این دوره شش‌ماهه در آوریل [۲۰۱۹]، مرحله‌های دوم و سوم، مشروط به برطرف شدن خطر جنگ، اجرا شود. مراحل بعدی شامل اقداماتی در بازسازی سیستم برق غزه، افزایش تعداد مجوزهای ورود و خروج از نوار غزه، گسترش ورود کالاها، افزایش محدوده دریایی که غزه‌ای‌ها بتوانند در آن صید کنند و به‌طور کلی کاهش محدودیت‌ها و رفع محاصره بود. [۸۷]

استفاده حماس از راکت‌ها شاهدهی است بر آن‌که به هیچ‌وجه نشانی از کمک بی‌دلیل نتانیاهو، در «تأمین مالی» و یا «تسلیح حماس» وجود ندارد. همه این‌ها سازش‌ها با فشار حماس و به دشواری به دست آمده بودند؛ همان‌گونه که هیچ تحلیل‌گر منطقی آزادسازی زندانیان و گروگان‌های فلسطینی در مراحل ابتدایی مذاکرات «طوفان الأقصى» را دلیلی بر «قبول داوطلبانه» شرایط حماس از سوی دولت صهیونیستی نمی‌داند، باید زمینه مذاکرات «راهپیمایی بازگشت» نیز توسط تحلیل‌گران به درستی شناخته شود. همچنین لازم است تأکید شود پس از عدم اجرای مفاد توافق نوامبر ۲۰۱۸، توسط نتانیاهو، اعتراض‌های «راهپیمایی بازگشت» ادامه یافت. با توجه به ماهیت شکننده مذاکرات، شدت‌گیری دوباره اعتراضات بود که به امتیازات آوریل ۲۰۱۹ منجر شد. در واقع، همان‌طور که سورا می‌نویسد:

حصول نخستین توافق میان اسرائیل و حماس، با هدف کاهش تنش، از طریق میانجی‌گری مصر، با حمایت سازمان ملل و قطر، در نوامبر ۲۰۱۸ صورت گرفت. جنبش متعهد شد که پرتاب بالون‌های آتش‌زا را متوقف کند و در ازای آن، محدودیت‌ها اندکی کاهش یافته و ارسال نفت و پول توسط قطر از سر گرفته شد. بار دیگر در اول آوریل ۲۰۱۹، توافق تازه‌ای تحت نظارت مصر حاصل شد که اصول توافق پیشین را تأیید می‌کرد: در ازای توقف پرتاب بالون‌های آتش‌زا، حماس به‌طور

نظری توانست گذرگاه مرزی کرم شالوم را بازگشایی کند؛ قطر ۴۰ میلیون دلار برای تأمین بودجه بخش بهداشت و مبارزه با بیکاری ارسال کند؛ سوخت نیروگاه برق غزه تأمین شود؛ محدودیت‌ها بر صیادان برداشته شود و همچنین، در مرحله بعدی که منوط به یک آتش‌بس طولانی‌تر بود، امکان ایجاد دو منطقه صنعتی در شرق و شمال محدوده غزه فراهم گردد. [۸۸]

باید توجه داشت که هیچ بخشی از این مبالغ دریافتی، صرف عملیات نظامی حماس یا دیگر گروه‌های مقاومت نشده بود. مشابه روش دوران مبارزات اخوان فلسطین و گروه مقاومت مخفی دهه ۱۹۸۰، کلیه منابع مالی عمده از یکدیگر تفکیک و جدا نگاه داشته می‌شدند. بودجه‌گردان‌های قسام کاملاً مستقل باقی ماند؛ از این رو ادعایی که می‌گویند موافقت نتانیاها با «پرداخت‌های نقدی قطر»، چراغ سبزی برای عملیات «طوفان الأقصى» بود، بی‌اساس است. در واقع، ۴۰ میلیون دلاری که از قطر منتقل شد، به مصرف «راه‌اندازی برنامه‌ای برای پرداخت به فقیرترین ساکنین غزه در مقابل انجام وظایفی برای نهادهای سازمان ملل» رسید. [۸۹]

پژوهش سورا دقیق‌ترین و مفصل‌ترین بررسی را از روند مذاکرات راهپیمایی بازگشت ارائه می‌دهد؛ از این رو، مهم‌ترین بخش‌های کتاب او را به‌طور کامل در اینجا ذکر می‌کنیم:

«اگرچه «راهپیمایی بازگشت» بخشی از پویایی اعتراضات مردمی بود که از طریق توافق میان جناح‌های مختلف سیاسی سازمان‌دهی می‌شد، اما این حرکت بسیار زود به ابزاری برای فشار تبدیل شد که حماس از آن برای واداشتن اسرائیل به مذاکره استفاده می‌کرد. بادبادک‌ها و بالون‌های آتش‌زا، به عنوان ابزارهایی مکمل راکت‌ها، اکنون به راهبردی کلان در چارچوب مبارزه مسلحانه پیوند خورده بودند و بسته به میزان پیشرفت مذاکراتی که هم‌زمان در قاهره جریان داشت، به کار گرفته می‌شدند: هنگامی که مذاکرات به خوبی پیش می‌رفت، حماس آرامش را حفظ می‌کرد، اما زمانی که گفت‌وگوها متوقف می‌شد، از این ابزارها برای واداشتن اسرائیل به بازگشت به میز مذاکره بهره می‌گرفت. این مذاکرات که در ژوئیه ۲۰۱۸ آغاز شد، به نخستین توافقی انجامید که در نوامبر و تحت نظارت سازمان ملل، مصر و قطر حاصل شد. از آن زمان، هدف حماس این بوده است که اسرائیل را به اجرای مفاد این توافق وادار کند.

حماس ابزارهای گوناگونی برای فشار بر اسرائیل به منظور اجرای توافق در اختیار دارد. برای نمونه، هنگامی که اسرائیل می‌کوشد شرایط تازه‌ای بر این جنبش تحمیل کند، حماس می‌تواند از پذیرش پرداخت‌های قطری امتناع کند؛ اتفاقی که زمانی رخ داد که پس از دریافت دو پرداخت نخست ۱۵ میلیون دلاری در نوامبر و دسامبر، حماس پرداخت سوم را رد کرد و اسرائیل را متهم ساخت که خواستار محدودیت‌های تازه‌ای از جمله انتقال پول‌های قطری از طریق بانک‌های رسمی تشکیلات خودگردان و حتی توقف «راهپیمایی بازگشت»، شده است. [از ۱۵ میلیون دلاری که به حماس

اختصاص داده شده بود، ۱۰ میلیون دلار به پرداخت حقوق کارمندان دولت و ۵ میلیون دلار برای کمک‌های انسان‌دوستانه اختصاص یافت.» [۹۰]

سورا همچنین ماهیت «پرداخت‌های نقدی قطری» را توضیح می‌دهد؛ پرداخت‌هایی که به هیچ‌وجه بی‌ضابطه یا بی‌حساب و کتاب نبوده، و همگی بخشی از معیارهای مورد توافق در مذاکره بودند:

«در ۳۰ مارس ۲۰۱۹، در نخستین سالگرد «راهپیمایی بازگشت»، حماس، در میانه مذاکرات در قاهره، نیروهای خود را با لباس‌های نارنجی در امتداد حصار امنیتی فاصل میان غزه و اسرائیل مستقر کرد تا از درگیری جوانان غزه جلوگیری کند. بدین ترتیب، حماس موفق شد کمک‌های قطری را - که از ۱۵ میلیون دلار به ۴۰ میلیون دلار افزایش یافت - بی‌آن‌که راهپیمایی را متوقف کند، دریافت نماید: بسیج مردمی همچنان به صورت یک راهپیمایی هفتگی ادامه یافت، بدون آن‌که از محیط امنیتی ۳۰۰ متری پیرامون حصار فراتر رود. همین منطق آرام‌سازی در جریان درگیری‌های خشونت‌آمیز نوامبر ۲۰۱۹ میان اسرائیل و جهاد اسلامی نیز حاکم بود: با دور ماندن از رویارویی، حماس توانست گشایش گذرگاه کرم شالوم، تأمین سوخت از طریق کامیون‌ها، و گسترش محدوده دریایی مجاز برای صیادان را به دست آورد.

پرداخت اشکال گوناگونِ غرامت - چه در شکل کمک‌های قطری برای کارمندان دولت و جمعیت محروم غزه، چه با هدف کمک به کاهش بیکاری، و چه حتی در قالب پروژه‌های احداث خط لوله‌گاز برای تأمین برق غزه یا ساخت تصفیه‌خانه آب - حاصل تلاش حماس در یافتن راه‌حلهایی جامع برای قابل‌زیست‌کردن نوار غزه است. حماس، یعنی تنها ضامن ثبات در غزه، از طریق مذاکرات تحت نظارت مصر، قطر و سازمان ملل، موقعیت خود را به عنوان طرفِ گفت‌وگویی گریزناپذیر تثبیت کرده است.» [۹۱] (سورا، ص. ۱۳۵)

با این سخن، این تحقیق را خاتمه داده و امیدواریم که این تحقیق بتواند آموزشی مؤثر برای کسانی باشد که به دنبال برداشت عمیق‌تری از تاریخ فعالیت‌های حماس هستند، و ابزاری برای به چالش کشیدن مجموعه ادعاهایی از قبیل «دولت صهیونیستی حماس را ایجاد، حمایت یا مسلح کرده است»، باشد.

خوانندگان علاقمند به ارجاعات متن اصلی که با اعداد داخل قلاب مشخص شده‌اند، می‌توانند به متن اصلی در آدرس زیر مراجعه نمایند:

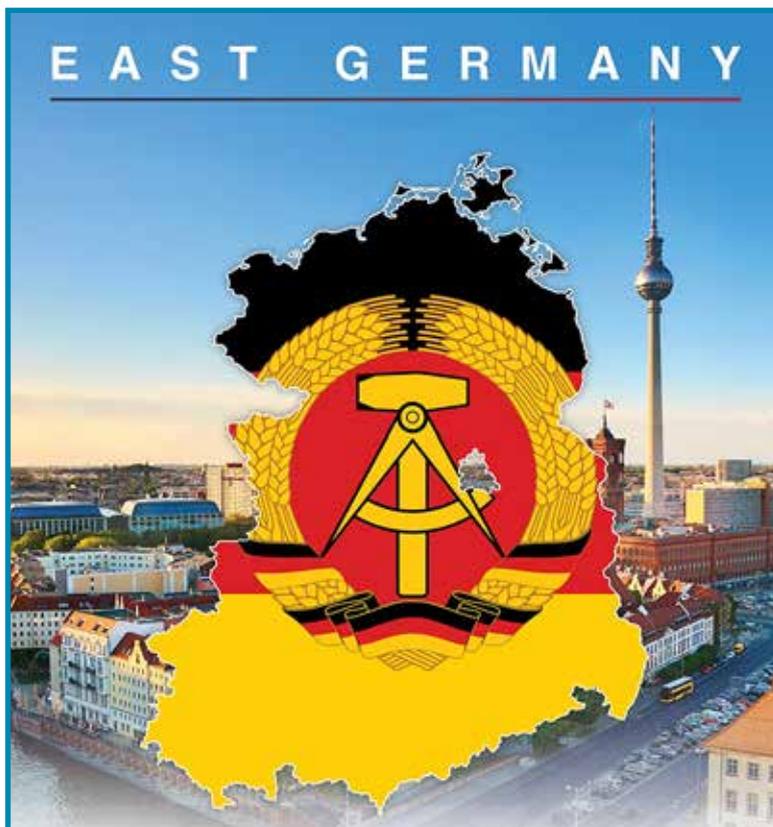
<https://orinocotribune.com/disproving-the-claims-that-the-zionist-entity-created-funded-or-supported-hamas-a-historiographic-analysis/>

زندگی مردم غزه در تصویر زیر سایه «صلح» آمریکایی اسرائیلی





آلمان شرقی: جمهوری دمکراتیک آلمان



جنبش کارگران آلمان و مبارزه برای آلمانی دمکراتیک و بی طرف
رهایی نیمه تمام زنان در آلمان شرقی

جنبش کارگران آلمان و مبارزه برای آلمانی دموکراتیک و بی طرف

متیورید، ۲۱ آوریل ۲۰۲۲، وب سایت IF DDR / ترجمه: فرشید واحدیان

بخش دوم و پایانی



پوستر انتخابات ایالتی در منطقه بریتانیا (۱۹۴۷): «دو سوم رأی دهندگان در هسن به ملی شدن [صنایع کلیدی] رأی دادند. شما هم همراه آنها، و به حزب سوسیال دموکرات رأی دهید.»

اما در مناطق زیر حاکمیت غربی‌ها مسیر بسیار متفاوتی شکل گرفت. همانند م.ت.ا.ش اجماع گسترده‌ای بین گروه‌ها و احزاب مختلف در غرب آلمان وجود داشت که نظام اقتصادی سرمایه‌داری اعتبار خود را از دست داده است. بیش از یک دهه حکومت فاشیستی و ویرانی‌های به جا مانده از جنگ، این موضوع را اثبات کرده بود. مطالبه ملی شدن صنایع کلیدی و حذف سرمایه‌داری انحصاری نه تنها از سوی کمونیست‌ها، بلکه از جانب سوسیال دموکرات‌ها و اتحادیه‌های کارگری نیز شنیده می‌شد - حتی حزب محافظه‌کار دموکرات مسیحی (CDU) در برنامه «اهلنر» خود در سال ۱۹۴۷، سرمایه‌داری را نفی کرده و «سوسیالیسم مسیحی» را تبلیغ می‌کرد. با این حال، علیرغم

این تمایلات، دولت‌های نظامی غربی خیلی زود شروع به مانع‌تراشی در راه تلاش برای ملی کردن دموکراتیک و اصلاحات ارضی کردند، مواردی که در توافق‌نامه پوتسدام مجاز (و یا در واقع تجویز شده) بود.^۳ تلاش‌ها برای ایجاد یک اتحادیه کارگری متحد برای کل صنایع نیز توسط مقامات با مانع مواجه شد. در مناطق غربی فقط اتحادیه‌های کارگری غیرمتمرکز مجاز شناخته شدند. با ممنوع کردن جلسات و تظاهراتی که ادغام میان حزب سوسیالیست و حزب کمونیست را ترویج می‌کردند، تلاش‌ها برای ادغام این دو حزب نیز به مانع برخورد. نیروهای راست‌گرا در حزب سوسیالیست با کمک دولت بریتانیا، ارگان حزبی جداگانه‌ای را در آلمان غربی تأسیس کردند تا صداهای طرفدار ادغام را حذف کرده و با کمیته اجرایی حزب در برلین رقابت کنند. دولت‌های ایالتی در مناطق غربی که توسط جبهه‌های مردمی (ائتلاف میان احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست) رهبری می‌شدند، نیز تا پایان سال ۱۹۴۷ در برابر تبلیغات فزاینده علیه تهدید سرخ‌ها، از صحنه سیاسی کنار رفتند.

سیاست ملی شدن هرگز در ایالت هسن آلمان غربی اجرا نشد.

این تحولات نشان می‌دهد که ارزیابی حزب کمونیست از آلمان بعد از جنگ، از یک جهت صحیح بود: بخش‌های وسیعی از جمعیت آلمان واقعاً خواستار تحولات ضدفاشیستی و ضدانحصاری در کشور بودند. با این حال، آنچه که در ارزیابی حزب دست کم گرفته شده بود، شتاب و انسجامی بود که قدرت‌های سرمایه‌داری برای جلوگیری از عملی شدن خواسته‌های مردمی و نادیده گرفتن توافق‌نامه پوتسدام در پیش گرفتند. با سرکوب جنبش کارگری (جنبش اتحادیه‌های کارگری به علاوه نیروی حاصل از ادغام حزب سوسیال دموکرات و حکا)، دولت‌های غربی همچنین اطمینان یافتند که این خواست‌ها ناهماهنگ و پراکنده باقی بمانند. بدین ترتیب، صنایع خصوصی انحصاری و املاک یونکرها در مناطق غربی بدون تغییر باقی ماندند و این امر اساس استراتژی ضدفاشیستی و دموکراتیک را تضعیف کرد. طبقه کارگر پراکنده و ضعیف باقی ماند، در حالی که قشر بالای بورژوازی، تسلط خود را بر اقتصاد حفظ کرد.

با نگاهی به گذشته، واضح است که بازیگران کلیدی در دولت‌های غربی هرگز تمایلی جدی به همکاری با شوروی نداشتند: ایالات متحده و بریتانیا تا پایان سال ۱۹۴۴ بر این تصور بودند که پس از تسلیم نازی‌ها، نیروهای آنها به تنهایی آلمان را اشغال خواهند کرد. اما با مشاهده پیشروی سریع ارتش سرخ در اروپای شرقی، رهبران غرب مخفیانه به فکر بررسی راه‌های «مهار» نفوذ شوروی افتادند. دو نمونه افشا شده از این بررسی‌ها «عملیات طلوع» (فوریه-مه ۱۹۴۵) و «عملیات ناممکن» (مه ۱۹۴۵) بودند که در آنها سرویس‌های اطلاعاتی غربی امکان اتحاد با لشکرهای ورماخت را برای جلوگیری از پیشروی شوروی ارزیابی کرده بودند.^۴

این عملیات در نهایت بسیار پرخطر برآورد شد و رهبران غربی پذیرفتند که این عملیات موجب گسترش بیشتر نفوذ شوروی در داخل آلمان خواهد شد.^۵ در نتیجه آنها استراتژی «مهار» را اتخاذ کردند. همانطور که جورج کنان، دیپلمات ارشد آمریکایی، در تابستان ۱۹۴۵ در یک سند داخلی نوشت: «یک آلمان تجزیه شده که حداقل بخش غربی آن به عنوان حائل در برابر نیروهای تمامیت خواه عمل کند، بهتر از یک آلمان متحد است که دسترسی این نیروها را به دریای شمال امکان پذیر نماید.» بنابراین، دولت جدایی طلب آلمان غربی قرار بود به عنوان سدی در برابر پیشرفت سوسیالیست ها عمل کند و احتمالاً به همین دلیل بود که رهبران غربی پیشنهاد شوروی در تاریخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۴۵ را برای تشکیل یک سازمان مرکزی واحد، با کارکردهای شبه دولتی، برای فعالیت در کنار تشکیلات نظامی متفقین رد کردند.

استراتژی مهار نمی توانست خطر ایجاد یک جمهوری پارلمانی ضد سرمایه داری انحصاری را در آلمان بپذیرد، زیرا این امر احتمالاً راه را برای گذار به سوسیالیسم هموار می کرد. همانطور که اریش کوهلر، اولین رئیس پارلمان آلمان غربی، بعدها گفت: «ما با وحدت آلمان به شکلی که منجر به حاکمیت سوسیالیست ها بر کل کشور شود، مخالفیم.» بنابراین، بی توجه به خواسته های مردم، فرماندهی های نظامی غرب اقدام به بازگرداندن روابط سرمایه داری انحصاری به منظور احیای حاکمیت بورژوازی کردند. در مارس ۱۹۴۶، یک ماه قبل از تأسیس حاسا در م. ت. ا. ش، چرچیل در همان سخنرانی معروف خود که برای اولین بار اصطلاح «پرده آهنین» را بکار برد، با مقایسه «آزادی های فردی شهروندان در سراسر امپراتوری بریتانیا» با «سلطه استبدادی» در اروپای شرقی، هشدار داد که «ستون پنجم کمونیست ها» در غرب «خطری برای تمدن مسیحی» است.

در جواب به انتقاد از مقامات غربی به عدم تمایل در اجرای «چهار اصل»، آنها عنوان کردند که توافق پوتسدام صرفاً بیانیه کنفرانس است و نه یک معاهده الزام آور قانونی. بنابراین، اگرچه آنها توافق کرده بودند که «در طول دوره اشغال، آلمان باید به عنوان یک نهاد اقتصادی واحد در نظر گرفته شود»، بریتانیا و آمریکا در ژانویه ۱۹۴۷ مناطق تحت کنترل خود را ادغام کرده و یک «منطقه اقتصادی یکپارچه» (معروف به Bizone یا «منطقه دوگانه») ایجاد کردند و پایه های اولیه یک دولت را در آلمان غربی به وجود آوردند. منطقه تحت کنترل فرانسه نیز در آوریل ۱۹۴۸ به این مجموعه اضافه شد تا منطقه سه گانه (Trizone) شکل بگیرد.

احزاب محافظه کار در غرب آلمان شروع به پاکسازی صفوف خود از نغمه های مخالف انحصارات کردند. این احزاب با سوءاستفاده از جنبش نامنظم و پراکنده کارگران در مناطق خود، اقدام به تأسیس دولت جدایی طلب آلمان غربی کردند که توسط ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه طراحی شده بود. کنراد آدنائر، عامل شاخص این اقدامات، با تکرار نظر جورج کنان گفته بود:



اعتراضات علیه افزایش شدید قیمت‌ها در مونیخ پس از تغییرات واحد پول، در اوت ۱۹۴۸، با شعارهایی چون «به‌سوی وحدت آلمان» و «سیاستی اقتصادی مناسب برای زحمتکشان و خانواده‌هایشان»

«داشتن نیمی از آلمان بهتر از کل نیمه کاره آن است.» فاشیست‌ها و اعضای طبقه سرمایه‌دار در این سال‌ها شروع به ترک م.ت.ا.ش کردند، زیرا متوجه شدند که چشم‌اندازهای پرسودتر و قوانین سهل‌گیرانه‌تری در غرب در انتظار آنهاست. در واقع، بسیاری از کادرهای سابق نازی در دولت نوظهور آلمان غربی به مناصب بالایی دست یافتند.

در مارس ۱۹۴۷، ایالات متحده با اعلام «دکترین ترومن»، استراتژی «مهار» را به سیاست رسمی غرب تبدیل کرد. «طرح مارشال» که در ژوئن ۱۹۴۷ ارائه شد، بازوی اقتصادی دکترین ترومن و موضوع آن سرمایه‌گذاری عظیم ایالات متحده در اروپای غربی بود. این طرح علاوه بر اینکه مردم اروپای غربی را از نظر اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی به ایالات متحده وابسته می‌کرد، مفری بود برای خروج سرمایه اضافی ایالات متحده تا بتواند از تولید زمان جنگ به زمان صلح، گذر کند. رونق اقتصادی در منطقه سه‌گانه همچنین می‌توانست به اعاده حیثیت بازار آزاد در دیدگاه بسیاری از آلمانی‌ها در غرب کشور کمک کند. در همان زمان، دولت‌های غربی با کاهش تجارت و قطع دسترسی م.ت.ا.ش به زغال سنگ، آهن و فولاد تولید شده در منطقه صنعتی روهر در آلمان غربی، به دنبال افزایش فشار بر اقتصاد ویران شده شوروی بودند. ایالات متحده همچنین در ماه مه ۱۹۴۶ با نقض ماده دیگری از موارد توافق پوتسدام، پرداخت غرامت از مناطق تحت حاکمیت خود را به شوروی به حالت تعلیق درآورد. در نتیجه پس از آن م.ت.ا.ش می‌بایست این بار را به تنهایی بردوش کشد.

برای طرح مارشال و تسهیل جریان سرمایه آمریکایی به آلمان، قدرت های غربی مخفیانه قصد داشتند ساختار دادوستد اقتصادی را در منطقه سه گانه دگرگون کنند. در ژوئن ۱۹۴۸، آنها واحد پول جدیدی (مارک آلمان) را معرفی کردند که وابسته به دلار آمریکا بود. این تغییر واحد پول در ابتدا اقتصاد را دچار شوک بزرگی کرد، زیرا مهار روی قیمت ها را از بین برد، اما دستمزدها ثابت ماندند. این اقدام موجب ماه ها ناآرامی اجتماعی شد. در ماه اکتبر، کارگران اعتصابی در اشتوتگارت به خیابان ها آمدند و ملی شدن صنایع مادر و اعمال اقتصادی برنامه ریزی شده را خواستار شدند. در پاسخ، ارتش آمریکا از تانک و گاز اشک آور استفاده کرد. یک ماه بعد، در ۱۲ نوامبر ۱۹۴۸، اعتصاب عمومی عظیمی که حدود ۹ میلیون کارگر (۲۷ درصد از نیروی کار) را شامل می شد، مناطق تحت کنترل ایالات متحده و بریتانیا را فلج کرد، کارگران بار دیگر خواستار ملی شدن صنایع بزرگ شدند. مقامات منطقه سه گانه تنها به قیمت ارائه امتیازاتی مانند اعمال کنترل قیمت با روی کردی منعطف تر مبتنی بر بازار و تقبل پرداخت بخشی از هزینه بیمه سلامت (از سوی کارفرمایان، زیر فشار و نظارت دولت، امری که هنوز در آلمان پر جا مانده است. م.)، توانستند اوضاع را آرام کنند. از طریق این تغییرات در نظام پولی، یک حوزه اقتصادی انحصاری در غرب آلمان در منطقه سه گانه ایجاد شد. به طور هم زمان، وزرای امور خارجه قدرت های غربی نیز برنامه ای رسمی برای تأسیس دولت جدایی طلب آلمان غربی را تدوین کردند. این برنامه در اول ژوئیه ۱۹۴۸ به مقامات منطقه سه گانه ابلاغ شد.

در سپتامبر همان سال، فرانسه، بریتانیا و کشورهای بنلوکس نیز به سازمان پیمان بروکسل، اتحادی نظامی علیه اتحاد جماهیر شوروی، پیوستند. هفت ماه بعد سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) تأسیس شد.

نقطه عطفی برای حاسا

این اقدامات مقامات حاسا و شوروی را با یک دوراهی روبرو کرد. امید به یک جنبش سراسری توده ای برای ایجاد یک آلمان بی طرف و دموکراتیک، در مواجهه با حکومت های نظامی سرکوبگر غربی، به سرعت در حال زوال بود. با وجود مبارزه سخت، اتحاد جنبش کارگری در غرب سرکوب و اقدامات مردمی بر ضد انحصارات خنثی شد. بورژوازی در منطقه سه گانه بار دیگر دست بالا را پیدا کرده بود. در عین حال، م.ت.ا.ش در جنوب شرقی کشور باید با توسعه اقتصادی در آلمان غربی همگام می شد - مرزها همچنان باز بودند و نابرابری بیش از حد منجر به فروپاشی اقتصادی می شد. با توجه به پرداخت غرامت ها و منطقه ای که از نظر تاریخی کمتر صنعتی شده بود، م.ت.ا.ش با تکالیف دشواری روبرو بود.

نقطه عطف در پایان سال ۱۹۴۷ و نیمه اول ۱۹۴۸ فرا رسید. در واکنش به وخامت اوضاع بین‌المللی، حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در اکتبر ۱۹۴۷، کمیونفرم را به عنوان جانشین غیررسمی اروپایی کمینترن که در سال ۱۹۴۳ برای حفظ انسجام در ائتلاف ضد هیتلری منحل شده بود، تأسیس کرد. قرار بود در پاسخ به دکترین ترومن، اتحاد سیاسی بیشتری بین احزاب کمونیست اروپایی برقرار شود. حاسا، اگرچه عضو کمیونفرم نبود، اما از این فرصت استفاده کرد و در سال ۱۹۴۸ با هدف تبدیل به یک «حزب طراز نوین» با الگوبرداری از بلشویک‌ها، شروع به بازسازی خود حول اصول سازمانی لنینیستی کرد. تأکید بر شفافیت ایدئولوژیک (آموزش کادر) و انضباط حزبی قرار گرفت. به عنوان بخشی از این فرآیند «بلشویزه کردن»، اعضای مقاوم یا بی‌تفاوت در مقابل تغییرات، از حزب اخراج شدند و اصل برابری در رهبری میان حزب سوسیال دموکرات و حزب کمونیست آلمان کنار گذاشته شد. بدین ترتیب، حاسا برای مبارزه طبقاتی بین‌المللی که در حال تشدید بود، خود را کارآمدتر و مجهزتر کرد.

در ژوئن ۱۹۴۸، یک برنامه اقتصادی دو ساله (۱۹۴۹-۱۹۵۰) نیز برای تسریع بهبود اقتصادی و ایجاد زیربنای صنایع سنگین در آلمان شرقی تدوین شد. این امر پس از آنکه قدرت‌های غربی صادرات از قلب صنعتی آلمان (منطقه روهر) را متوقف کردند، ضرورت یافت. با این حال، این طرح اولین اختلاف سیاسی جدی را در بلوک ضدفاشیست-دموکراتیک موجب گردید. احزاب لیبرال دموکرات آلمان (LDPD) و دموکرات مسیحی می‌دانستند که تمرکز سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین، باعث کاهش سرمایه‌گذاری در صنایع مصرفی، و تضعیف پایگاه سیاسی آنها (خرده بورژوازی) می‌شود. پس از بحث‌های شدید، برنامه دو ساله حاسا پیروز گردید و تفوق حزب در آلمان شرقی م.ت.ا.ش تثبیت شد.

در مارس ۱۹۴۷، پیش از آنکه حوزه اقتصادی جداگانه‌ای در مناطق غربی ایجاد شود، آکرمین، نظریه پرداز حاسا، وضعیت آلمان را اینگونه ارزیابی کرده بود:

«اگر ما در کل آلمان شرایط یکسان یا حداقل مشابهی با م.ت.ا.ش داشتیم، می‌توانستیم بدون تردید و با قطعیت اعلام کنیم که: شیوه دموکراتیک سیر به سوی سوسیالیسم برای آلمان نیز تضمین شده است. اما متأسفانه، ما در تمام آلمان شرایط یکسانی نداریم. حتی با تأسف باید گفت در بخش‌های بزرگتری از آلمان، قدرت مقاومت اقتصادی سرمایه‌داری از بین نرفته است. و این عامل نهایی تعیین‌کننده برای هر مارکسیستی است. هیچ اصلاحات ارضی دموکراتیک، و هیچ اصلاح صنعتی و غیره انجام نگرفته است... امروز هیچ کس نمی‌تواند با قطعیت پیش‌بینی کند که مبارزه برای «وحدت آلمان و سازماندهی مجدد آلمان چگونه به پایان خواهد رسید».

در پایان سال ۱۹۴۸، احیای سرمایه انحصاری در منطقه سه گانه غیرقابل انکار بود. در

سپتامبر ۱۹۴۸، پس از «بلشویک» شدن حزب کمونیست، اگرمن با اشاره به وخامت شرایط ملی و بین‌المللی، از طرح «شیوه خاص آلمان در سیر به سوی سوسیالیسم» فاصله گرفت:

«وضعیت از پایان سال ۱۹۴۵ و آغاز ۱۹۴۶ تغییر کرده است. ما در منطقه شرقی تحولات جدیدی داشته‌ایم. در مناطق غربی هم با حقایق کاملاً جدیدی روبرو هستیم، با این واقعیت که آنها مسیری به عقب را انتخاب کرده‌اند، یک ماشین دولتی ارتجاعی تحت سلطه قدرت‌های امپریالیستی خارجی در حال ایجاد نظام جدیدی است که هرگونه توسعه دموکراتیک واقعی را تهدید می‌کند... ما از تشدید کلی مبارزه طبقاتی بین‌المللی تجربیات جدیدی به دست آورده‌ایم، که به ما امکان می‌دهد که مسأله [مسیر خاص آلمان به سوی سوسیالیسم] را با فوریت بیشتری نسبت به گذشته، بررسی کنیم.»

در نتیجه احیای سرمایه‌داری در غرب، طولی نکشید که بورژوازی آلمان کنترل سیاسی و نظامی آنجا را دوباره به دست گرفت. در واقع، در ماه مه ۱۹۴۹، منطقه سه‌گانه رسماً به یک دولت جدایی طلب آلمان غربی، یعنی جمهوری فدرال آلمان (FRG) تبدیل شد.^۶ دولت جدید ادعا کرد که جانشین رایش آلمان و تنها نماینده مشروع مردم آلمان است. مسیر رسیدن به یک آلمان بی‌طرف و متحد تقریباً مسدود شده بود.^۷ م. ت. ا. ش در اکتبر همان سال با تأسیس جمهوری دموکراتیک آلمان (GDR) به عنوان اساس قدرت کارگران و دهقانان واکنش نشان داد. اما سوسیالیسم دیگر از دستور کار فوری خارج شد.

بنابراین، تأسیس جمهوری دموکراتیک آلمان نتیجه یک شکست استراتژیک زود هنگام حاسا و اتحاد شوروی بود. واضح بود که جبهه مردمی در مناطق غربی، جایی که طبقه سرمایه‌دار - با حمایت متحدان خود در کشورهای آتلانتیک شمالی - توانست با موفقیت از یک تحول ضد فاشیستی دموکراتیک جلوگیری کند، نمی‌توانست دوام بیاورد. قدرت انحصارها بار دیگر در یک دولت پارلمانی بورژوایی، یعنی جمهوری فدرال آلمان، تثبیت شد. تأسیس جمهوری دموکراتیک آلمان پاسخی ضروری به این شکست بود. گزینه دیگر به معنای تسلیم کامل، و بر باد رفتن همه پیشرفت‌های بدست آمده در م. ت. ا. ش از سال ۱۹۴۵ بود. این گزینه گشایشی بود برای امپریالیسم جدید آلمان در اتحاد با غرب، که خود را تا مرز لهستان گسترش دهد. جمهوری دموکراتیک آلمان حداقل می‌توانست دستاوردهای تحول ضد فاشیستی - دموکراتیک را در م. ت. ا. ش در جنوب شرقی آلمان حفظ کند، و همانطور که حاسا و شوروی همچنان تأکید می‌کردند، این جمهوری پایگاهی برای نیروهایی فراهم می‌کرد تا به مبارزه برای یک آلمان متحد و بی‌طرف ادامه دهند. احتمالاً نیروهای سوسیالیست صرف نظر از شانس پیروزی در این نبرد، می‌خواستند از مصادره «جنبش ملی» توسط نیروهای ارتجاعی به نفع اهداف خود جلوگیری کرده، و سرکردگی جنبش کارگری را در مبارزه برای

«منافع ملی» حفظ نمایند.

در پایان دهه ۱۹۴۰، هیچ نشانه‌ای از فروکش کردن تضاد طبقاتی بین‌المللی دیده نمی‌شد. نیروهای مارکسیست-لنینیست در جبهه‌های مختلف، به‌ویژه در آسیا، در حال پیشروی بودند. ایالات متحده از سیاست «مهار» فراتر رفت و متعاقباً شروع به انجام مأموریت‌های «پیشروی دوباره» برای بازپس‌گیری مناطق از دست رفته کرد. مداخلات پنهان و آشکار غرب در کشورهایمانند آلبانی (عملیات ذی‌قیمت، ۱۹۴۹ عملیات مشترک سازمان سیا و ام‌ای سیکس برای سرنگونی دولت سوسیالیستی البانی به رهبری انور خوجه، م. و کره (۱۹۵۰) در تلاش برای بازگرداندن مجدد این سرزمین‌ها به مدار سرمایه‌داری انجام شد.

در اروپا، تلاش برای نظامی‌سازی مجدد آلمان غربی - که نقض دیگری از توافق پوتسدام بود - به زودی ورد زبان رهبران جمهوری فدرال آلمان و آتلانتیک شمالی شد. در اکتبر ۱۹۵۰، به آلمان غربی اجازه داده شد تا یک وزارت دفاع موقت تأسیس کند و ناتو طرح‌هایی را برای ادغام جمهوری فدرال آلمان به این پیمان ارائه داد. جنبش گسترده‌ای علیه نظامی‌سازی مجدد در سراسر آلمان غربی، حتی در میان محافل بورژوازی، گسترش یافت. اعضای عادی اتحادیه‌های کارگری از این مقاومت حمایت کردند و در سال‌های ۱۹۵۱/۱۹۵۲، در طی یک همایش مشورتی با عموم مردم در این امر، با وجود ممنوعیت، حدود ۹ میلیون نفر مخالفت خود را علیه نظامی‌سازی مجدد اعلام کردند. جمهوری فدرال آلمان با سرویس‌های اطلاعاتی تازه تأسیس خود (سازمان فدرال حفاظت از قانون اساسی) با چنین اقداماتی مقابله کرد. قوانین جدیدی که بر ضد «کسانی که دولت را به مخاطره می‌اندازند» وضع شد، برای سرکوب مخالفان مورد استفاده قرار گرفت. ممنوعیت حزب کمونیست آلمان در سال ۱۹۵۱ طرح و در سال ۱۹۵۶ اجرا شد. در ادامه، جمهوری فدرال آلمان توانست در مارس ۱۹۵۱ یک سرویس «پلیس مسلح ویژه» (Bundes Grenzschutz) را به عنوان پیشگام ارتش آینده کشور یعنی بوندس وهر تشکیل دهد.

عناصری در حاسا و به‌ویژه رهبری شوروی، تمایلی به پذیرش وضع موجود نداشتند. تشخیص اینکه آیا این امر به دلیل امیدهای واهی به نیروهای مترقی در آلمان غربی بود یا به دلیل ضرورت استراتژیک حفظ رهبری جنبش ملی که قبلاً ذکر شد، دشوار است. استالین بارها تلاش کرد تا چشم‌انداز یک آلمان متحد و غیرمتعهد را احیا کند. او در آخرین تلاش خود، در نامه‌ای معروف به «یادداشت استالین» در ۱۰ مارس ۱۹۵۲، پیشنهاد آلمان واحدی را مطرح کرد که نیروی مسلح مستقلی را برای دفاع از خود حفظ کند، اما از ائتلاف‌ها یا اتحادیه‌های نظامی علیه هر کشور عضو ائتلاف ضد هیتلری برکنار بماند. اما این پیشنهاد بلافاصله توسط رهبران غربی رد شد.

پس از رد این پیشنهاد، رهبران حزب حاسا در آوریل ۱۹۵۲ برای مشورت با مقامات شوروی به

مسکو سفر کردند. شوروی ها اذعان داشتند که ایجاد نیروی دفاعی برای آلمان شرقی اکنون به یک ضرورت تبدیل شده است. هرچند که این تسلیح مجدد فشار بیشتری بر اقتصاد از قبل آسیب دیده جمهوری دموکراتیک آلمان وارد می کرد...

بنابراین، معضل همچنان پابرجا بود: در حالی که چشم انداز یک آلمان متحد و بی طرف در سال ۱۹۴۹ کاملاً محو شد، رهبری شوروی همچنان اصرار داشت که سنگر مبارزه حفظ شود. اما این رویکرد نمی توانست به زیان بهبود اقتصادی جمهوری دموکراتیک آلمان منجر شود. فروپاشی دولت جدید، اوضاع را بسیار بدتر از آنچه بود، می کرد.

اقتصاد جمهوری دموکراتیک آلمان تا آن زمان شامل عناصر متناقضی بود. در حالی که بخش قابل توجهی از صنعت کشور ملی شده و از سال ۱۹۴۸ به طور فزاینده ای در برنامه ریزی متمرکز ادغام شده بود، کشاورزی پس از اصلاحات ارضی م.ت.ا.ش در سال های ۱۹۴۵-۱۹۴۶، همچنان به طور پراکنده در دست دهقانان خرد و متوسط باقی ماند. برای گسترش قابلیت های تولیدی کشور، لازم بود زمین این مالکان به جزیی از کشاورزی در مقیاس بزرگ تبدیل شود. این امر در نهایت مستلزم تصمیم گیری در مورد روابط تولیدی در جمهوری دموکراتیک آلمان بود: آیا کشاورزی در راستای مشی نظام سرمایه داری به املاک متمرکز در دست چند فرد خصوصی تبدیل شود، یا در راستای مشی سوسیالیستی به تعاونی های تولیدی در مالکیت و تحت مدیریت خود کشاورزان توسعه یابد؟ بر این اساس در آوریل ۱۹۵۲، رهبری شوروی، گذار کشاورزی به ساختارهای تعاونی را تصویب کرد.

سه ماه بعد، در دومین کنگره در ژوئیه ۱۹۵۲، حزب اعلام کرد که جمهوری دموکراتیک آلمان «به سوی ساختمان سوسیالیسم در روستاها گام برخواهد داشت». دلیل اصلی این اعلام، تشکیل تدریجی تعاونی های کشاورزی (LPG) در روستاها بود. بخش صنعتی هم که پیش از این، برای چندین سال تحت برنامه ریزی اقتصادی موقت فعالیت می کرد، اکنون باید بیشتر متمرکز می شد. با این حال، شرکت های خصوصی کوچک و متوسط همچنان نقشی کلیدی در اقتصاد جمهوری دموکراتیک آلمان برای دودهمه آینده ایفا کردند. ایجاد یک آلمان متحد و بی طرف هدف استراتژیک بلندمدت حزب باقی مانده بود، تا آنکه در سال ۱۹۷۱ در هشتمین کنگره حزب، «مسأله ملی» منتفی اعلام شد.

ملتی که به طور مصنوعی دوشقه شد

ایده تحول ضدفاشیستی دموکراتیک اولین بار در اواخر دهه ۱۹۳۰ شکل گرفت. زمانی که تاکتیک جبهه خلق به یک استراتژی گسترده تر برای آلمان پسافاشیستی تبدیل شد. با تسلیم بی قید

و شرط ورماخت در ماه مه ۱۹۴۵، همانطور که حزب کمونیست آلمان پیش‌بینی کرد، بورژوازی آلمان در واقع از نظر سیاسی و نظامی منهزم شده بود. با این حال، مسأله این بود که این شکست نتیجه مبارزه یک جبهه خلق داخلی نبود، بلکه ارتش‌های متفقین بودند که کشور را از فاشیسم آزاد کردند. دو سوم آلمان در آن زمان توسط ارتش قدرت‌های سرمایه‌داری اشغال شد و سرنوشت تحول ضدفاشیستی-دموکراتیک نهایتاً در دست آنان قرار گرفت. بنابراین، اگرچه نمی‌توان انکار کرده اعتقادات ضد سرمایه‌داری انحصاری گسترده‌ای در سراسر آلمان در دوره بلافاصله پس از جنگ وجود داشت، قدرت‌های سرمایه‌داری توانستند همه تلاش‌ها برای سازماندهی و اجرای خواسته‌های توده‌ای برای ملی کردن را خنثی کنند.

سپس احیای امپریالیسم آلمان در جمهوری فدرال آلمان به منظور «عقب راندن» یا حداقل «مهار» پیشروی سوسیالیسم امکان‌پذیر شد. از آن پس، آلمان غربی به شدت به پروژه آتلانتیک شمالی وابسته شد، نقشی که به عنوان خط مقدم هم‌مونی ایالات متحده در اروپا به عهده اش گذاشته شد، بسیار مشابه نقش کره جنوبی، تایوان و ژاپن در جبهه آسیا بود.

این شکست زود هنگام حاسا این سؤال را مطرح می‌کند که آیا تحول ضدفاشیستی-دموکراتیک پس از پایان جنگ هنوز یک استراتژی قابل اجرا بود؟ آیا ایده ظهور یک دولت بی‌طرف و واحد در کل مناطق اشغالی یک توهم نبود؟ در واقع، به محض اینکه تهدید فاشیسم در اوایل سال ۱۹۴۵ مهار شد، قدرت‌های سرمایه‌داری همان تهاجم ضدکمونیستی را که از سال ۱۹۱۷ آغاز کرده بودند، از سر گرفتند. اتحاد متفقین (۱۹۴۱-۱۹۴۵) چیزی بیش از یک توقف کوتاه در رویارویی میان دو نظام امپریالیسم و سوسیالیسم نبود.

وضعیت پس از جنگ بدون شک پیچیده بود، اما واضح به نظر می‌رسید که تا سال ۱۹۴۷ یا حداکثر ۱۹۴۸، چشم‌انداز یک آلمان بی‌طرف و دموکراتیک به کلی از بین رفته است. رهبران حزب



تظاهرات در مخالفت با تسلیح دوباره در نورنبرگ، ۱۹۵۰: «گره به جای توپ، دست‌مزد بالاتر به جای نفاق افکنی»

سوسیالیست آلمان شرقی و به ویژه اتحاد جماهیر شوروی در پذیرش این واقعیت تأخیر داشتند. آنها در اواخر دهه ۱۹۴۰ همچنان در موضع ضعف باقی ماندند و به جای داشتن نقشی فعال در تحولات آلمان، واکنشی انفعالی داشتند. در اینجا شایسته است بررسی کنیم که آیا انحلال کمینترن در سال ۱۹۴۳، جنبش کارگری را در اروپای پس از جنگ سرد رگم نکرد؟ آیا یک تغییر جهت استراتژیک زودتر، شرایط آغازین جمهوری دموکراتیک آلمان را برای جنگ سرد پیش رو بهبود نمی بخشید؟ پرداخت غرامت، هرچقدر هم که از دیدگاه ملی شوروی توجیه پذیر بود، ظرفیت‌های تولیدی آلمان شرقی را که در جنگ آسیب دیده بود، بسیار عقب‌تر از غرب قرار داد.

همچنین جای سؤال است که آیا استراتژی جبهه مردمی در درازمدت مسیری عملی را برای سوسیالیسم تأمین می‌کرد؟ دیر زمانی نگذشته بود که در خود م.ت.ا.ش - جایی که یک جبهه مردمی واقعی با موفقیت در بلوک ضدفاشیست دموکراتیک شکل گرفته بود - منافع درون این اتحاد گسترده شروع به واگرایی کرد. هنگامی که باید در مورد مسیر اقتصادی کشور تصمیم‌گیری می‌شد (مثلاً برنامه دو ساله ۱۹۴۸)، عناصر بورژوازی درون اتحاد مقاومت کردند و حاسا شروع به اعمال فشار بر این مسأله کرد. جبهه در طول ۴۰ سال حیات جمهوری دموکراتیک آلمان به فعالیت خود ادامه داد و احزاب همسو توانستند در دهه‌های پس از آن بر سیاست‌های کلیدی تأثیر بگذارند، اما تسلط حاسا تنها پس از ۱۹۴۸ بلامنزاع شد.

در حالی که این استراتژی‌های اولیه همچنان جای بحث دارند، نیروهای سوسیالیست در آلمان شرقی در نهایت توانستند جهت‌گیری خود را تغییر دهند و - تحت حمایت اتحاد جماهیر شوروی - با ایجاد یک دولت کارگری - دهقانی، دگرگونی ضدفاشیستی - دموکراتیک خود را حفظ و تثبیت کنند. با این حال، شرایط تأسیس جمهوری دموکراتیک آلمان به هیچ وجه مطلوب نبود. پیشرفت تدریجی پیش‌بینی شده به سمت سوسیالیسم غیرممکن شد و بنابراین، تنها هفت سال پس از رهایی از فاشیسم، گذار نسبتاً سریع به سوسیالیسم آغاز شد. آلمان اکنون به جای اینکه نقش یک منطقه حائل بی‌طرف را داشته باشد، در خط مقدم مبارزه طبقاتی در سطح بین‌المللی قرار گرفت. علاوه بر این، مردم آلمان به طور مصنوعی دچار تفرقه شده بودند و «مسأله ملی» در ذهن بسیاری از آنها اهمیتی حیاتی پیدا کرد. سوسیالیسم در جمهوری دموکراتیک آلمان، تجسم تضادهای شدیدی بود که حاسا و متحدانش در دهه‌های بعد برای حل آنها مبارزه کردند.

پانویس‌ها

۳. اولین تلاش‌های احزاب در مناطق غربی برای ایجاد مقررات قانونی برای ملی کردن صنایع کلیدی یا اصلاحات ارضی توسط فرماندهی‌های نظامی مربوطه رد شد. به عنوان مثال، در هسن، جایی که حزب سوسیال دموکرات و حزب کمونیست اکثریت را در دولت ایالتی داشتند، قانون اساسی تدوین شد که در آن ماده ۴۱، ملی کردن صنایع

کلیدی و مدیریت دولتی بانک‌ها را تصریح می‌کرد. اگرچه این ماده به هیچ وجه ناقض اصول توافق پوتسدام نبود، اما فرماندهی نظامی ایالات متحده می‌خواست آن را از قانون اساسی حذف کند. یک همه‌پرسی عمومی در مورد ماده ۴۱ در دسامبر ۱۹۴۶ نشان داد که ۷۲٪ از رأی‌دهندگان موافق این ماده بودند. با این وجود، ژنرال آمریکایی لوسیوس کلی اجرای آن را ممنوع کرد. برنامه ریزی برای اصلاحات ارضی نیز به طور مشابه در منطقه زیر فرمان ایالات متحده نیز متوقف شد. در منطقه زیر فرماندهی بریتانیا، اصلاحات ارضی محدودی در سال ۱۹۴۷ پس از تأخیرهای فراوان آغاز شد، اما ساختارهای کشاورزی موجود را تا حد زیادی بدون تغییر باقی ماند.

۴. «عملیات طلوع» در فوریه ۱۹۴۵ آغاز شد، زمانی که ایالات متحده و بریتانیا مذاکراتی مخفی را با ژنرال‌های عالی‌رتبه اس‌اس در سوئیس آغاز کردند. این مذاکرات با موافقت هیملر و هیتلر در ویلا ای‌دموند استیتس، صاحب صنعت آلمانی، انجام شد. سرویس‌های اطلاعاتی سوئیس و وابسته خصوصی پاپ پی دوازدهم نقش میانجی را داشتند. بحث بر سر این بود که آیا ورماخت می‌تواند «جبهه‌ای مشترک را با متفقین علیه پیشروی اتحاد جماهیر شوروی در اروپا تشکیل دهد؟» وقتی شوروی‌ها از این جلسات مطلع شدند، خواستار حضور در میز مذاکره شدند، اما ایالات متحده از حضور آنها جلوگیری کرد. این رویداد اعتماد شوروی به ائتلاف ضد هیتلر را متزلزل ساخت. پس از آن دولت شوروی که تا آن زمان با برنامه‌های ایالات متحده و بریتانیا برای تجزیه آلمان با تردید نگاه می‌کرد، آشکارا با تجزیه مخالفت کرد.

مطالعه بر روی «عملیات ناممکن» پس از تسلیم آلمان در ماه مه ۱۹۴۵ با دستور چرچیل آغاز شد. این عملیات عبارت بود از حمله غافلگیرانه‌ای علیه نیروی‌های ارتش سرخ برای «تحمیل خواست‌های ایالات متحده و امپراتوری بریتانیا بر بروسیه». قرار بود گردان‌های ورماخت برای این منظور مجدداً بسیج و مسلح شوند. رجوع کنید به: هربرت گراف (۲۰۱۱)، منافع و دسیسه‌ها: چه کسی آلمان را تجزیه کرد؟

۵. چرچیل در ۴ ژوئن ۱۹۴۵ در تلگرافی به ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا، نوشت: «من از عقب‌نشینی ارتش آمریکا به خط اشغالی ما در بخش مرکزی [آلمان] عمیقاً نگران هستم. در نتیجه این عقب‌نشینی شوروی وارد قلب اروپای غربی شده و پرده‌ای آهنین بین ما و بقیه در سمت شرق، کشیده می‌شود.»

۶. جورج کنان، یکی از معماران دکترین ترومن، ۵۰ سال بعد اعتراف کرد که در جریان مذاکرات با شوروی، غرب بر خواسته‌هایی اصرار داشت که: «می‌دانستیم روس‌ها نمی‌خواهند و نمی‌توانند بپذیرند - خواسته‌هایی مبتنی بر برنامه ما برای ایجاد یک دولت آلمان غربی که آنها در آن جایی نداشته باشند». در حالی که کنان ادعا می‌کند برای مذاکرات بیشتر با شوروی لابی می‌کرده است، فاش می‌کند که نیروهای «قدرتمندی» در وزارت امور خارجه و به ویژه در دولت‌های فرانسه و بریتانیا «علیه» او «صف‌آرایی» کردند، که «از این فکر که ممکن است یک آلمان متحد تحت کنترل غرب و عمدتاً آمریکا وجود نداشته باشد، وحشت داشتند». اتفاقاً، کنان کنراد آدنائرها نیز به عنوان یکی از نیروهای محرک برای یک دولت جدایی‌طلب آلمان غربی معرفی می‌کند: «به گمان من، آدنائرها شخصیتی قدرتمند و تأثیرگذار بود، آلمانی‌های آن سوی شرق [رودخانه] البه را به عنوان کسانی می‌دید که (این عبارت را از زیگموند فروید وام گرفته بود) «غسل تعمیدی بسیار دیر و نامناسب داشته‌اند» و هیچ اشتیاقی برای حضور آنها در آلمان آینده نداشت.» رجوع کنید به: کنان (۱۹۹۸)، نامه‌ای درباره آلمان

۷. صدراعظم آلمان غربی، کنراد آدنائرها، پیوسته خواستار آن بود که باید اولین اقدام قبل از شروع هرگونه فرآیند اتحاد مجدد، «انتخابات آزاد» باشد. آدنائرهاطمینان داشت که خواست جمعیت بسیار بیشتر آلمان غربی - که از برنامه‌های سرمایه‌گذاری عظیم طرح مارشال بهره‌مند شده‌اند - از تعداد کمتر رأی‌دهندگان جمهوری دموکراتیک آلمان پیشی می‌گیرد. آدنائرها معتقد بود که این امر موجب ادغام آلمان در بلوک غرب خواهد شد. رهبری حزب دموکرات مسیحی خواستار آن بود که اولین قدم برای اتحاد مجدد، برگزاری یک کنفرانس دو جانبه بین دو دولت آلمان برای مذاکره در مورد اصول اساسی اجتماعی - اقتصادی یک کشور متحد باشد. به عبارت دیگر، مسائل اصلی توافق نامه پوتسدام - یعنی ماهیت طبقاتی دولت آلمان پس از جنگ - باید قبل از برگزاری انتخابات حل و فصل شوند. به نقل از: گنورگ فولبرت (۱۹۸۳).

رهایی نیمه‌تمام: زنان و اشتغال در آلمان شرقی

ترجمه و بازنویسی: طلیعه حسنی

منبع: سه‌قاره



درآمد

پایان آلمان شرقی سوسیالیستی (جمهوری دمکراتیک آلمان - DDR)، برای زنان این کشور، به معنای راندن آنها به گذشته‌ای دور بود. همه چیز به ناگهان از دست رفت. همه دستاوردهایی که تنها در طول ۴۰ سال بر روی ویرانه‌های بعد از جنگ با مشقت‌ها و آزمون و خطاهای بسیار به دست آمده و تحولات عظیمی را در زندگی زنان و جایگاه آنان در مناسبات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به وجود آورده بود. با به اصطلاح اتحاد دو آلمان و عملاً حاکم شدن نظام سرمایه‌داری آلمان غربی بر زندگی ساکنان آلمان شرقی سابق، قوانین آلمان شرقی و همه سیاست‌های مولود نظام سوسیالیستی برای ایجاد برابری و رفاه عمومی در همه حوزه‌ها، از جمله سیاست‌های اجتماعی و خانواده، یک شبه متوقف شدند، و حقوق خانواده بار دیگر تحت تأثیر مخرب قوانین بورژوازی قرار گرفت. در رابطه با زنان، آنچه از دست رفت، دولت و جامعه‌ای بود که با پشتیبانی از آنها، وظیفه آزادسازی زنان را از ستم مضاعف تاریخی بر عهده گرفته بود.

با حاکم شدن دوباره مفاد قانون مجازات دوران امپراتوری آلمان، دسترسی به سقط جنین در حین حمایت‌های قابل توجه برای فرزندآوری دگرگون شد. در نتیجه خصوصی‌سازی‌ها و نابودی ساختار چشمگیر صنعتی اقتصاد آلمان شرقی، بیکاری زنان رو به فزونی گذاشت و تحقیرشان

توسط کارفرمایان غربی نمودی آشکار یافت، و وابستگی اقتصادی به مردان بار دیگر به اکثر زنان شرق آلمان تحمیل شد.

از میان برداشتن کامل بسیاری از نابرابری‌ها از جمله در دستمزدها و کار خانگی، در طول تنها ۴۰ سال حیات آلمان شرقی امکان‌پذیر نبود، با این حال، وقتی امروز، بعد از میان رفتن بسیاری از دستاوردهای نظام سوسیالیستی برای زنان، به شرایط کار و زندگی زنان در آلمان سرمایه‌داری نگاه می‌کنیم، شاهد تداوم و رشد فزاینده اشکال گوناگون نابرابری جنسیتی هستیم.

اهمیت خاص تجربه آلمان شرقی در مقایسه با جنبش فمینیستی در غرب، و تفاوت فاحش این دو، در توجه به نقش مناسبات تولید اجتماعی و بسیج توده‌ای برای رهایی زنان است. مطالعه تجربه آلمان شرقی، کاستی‌های متعدد جامعه آلمان غربی جانشین آن را برجسته می‌سازد. تجربیات ارزشمندی که متأسفانه امروز جایی در مباحث فمینیستی غرب ندارد.

آغازی نو

آلمان پس از جنگ جهانی دوم با ویرانی‌های گسترده، گرسنگی، کمبود و شیوع انواع بیماری‌ها مواجه بود. تعداد قابل توجهی از مردان علاوه بر کشته‌شدگان، یا مجروح و یا برای همیشه معلول شده بودند و تعدادی نیز هنوز در اسارت جنگی به سر می‌بردند. از این رو، نیروی کاری که می‌بایست وظیفه بازسازی کشور بعد از جنگ را بر عهده بگیرد، کافی نبود. زنان ۶۰ درصد از جمعیت آلمان را تشکیل می‌دادند. این جمعیت، بناچار برای زنده ماندن و پاسخ به ضرورت پرکردن جای خالی مردان، آستین‌ها را بالا زده، شروع به برداشتن آوارهای جنگ کرد. زنان با درک درد و نیاز مشترک، برای مراقبت از کودکان، سالمندان، معلولان و مجروحان جسمی و روانی، به پشتیبانی و کمک به یکدیگر برخاستند. کمیته‌های زنان ضد فاشیست، اغلب تحت رهبری سوسیال دموکرات‌ها و کمونیست‌ها، در منطقه تحت کنترل اتحاد شوروی، وظایف مهم رفاه اجتماعی مانند ایجاد اتاق‌های خیاطی و لباسشویی، تهیه غذا در آشپزخانه‌های عمومی و ارائه کمک‌های پزشکی و روانی به زنان را بر عهده گرفتند.

تشکیل فدراسیون دموکراتیک زنان آلمان (DFD) در سال ۱۹۴۷، نتیجه بحث‌ها در کمیته‌های زنان ضد فاشیست در مشاوره نزدیک با اداره نظامی شوروی در آلمان (SMAD) بود. این فدراسیون، پیش از آنکه در سال ۱۹۵۷ در آلمان غربی ممنوع شود، به عنوان نیروی محرکه بازسازی دموکراتیک ضد فاشیستی در سراسر آلمان شرقی و غربی فعالیت می‌کرد. در کنگره تأسیس فدراسیون دموکراتیک زنان، کِته کِرِن^۱ از حزب اتحاد سوسیالیستی (SED) با تأکید بر اهمیت فدراسیون گفت: این سازمان به «تعداد زیادی از زنان بدون وابستگی به احزاب سیاسی

1. Käthe Kern
2. Socialist Unity Party (SED)

اجازه می‌دهد تا در توسعه دموکراتیک آلمان شرکت نمایند». آغاز آموزش سیاسی و کار فرهنگی توده‌ای، جهت ترویج مجموعه جدیدی از ارزش‌ها که برابری جنسیتی یکی از مؤلفه‌های کلیدی آن بود، عملاً به میدانی برای مبارزه ایدئولوژیک بدل شد. این فدراسیون در تثبیت حقوق برابر زنان با مردان در قانون اساسی جمهوری دموکراتیک آلمان (۱۹۴۹) و در تدوین قوانین جدید راهگشای رهایی زنان، نقش کلیدی ایفا کرد. قانون خانواده، که نیاز آن برای استقرار و تثبیت روابط اجتماعی جدید تحت نظام سوسیالیستی در حال توسعه به شدت احساس می‌شد، از جمله این قوانین بود.

اصلاحات ارضی در روستاها، بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸، به قرن‌ها بردگی کشاورزان و زنان کارگر کشاورزی پایان داد. زمین‌های پیش‌تر در مصادره مالکان بزرگ، بین آنها تقسیم شد. تأسیس تعاونی‌های کشاورزی در سال ۱۹۵۲، و تعیین ساعات ثابت کار، درآمد پایدار و تعطیلات با حقوق مدون در توافق‌نامه‌های هر تعاونی، شرایط زندگی کشاورزان را اساساً متحول ساخت. قانون کار جمهوری دموکراتیک آلمان از این تغییرات پشتیبانی می‌کرد. جنبش تعاونی با هدف تغییر سلسله‌مراتب در روستاها، انجام تمهیدات جدیدی از جمله برای مراقبت از کودکان را در دستور کار خود گنجانید. این شیوه نگهداری از کودکان جایگزینی برای «ایده‌ها و عادات منسوخ» در گذشته بود. زنان دهقان که از نظر تاریخی از کمترین حقوق در روستاها برخوردار بودند و با تدابیر جدید بیشترین بهره نصیب‌شان می‌شد، نقش تعیین‌کننده‌ای در پیشبرد این جنبش ایفا کردند.

قوانین جدید بازتاب دستور کار دموکراتیک رادیکالی بود که جمهوری دموکراتیک آلمان در دوره پس از جنگ در پیش گرفت. زنان با اعتماد به نفس برای تبدیل این اصلاحات به قانون با هدف بازسازی جامعه، نقش فعال و هدایت‌کننده‌ای در جلب زنان به جنبش سوسیالیستی ایفا کردند. این آغاز نو در آلمان دموکراتیک، تقویت سیاسی روندی بود که غلبه بر شرایط غیردموکراتیک و بورژوازی، و تضمین مشارکت برابر در فرآیند تولید و هموار کردن مسیر برای ایفای نقش جدید اجتماعی زنان را مد نظر داشت.

زندگی زنان در طول چهل سال حیات جمهوری دموکراتیک آلمان در زمینه‌هایی مانند حق تعیین سرنوشت، حقوق بارداری و دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی و درمانی با کیفیت رایگان یا کم‌هزینه، به‌طور چشمگیری بهبود یافت. مشارکت آنها در فرآیند تولید، عامل تعیین‌کننده‌ای در دستیابی‌شان به این حقوق بود و محیط کار سوسیالیستی، اساس این تحولات را استحکام می‌بخشید.

برابری حقوقی

پیش‌تر گفته شد که، قوانین و مقررات جدید در جمهوری دموکراتیک آلمان، جایگزین قوانین بورژوازی مالکیت و خانواده گردید. این جایگزینی جبهه‌های مختلفی را در بر می‌گرفت:

- از نظر اقتصادی با سلب مالکیت شرکت‌های بزرگ و نیز زمین؛

- از نظر قانونی با لغو تدریجی قوانین بورژوازی؛

- و از نظر ایدئولوژیکی با برچیدن ارزش‌های اخلاقی بورژوازی.

در آلمان غربی تا اواخر دهه ۱۹۷۰، برتری مردان از پشتیبانی قانونی برخوردار بود، برای مثال دادن اجازه به مرد برای مخالفت با اشتغال همسرش. در نقطه مقابل، زنان در جمهوری دموکراتیک آلمان مستقیماً در تدوین، اجرا و اعمال قوانینی که فرودستی آنها را از بین می‌برد، مشارکت داشتند. قانون خانواده مصوب سال ۱۹۶۵، بر پایه مفهوم خانواده به عنوان «کوچک‌ترین سلول جامعه»، حقوق و وظایف زنان، مردان و کودکان را به عنوان اعضای برابر جامعه، هم در چارچوب ازدواج و هم بیرون از آن، معین کرد. در مقدمه این قانون آمده است:

«با توسعه سوسیالیسم در جمهوری دموکراتیک آلمان، روابط خانوادگی از نوع جدیدی پدیدار می‌شود. کار خلاقانه عاری از استثمار، و بر اساس آن روابط رفیقانه بین افراد، و جایگاه برابر زنان در تمامی عرصه‌های زندگی و فرصت‌های آموزشی برای همه شهروندان، پیش‌نیازهای مهمی برای تقویت ستون خانواده و پایداری و سعادت آن هستند... هدف از قانون خانواده، ترویج توسعه روابط خانوادگی در جامعه سوسیالیستی است.»

طبق این قوانین، زن و شوهر، «هر دو»، «در بزرگ کردن و مراقبت از فرزندان و اداره خانه»، دارای مسئولیت و سهم برابر بودند. این قانون تصریح می‌کرد که «روابط بین همسران باید به گونه‌ای تنظیم شود تا زنان بتوانند فعالیت‌های حرفه‌ای و اجتماعی خود را به راحتی با مادر بودن ترکیب کنند». تسهیل طلاق و تقسیم عادلانه اموال در زمان طلاق، از جمله مفاد قانون خانواده بود که به رهایی زنان یاری رساند. این قانون متکی بر امکاناتی که جامعه سوسیالیستی برای حمایت از زنان فراهم کرده بود، بر این نکته تأکید داشت که همان‌طور که ازدواج می‌تواند تعهدی مادام‌العمر باشد، همچنین می‌تواند در هر زمانی و بدون هیچ پیامدی به پایان برسد. بدین ترتیب «عوامل تحمیلی از بیرون برای ماندن در یک ازدواج ناسالم در جامعه بورژوازی تا حدود زیادی برطرف شدند.»

با پذیرفته شدن فرزندآوری، به عنوان یک امر اجتماعی، تدابیر خاصی از جمله: ایجاد شیرخوارگاه‌ها، کودکانستان‌ها، مراکز مشاوره زایمان و درمانگاه‌های رایگان، اتخاذ و به اجرا درآمدند. قانون حمایت از مادران و کودکان و حقوق زنان (۱۹۵۰)، سازمان‌های توده‌ای و شرکت‌های تولیدی را ملزم به ایجاد شیرارخوارگاه‌ها، رختشوی‌خانه‌ها و اتاق‌های خیاطی کرد.

به گفته هیلده بنیامین^۳، وزیر دادگستری آلمان شرقی از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۷، ضرورت داشت تا قوانین نه تنها چارچوبی برای تضمین اجرای حقوق اجتماعی فراهم کنند، بلکه «به گسترش هرچه

وسیع تر آگاهی سوسیالیستی نیز یاری رسانند». از این رو، با اجتماعی کردن مراقبت از کودکان و سالمندان، شهروندان برای ایفای نقش فعال در ساختن جامعه سوسیالیستی، مجال بیشتری یافتند. در نتیجه این تحول اجتماعی، زنان به طور فزاینده‌ای خواستار فرصت‌های بهتر برای تنظیم خانواده شدند. با تصویب قانون پایان دادن به بارداری در سال ۱۹۷۲، زنان آلمانی برای اولین بار حق تصمیم‌گیری برای پایان دادن به بارداری در ۱۲ هفته اول را به دست آوردند. استفاده از این حق نه نیازی به توضیح انگیزه، و نه هر ارزیابی دیگری داشت.

مطبوعات آلمان غربی ادعا می‌کردند که چنین اقداماتی منجر به «نابودی خانواده» خواهد شد. اما این اتفاق نیفتاد. در عوض، قوانین DDR آزادی زنان را افزایش داد: با ارائه کمک‌های مالی برای حمایت از دوره اولیه مراقبت از کودک و مرخصی زایمان با حقوق کامل به مدت ۶ ماه. مادر و پدر، هر دو می‌توانستند تا ۱۲ ماه با دریافت تا ۹۰ درصد از میانگین درآمد خالص خود، بی‌آنکه نگران از دست دادن شغل خود باشند، به مرخصی بروند.

با آنکه برچیدن قوانین بورژوازی و معرفی قانون خانواده و قوانین مشابه دیگر گام‌های حیاتی و بلندی به سوی برابری بودند، اما روشن بود که این‌ها به خودی خود به برابری اجتماعی منجر نمی‌شوند. بنابراین ارزیابی حزب سوسیالیست متحده آلمان (SED): «نکته مهم اکنون، حل تدریجی تمام مشکلاتی است که میزان برخورداری زنان از حقوق برابر خود در گرو آنهاست. بی‌آنکه بخواهیم همکاری فزاینده مردان در خانه را نادیده بگیریم، این یک واقعیت است که هنوز بار اصلی امور خانه بر دوش زنان است... [ما باید] مراقبت از کودکان را بهبود بخشیم تا زنان بتوانند کار کنند.» این مشکلات به ویژه در فقدان زنان در سمت‌های رهبری و بار سنگین کارهای خانه و مراقبت مشهود بود.



کار و اشتغال

تعداد فزاینده زنانی که پس از جنگ جهانی دوم وارد نیروی کار شدند، با چالش‌های مختلفی مواجه بود: کمبود امکانات کافی برای مراقبت از کودکان؛ رفت و آمدهای طولانی؛ زیرساخت‌های توسعه نیافته حمل و نقل؛ ساعات کاری نامناسب برای مادران؛ و تبعیض جاری پیرامون توانایی آنها در انجام نقش‌های مدیریتی. همه این عوامل مشارکت زنان در جامعه را محدود می‌کرد. بنابراین، ادغام زنان در نیروی کار در DDR حائز اولویت بود، زیرا، بنا بر ارزیابی هلگا هورتز^۴، متخصص رفتارشناسی، جایگاه زن در جامعه تنها می‌تواند «از طریق نقش او در فرآیند کار تغییر یابد». به گفته وی، مشارکت زنان در نیروی کار تنها به معنای فراهم کردن درآمد اضافی برای خانوار یا دادن پول توجیبی به آنها نیست بلکه، ویژگی جدید اجتماعی کار، که از طریق مالکیت عمومی ابزار تولید ایجاد شده بود، زنان را قادر می‌ساخت تا در زندگی عمومی مشارکت بیشتری داشته باشند. برای زنان، این نه تنها به معنای مشارکت بیشتر در زندگی اقتصادی، بلکه به معنای مشارکت فعال در فرآیندهای اجتماعی و مشارکت کامل در نظام سیاسی نیز بود.

با این حال، حتی با ورود بی‌سابقه زنان در نیروی کار، به زودی آشکار شد که زنان عمدتاً در وظایف ساده‌تر به کار گرفته می‌شوند و فرصتی برای ادامه تحصیل و بالا بردن دانش حرفه‌ای به آنها داده نمی‌شود.

دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب در بیانیه مربوط به زنان که در دسامبر ۱۹۶۱ منتشر شد، «این واقعیت را که درصد کاملاً ناکافی از زنان و دختران وظایف میانی و مدیریتی انجام می‌دهند» را محکوم کرد و تا حدی «دست کم گرفتن نقش زنان در جامعه سوسیالیستی را که هنوز در بین بسیاری، به ویژه مردان از جمله مقامات برجسته حزبی، دولتی، اقتصادی و اتحادیه‌های کارگری، وجود دارد را مورد انتقاد قرار داد.» کمیته مرکزی از «تمام مردم» خواست تا بر این مشکلات غلبه کنند، و مشخصاً اتحادیه‌های کارگری را «به عنوان یک سازمان سراسری کارگران» و مسئول اصلی «تضمین توسعه یک برنامه اصولی اجتماعی پیرامون نقش زنان در سوسیالیسم» معین کرد.

گرته گرو-کومرلو^۵، فعال انقلابی اتحادیه‌های کارگری در فدراسیون تازه تأسیس اتحادیه‌های کارگری آلمان آزاد^۶ (FDGB)، از اوایل سال ۱۹۴۶ هشدار داد که «فقط با زنان خواهیم توانست به وحدت و در نتیجه پیروزی طبقه کارگر دست یابیم». با این حال، تا دهه ۱۹۵۰، اتحادیه‌های کارگری آنقدر که باید، به چگونگی نمایندگی منافع زنان در شرکت‌ها توجه نکردند. در سال ۱۹۵۲، حزب سوسیالیست متحد آلمان (SED) شروع به تشکیل کمیته‌های زنان در محل کار کرد تا بتوانند در

4. Helga Hörz

5. Grete Groh-Kummerlöv

6. Free German Trade Union Federation (FDGB)

کنار اتحادیه‌های کارگری مستقلاً فعالیت کنند و بر آنها تأثیر بگذارند. کمیته‌های زنان با صدور بیانیه‌ای از حق مسکن، مراقبت از کودکان و تقسیم کار متناسب با سن و مخالفت با تفاوت دستمزدها حمایت کردند.

«طرح‌های پیشرفت» زنان که سالانه توسط کمیته زنان با مشورت نمایندگان اتحادیه‌های کارگری تدوین می‌شدند، مدیریت شرکت‌ها را موظف به رعایت الزامات تعیین شده توسط آنها درباره مسائلی مانند آموزش زنان، اقدامات بهداشتی و ایمنی شغلی و گسترش امکانات مراقبت از کودکان و مرخصی برای مادران باردار، شیرده و جوان می‌کرد. چنین طرح‌هایی بخش جدایی‌ناپذیری از توافق‌نامه چانه‌زنی جمعی بین اتحادیه و مدیریت بودند و نظارت بر اجرا و اعمال آنها بر عهده کمیته‌های زنان بود. این برنامه‌ها به ابزار مهمی برای کمیته‌های زنان برای حمایت از اقدامات اجتماعی و حرفه‌ای در شرکت‌ها تبدیل شد و در نتیجه موجب افزایش فرصت‌های شغلی زنان شد. ادغام کمیته‌های زنان در ساختارهای اتحادیه‌های کارگری FDGB در سال ۱۹۶۵، موجب تثبیت و گسترش بیش از پیش حقوق زنان کارگر شد. تا سال ۱۹۸۷، ۵ میلیون نفر از ۹/۵ میلیون عضو اتحادیه‌های کارگری، زنان بودند که ۱/۴ میلیون نفر از آنها فعالانه در عملی شدن برنامه‌های اتحادیه‌های کارگری، مانند کمیته‌های زنان، مشارکت داشتند.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، زنان به همان سطح از صلاحیت رسمی با مردان رسیده بودند، طوری که در سال ۱۹۸۸ نسبت زنان در آموزش عالی و دانشکده‌های فنی به ۵۵ درصد رسید.

برابری جنسیتی همچنین با تأثیرگذاری بر تصمیم‌گیری‌ها و تدوین سیاست‌های مربوط به زندگی اجتماعی، در حوزه‌های حیاتی زندگی دموکراتیک-سیاسی نیز بازتاب یافت. در نتیجه این اقدامات، زنان بیش از ۵۰ درصد از کل قضات؛ ۳۵ درصد از کل شهرداران؛ و ۴۰ درصد از اعضای پارلمان را در اختیار گرفتند. با وجود عدم دستیابی به برابری کامل جنسیتی در پست‌های مدیریتی، تا سال ۱۹۸۶، ۳۴ درصد کل پست‌های مدیریتی در جمهوری دموکراتیک آلمان در اختیار زنان قرار داشت. این رقم حتی امروز از نرخ ۲۸/۸ درصد در آلمان در سال ۲۰۲۲ بیشتر است. در سال ۱۹۸۹ (سال پیش از انحلال جمهوری دموکراتیک آلمان)، ۹۲/۴ درصد از کل زنان در سن کار، شاغل بودند و اکثرشان در اتحادیه‌ها عضویت داشتند.

هرچند جمهوری دموکراتیک آلمان در ریشه‌کن کردن کامل تفاوت‌های دستمزد موفق نبود، اما زنان این کشور در مقایسه با سایر جوامع صنعتی آن زمان و حتی امروز، از برابری دستمزد تقریباً بیشتری برخوردار بودند. برای مثال، بین سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۸، اختلاف دستمزد متوسط بین مردان و زنان در مراکز تولیدی ۱۶ درصد بود. این رقم در همان بازه زمانی در آلمان غربی ۳۰ درصد بود.

دلایل این نابرابری در شرق از جمله شامل این موارد می‌شود: (۱)، به کارگران شاغل در شیفت‌های کاری یا کارهای سنگین، که اغلب توسط مردان انجام می‌شد، حق بیمه‌های ویژه پرداخت می‌شد. اگر چنین پاداش‌ها و مزایا از دستمزدها کسر شوند، شکاف خالص دستمزد جنسیتی به طور متوسط در همان دوره از ۱۶ به ۱۲ درصد کاهش می‌یابد. (۲) کارگران صنعتی (بخشی که عمدتاً از مردان تشکیل می‌شد) نسبت به کارگران خدماتی (عمدتاً زنان) دستمزد بهتری دریافت می‌کردند. در کنار این تفاوت‌های دستمزدی ناشی از نوع و کیفیت کار، فقدان تاریخی آموزش در محل کار برای زنان، تعداد ناکافی زنان در سمت‌های مدیریتی و افزایش کار پاره وقت در دهه آخر حیات آلمان دموکراتیک، همگی در پایین‌تر بودن درآمد زنان نقش داشتند.

با وجود این چالش‌ها، نکته قابل توجه این‌که در طول چهل سال حیات جمهوری دموکراتیک آلمان، در حالی که اختلاف کلی دستمزدها در بین اقشار اجتماعی همچنان ناچیز بود، سطح دستمزدها دو برابر شد. فارغ‌التحصیلان دانشگاهی تنها ۱۵ درصد بیشتر از کارگران تولیدی دریافت می‌کردند. این اختلاف در تضاد کامل با آلمان غربی بود که تا ۷۰ درصد می‌رسید. از دیگر نکات قابل توجه این‌که، تنها حدود ۵ درصد از دستمزدها صرف اجاره می‌شد. این رقم در آلمان امروز حدود ۲۳ درصد است. کودکانستان‌ها و مدارس کاملاً رایگان، و قیمت مواد غذایی در رقمی پایین تثبیت شده بودند.

مطالعات در زمینه برابری دستمزد، همچنان نشان‌دهنده برتری آلمان شرقی سابق هستند. برای مثال، بنا بر گزارش مؤسسه علوم اجتماعی لایپ‌نیتس^۷ در سال ۲۰۱۸، شکاف جنسیتی دستمزد بین مردان و زنان در DDR (۶/۳ درصد) بسیار کمتر از غرب (۲۰/۶ درصد) است و نسبت زنان در مناصب رهبری نیز بالاتر از غرب است. اما امروز، پس از ۳۴ سال از به اصطلاح اتحاد مجدد، میانگین درآمد در این منطقه (آلمان شرقی سابق) بسیار پایین‌تر از بخش غربی آلمان است.

بریکادهای زنان خانه‌دار

در اوج دوران بازسازی پس از جنگ در اوایل دهه ۱۹۵۰، گروه‌های خودسازمان‌یافته‌ای از زنان بی‌کار، اغلب از مادران خانه‌دار عضو فدراسیون دموکراتیک زنان، برای پاسخ به نیاز مبرم به نیروی کار، برای انجام کارهای کوتاه‌مدت با دستمزد اعلام آمادگی کردند. آنها با پیروی از الگوی زنان دهقان برای کمک به برداشت محصول، سازماندهی شده بودند. فعالان DFD همچنین با ایجاد بریکادها در بخش‌های دیگر، زنان هرچه بیشتری را برای پیوستن به نیروی کار تشویق کردند و برای مقابله با دست‌تنها بودن زنان در حوزه خصوصی و خانگی، سازماندهی جمعی و حضور فعال در

فرآیند تولید را گسترش دادند.

تا سال ۱۹۶۰، ۴۰۳۱ بریگاد زنان خانه‌دار متشکل از حدود ۳۰ هزار زن وجود داشت. اکثر این بریگادها به تعاونی‌های تولید کشاورزی در مناطق روستایی اختصاص داشتند، و تعدادی هم بخش‌های صنعتی، خدماتی و مراقبت‌های بهداشتی را پوشش می‌دادند. شرکت‌ها با مشاهده نقش مؤثر آنها، خود خواهان تشکیل این بریگادها به کمک زنان می‌شدند. البته بودند شرکت‌هایی که صرفاً برای تکمیل سهمیه‌های موظف خود، برای مدت کوتاهی بریگادها را فرامی‌خواندند. فدراسیون دموکراتیک زنان و فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آزاد آلمان، تنظیم قرارداد را به عنوان پیش شرط استقرار بریگادها برای شرکت‌ها الزامی کردند و بدین ترتیب حقوق کار اعضای بریگاد مورد پشتیبانی قرار گرفته و راه برای اشتغال بلندمدت آنها هموار شد.

بعدها، عده‌ای بر آن بودند که گرچه کمبودهای پس از جنگ در ابتدا مشوق زنان به کار کردن شد، حال که سوسیالیسم این قدر پیشرفت کرده است، زنان می‌توانند کار را رها کنند و همچنان از یک استاندارد زندگی راحت برخوردار باشند. کیت لودرز^۸، معاون فدراسیون دموکراتیک زنان، در مقاله‌ای در سال ۱۹۵۸ توضیح می‌دهد که چطور مردان، از جمله اعضای حزب، مایل نبودند از «آسایش خانگی» در نتیجه توجه دلسوزانه همسران‌شان دست بکشند و از این تحولات بنیادی پشتیبانی بیشتری بنمایند. بریگادهای زنان خانه‌دار دو هدف مهم را محقق ساختند: (۱) احیای بحث سیاسی پیرامون دست‌تنها بودن زنان در امور خانه و (۲) تقویت مشارکت‌شان در فرآیند تولید. این دو تلاش استقلال اقتصادی آنها از مردان را تقویت کرد.

در بستر رونق اقتصادی پس از ساخت دیوار برلین در سال ۱۹۶۱، و مبرم بودن مسئله عدم دسترسی زنان به توسعه حرفه‌ای و آموزش مهارت‌ها، این بریگادها از بین رفتند. نیاز به کارگران ماهر به شدت احساس می‌شد و زنان خواستار فرصت‌های آموزش حرفه‌ای و عده داده شده بودند. بدین ترتیب رشد چشمگیر اشتغال ۷۰ درصدی زنان در سال ۱۹۶۵، به ثبوت رسید.

کار خانگی

اگرچه زندگی زنان در نتیجه پروژه سوسیالیستی در جمهوری دموکراتیک آلمان به طرز چشمگیری بهبود یافته بود، اما ریشه‌کن کردن بار مضاعف کار خانگی در کنار مشاغل مزدی، امری دشوار بود. اقداماتی مانند قانون خانواده برای ایجاد برابری بیشتر در تقسیم کار در خانه، اغلب به طور پیگیر عملی نمی‌شد. پیوستن گسترده زنان به نیروی کار، زمینه‌ای برای مقابله با این بار مضاعف را فراهم کرد: در نتیجه مشارکت آنها در فرآیند تولید، زنان توانستند نیازها و خواسته‌های

8. Käte Lüders

خود را به عنوان نیروی کار ابراز کنند، و با تبدیل محل کارها به مراکز اجتماعی، مسئله فرزندآوری زنان توانست به عنوان یک امر اجتماعی پذیرفته شود.

دولت تصمیم گرفت کار خانگی را اجتماعی کند و شرایطی را برای زنان فراهم سازد تا به جای اینکه محصور خانه‌هایشان باشند، مشارکت کامل‌تری در جامعه داشته باشند. این امر به‌ویژه در مورد مراقبت از کودکان مشهود است: در آلمان غربی، که عملاً هیچ مراقبتی از کودکان وجود نداشت، اغلب باعث می‌شد تا زنان نتوانند کار کنند یا به طور معناداری در زندگی خارج از خانه فعال باشند (تنها ۱/۶ درصد کودکان سه ساله در سال ۱۹۸۶ به مهدکودک می‌رفتند). در همان زمان جمهوری دموکراتیک آلمان (DDR) با ایجاد یک ساختار جامع مراقبت دولتی، از جمله مسئولیت مراقبت از کودکان در طول روز را بر عهده گرفت. در نتیجه تا سال ۱۹۸۶، ۸۱/۱ درصد از کودکان زیر سه سال در این مهدکودک‌ها نگهداری می‌شدند؛ کودکان‌ها و مراقبت‌های بعد از مدرسه رایگان بود؛ و برنامه‌های تفریحی با هزینه بسیار کم یا به هزینه محل‌های کار برای کودکان و خانواده‌ها ارائه می‌شد. بدین ترتیب، در برابر نرخ پذیرش ۶۷/۶ درصدی در مهدکودک در آلمان غربی، در جمهوری دموکراتیک آلمان این نرخ ۹۳/۴ درصد رسیده بود.

اما با وجود تلاش‌های مشابه برای افزایش برابری در حوزه کارهای خانه، موفقیت متناسب با آنها حاصل نشد. بنا بر اولین بررسی‌های دقیق پیرامون ساعات صرف شده برای کار خانگی در اوایل دهه ۱۹۶۰، توسط مؤسسه تحقیقات تقاضا^۹ زنان شاغل در آن زمان، به استثنای مراقبت از کودکان، بیماران و سالمندان، به طور متوسط ۴/۶ ساعت در روز را صرف کارهای خانه می‌کردند. این میزان به ۱۵ ساعت، یا ۲۴ درصد زمان بیشتر در هفته برای کارهای خانه نسبت به مردان شاغل می‌رسید.

در اوج رونق اقتصادی دهه ۱۹۶۰، این خوش‌بینی غالب شد که می‌توان با کمک فناوری‌های جدید، زمان صرف شده برای کار خانه را کاهش داد و کار زنان درون خانه، می‌تواند اجتماعی شود. راه‌حل‌های مختلف پیشنهادی برای غلبه بر بار مضاعف کارخانه، بحث‌هایی را برانگیخت: عده‌ای بهترین راه حل را اجتماعی کردن کارخانه می‌دانستند، و عده‌ای دیگر افزایش دسترسی به وسایل ماشینی را برای بهبود شرایط کار خانگی توصیه می‌کردند که عملاً باز هم نوعی رویکرد فردی به کار خانه بود.

در نهایت، سیاست‌گذاران راه حل ماشینی کردن کارهای خانه را انتخاب کردند. از دهه ۱۹۷۰ به بعد، رسانه‌ها شروع به تأکید بر مشارکت کل خانواده در کارهای خانه کردند. اما با آنکه افزایش دسترسی به تکنولوژی (مانند دستگاه‌های جدید گرمایشی و ماشین لباسشویی) موجب بهبود

9. Institut für Bedarfsforschung (Institute for Demand Research)

وضعیت و سبک ترشدن کارهای خانه شد، در کل، تأثیر چندانی بر زمان مورد نیاز کارهای خانگی نگذاشت و از ۳۸ ساعت در هفته در سال ۱۹۶۵ به ۳۱ ساعت در هفته در پایان دهه ۱۹۷۰ کاهش یافت. در مجموع این مسئله در طول حیات DDR به راه حل قطعی دست نیافت.

یکی از تلاش‌ها برای رسیدگی به این موضوع، اعلام «روز خانه‌داری» در سال ۱۹۵۲، برای مادران شاغل تمام وقت متأهل یا مجردی بود که با مادران و فرزندان زیر ۱۶ سال خود در خانه زندگی می‌کردند. زنان دیگر با تهیه طومارها، و تلاش‌ها از طریق اتحادیه‌های کارگری و فدراسیون دموکراتیک زنان خواهان گسترش روز خانه‌داری به سایر گروه‌های زنان شدند. در نتیجه این تلاش‌ها، در سال ۱۹۶۵، روزهای خانه‌داری به مادران مجرد دارای فرزندان زیر ۱۸ سال نیز، صرف نظر از اینکه با مادران خود زندگی می‌کردند یا خیر، تعمیم داده شد.

بند ۱۸۵ قانون کار جمهوری دموکراتیک آلمان مصوب ۱۹۷۷، افراد واجد شرایط برای روزهای خانه‌داری را به زنان مجرد و بدون فرزند بالای ۴۰ سال و همچنین پدران مجرد و مردانی که همسران‌شان نیاز به مراقبت دارند، گسترش داد.

تصمیم اولیه برای تخصیص روز خانه‌داری تنها برای زنان، معضل دیگری ایجاد کرد. زیرا از یک سو، جداً ضرورت داشت تا از افتادن بار کار خانگی صرفاً بر دوش زنان جلوگیری شود، از سوی دیگر، آمار و واقعیت زندگی زنان شاغل به وضوح نشان می‌داد که آنها همچنان بخش عمده‌ای از این کار را بر عهده دارند. اعطای روزهای کار خانگی به بخش‌های وسیع‌تری از جمعیت، تلاشی برای مقابله با این تقسیم کار عمیقاً ریشه‌دار بود. این اولین بار بود که به بخشی از زنان برای امر فرزندآوری، هرچند کوچک، مطابق قانون حقوق پرداخت می‌شد.

پیامدها

در اواخر دهه ۱۹۸۰، یک جنبش «مستقل» زنان در مخالفت با سازمان‌های توده‌ای زنان جمهوری دموکراتیک آلمان ناگهان سر بر آورد و تشکل‌های چند ده ساله زنان را به باد انتقاد گرفت. ظهور ناگهانی این جنبش مثلاً مستقل، در مقابله با این واقعیت بود که جنبش سازمان‌یافته زنان DDR برای جذب نسل‌های جوان‌تر و تقویت شور انقلابی سال‌های اولیه این جمهوری تلاش فراوانی می‌کرد. اما، بعد از به اصطلاح اتحاد مجدد آلمان، این جنبش «مستقل» به راحتی و داوطلبانه در جهت تضعیف دستاوردهای آلمان دموکراتیک، مورد استفاده ابزاری قرار گرفت: همه قوانین لغو شدند و امکان تداوم سیاست‌های سوسیالیستی جمهوری دموکراتیک آلمان در جامعه سرمایه‌داری از بین رفت.

علاوه بر عقب‌گرد در حمایت‌های قانونی از زنان و رفاه عمومی مردم آلمان شرقی،

خصوصی سازی بی سابقه و صنعت زدایی از اقتصاد آلمان شرقی، چالش های سنگینی در پی داشت. با برچیدن همه زیرساخت های اجتماعی آلمان دموکراتیک، زنان اولین کسانی بودند که با بیکاری و نیز تحقیر مافوق های جدید خود در آلمان غربی مواجه شدند و در نهایت به الگوی سنتی خانواده، وابستگی به مردان به عنوان تنها نان آور خانواده، بازگردانده شدند.

تجربه جمهوری دموکراتیک آلمان نشان می دهد که زنان برای در هم شکستن وابستگی اقتصادی چند صد ساله به مردان گام های بلندی برداشتند. این روندی پیچیده و طولانی بود که با بزرگ ترین موانع خود در حوزه کار خانگی روبرو شد. اگرچه سیاست های جمهوری دموکراتیک آلمان، به ویژه در سال های اولیه، تأثیر چشمگیری در بهبود زندگی زنان گذاشت، اما همین تجربیات نشان می دهند که ایجاد ساختارهای اساسی تضمین کننده این حقوق، وظیفه ای پیچیده و زمان بر است که نمی توان آن را صرفاً «از بالا» به اجرا گذاشت.

با انحلال جمهوری دموکراتیک آلمان در سال ۱۹۹۰، این فرآیند ناتمام ماند؛ کارهای خانه عمدتاً به زنان واگذار شد و نابرابری دستمزد، همچنین نقش های سنتی خانوادگی (با اندک تفاوت هایی در نسل های جوان تر) بازگشتند. با این وجود، نمونه های مورد بحث در این مطالعه، گواه تعهد و توانایی جمهوری دموکراتیک آلمان در جستجوی خلاقانه ابزارهای مورد نیاز برای پیشبرد امر رهایی زنان بر بستر مجموعه ای از ویژگی ها است. پیدایی تناقضاتی که در طول این فرآیند پدیدار شد، نشان دهنده نیاز به ارزیابی مجدد مداوم تاکتیک های اتخاذ شده در این مبارزه و تجدید تعهد تزلزل ناپذیر به آن است.

از این رو ضروری است تا در دوران فقر فزاینده، ناامنی و بی ثباتی، و عقب نشینی جهانی حقوق زنان، بر بسیج توده ای و فعال سازی اجتماعی زنان در آلمان شرقی در مخالفت با فردگرایی حاکم تأمل کنیم. آنچه از دست رفت و آنچه باقی ماند، آنچه حل نشده ماند و آنچه از ۴۰ سال سیاست گذاری و میدان دادن به زنان در آلمان شرقی می شد انتظار داشت، اگر بگذارند، هنوز می تواند به شکلی سازنده به مباحثات و مبارزات امروز برای برابری زنان راه یابد. اهداف سیاسی زنان آلمان شرقی، چه آن هایی که محقق شدند و چه آن هایی که محقق نشدند، می توانند برای سمت و سود دادن درست به جنبش زنان مورد توجه قرار گیرند. جنبشی که خود را متعهد به یک مسئولیت تاریخی و اجتماعی نداند، دچار پراکندگی است و نگاه فردگرایانه به مسئله زنان، در نهایت به دادن وعده رهایی در روابط فردی اکتفا خواهد کرد.

تلاش برای حفظ میراث آلمان شرقی تنها با قبول این مسئولیت تاریخی و اجتماعی امکان پذیر است.

مسایل آمریکای لاتین



مردم از شرق تا غرب جهان: مادورو را آزاد کنید!

بیانیه هیئت تحریریه «دانش و امید» درباره:

اقدام جنایتکارانه آمریکا علیه جمهوری بولیواری ونزوئلا

جنگ، افول امپریالیسم و افق کمون‌ها

ونزوئلا: از محاصره اقتصادی تا احیا

همبستگی بین‌المللی اکسیژن انقلاب است

روزگار ما امپریالیسم آمریکا را از بابت جنایتی که علیه خلق ونزوئلا مرتکب شده تنبیه می‌کند. خواهیم دید

هیئت تحریریه «دانش و امید»، ۱۷ دی ۱۴۰۴ (۷ ژانویه ۲۰۲۶)



ونزوئلا در سوم ژانویه ۲۰۲۶ آماج یکی از کشیف‌ترین تجاوزات دولت آمریکا شد و رئیس‌جمهور آن نیکلاس مادورو به همراه همسر انقلابی‌اش خانم سیلیا فلورس در یک شبیخون نفرت‌انگیز به اسارت نظامیان وحشی آمریکا افتادند. جنایتی که فقط مافیا و تراست‌های قاچاق مواد مخدر و اسلحه و سرقت، و امثال پابلو اسکوبار مرتکب آن می‌شوند. دولت آمریکا خبر پیروزی خود در این آدم‌زدی را با چنان شکوه و صلابتی اعلام داشت که گوئی در جنگی خونبار با یک ارتش بزرگ پیروز شده است. اما این خوش خیالی، چون حبابی بود که با اعتراضات گسترده جهانی، به ویژه خلق ونزوئلا فروریخت و تزلزل به اراده‌اش انداخت.

حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا که پشتوانه اقتدار دموکراتیک دولت ونزوئلاست از همان ساعات اولیه پس از حادثه، خواستار ورود توده‌های مردم به خیابان‌ها و اعتراض علیه آمریکا شد و چنان شهرها و روستاها را در اختیار گرفت که وطن فروشان و طرفداران ماریا ماچادو- این پانداز

دولت آمریکا در تجاوز به ونزوئلا - هنوز جرئت آن را نیافته اند که با شیوه‌های پیشین خیابان‌ها را به لوٹ خیانت‌هایشان آلوده کنند و آنچه بر این ناتوانی دامن می‌زند ترس وطن‌فروشان از انتقام جوئی مردم و مجازات‌هایی است که دامنگیرشان می‌شود. ترسی که تاریخ معاصر ونزوئلا خبرهای متعدد از آن دارد.

در ۱۵ دسامبر ۱۹۳۵ و ساعتی پس از انتشار خبر مرگ خوان گومز رئیس‌جمهور خون‌آشام ونزوئلا که صدها امتیاز ضدملی به انحصارات نفتی و معدنی آمریکا داده بود، ده‌ها هزار نفر از مردم به جان آمده کاراکاس اعم از محرومان و کارگران و روشنفکران به خیابان‌ها ریختند و مجازاتی را نصیب خانواده تبهکار گومز و سلاخان شکنجه‌گاه‌ها کردند که تا آن زمان همانندی نداشت.

در ژانویه ۱۹۵۸، مردم کاراکاس علیه ژنرال خیمینز قیام کردند و دولت خون‌آشام او را به گور انداختند و هر کدام از مأموران امنیتی او را که یافتند، به قتل رسانیدند. این قیام بزرگ با اعتصاب عمومی کارگران صنعت نفت که همچون آذرخشی بر کالبد دیکتاتوری اصابت کرد، منتهی به شورش نیروی دریائی به فرماندهی ولفگانگ لارازابال شد و دموکراسی را به ونزوئلا بازگردانید.

در ۲۷ فوریه ۱۹۸۹ کارگران و کارکنان بخش خدمات در شهر گوآرناس پس از اطلاع از دو برابر شدن بهای بلیت اتوبوس سر به شورش برداشتند و ساعاتی بعد ده‌ها هزار نفر از محرومان زاغه‌نشین تپه‌های اطراف کاراکاس، که از سیاست‌های نئولیبرالی دولت کارلوس آندرس پرز رئیس‌جمهوری وقت به تنگ آمده بودند، به سوی محلات بورژواها و طبقه متوسط سرازیر شدند و هر جا را که توانستند، غارت کردند. این شورش به نام کاراکاسو موسوم شد و به سرعت در تمام ونزوئلا انتشار یافت. پلیس و گارد ملی قادر به رویارویی با آن نشدند و ارتش به جان مردم افتاد و پس از کشتار دوسه هزار نفر از مردم رنج‌دیده تحقیر شده شورش را در ۸ مارس خاموش کرد. پیامد کاراکاسو اما چیز دیگری شد. از یکسو بیگانگی هرچه بیشتر بورژوازی انگلی و ونزوئلا و متحدانش در طبقه متوسط از توده‌های مردم و جدا کردن محلات خود با دیوارهای بلند و ستبر و سیم‌های خاردار حاوی برق از محلات توده‌های مردم و از سوی دیگر ظهور یک نظامی جسور و انقلابی به نام هوگو چاوز، که ۱۰ سال بعد از شکست کاراکاسو با رأی میلیون‌ها محروم زاغه‌نشین به ریاست جمهوری ونزوئلا رسید و دوره‌ای را در ونزوئلا رقم زد که در تاریخ این کشور بی‌نظیر بود و حد اعلای خصومت آمریکا و طفیلی‌های ونزوئلائی‌اش را به دنبال داشت.

در آوریل ۲۰۰۲ بورژوازی انگلی و ونزوئلا، که حیاتش منوط به ادامه کار انحصارات نفتی آمریکائی بود، به همراه برخی نظامیان خود فروخته علیه رئیس‌جمهوری هوگو چاوز کودتا کردند و با حمایت دولت آمریکا در کاخ میرا فلورس به پرده‌برداری از کابینه پدر و کارمونا رئیس‌اتاق بازرگانی ونزوئلا مشغول شدند که بار دیگر کارگران صنایع نفت ونزوئلا به پا خاستند و آن خیمه‌شب‌بازی را به

عزای طرفداران آمریکا تبدیل کردند.

در ژانویه ۲۰۱۹ دلچکی به نام خوان گوآیدو، با موافقت دونالد ترامپ و همراهی نوجه‌هایش در اروپا خود را رئیس‌جمهور موقت ونزوئلا نامید، اما این کودتای کاغذی به سبب حمایت گسترده مردم، به ویژه کارگران صنعت نفت از نیکلاس مادورو به مضحکه‌ای رسوا تبدیل شد و آن دلچک نیز در آوریل ۲۰۲۳ به آمریکا گریخت.

آنچه که آمریکا این بار مرتکب شده، بیشتر مقدمه‌ای بر پایان کار خود او در آمریکای لاتین است. اگر دولت ایالات متحده در سال ۱۸۹۸ موفق به اخراج اسپانیا از آمریکای لاتین شد و فیلیپین را نیز از او گرفت، یکی از سه کشور قدرتمند جهان امپریالیستی بود؛ و اگر در سال ۱۹۹۰ ژنرال نوریه‌گا رئیس‌جمهوری پاناما را، که زمانی از مزدوران دولت آمریکا بود، اسیر کرد و به زندان انداخت، اردوگاه سوسیالیسم در اثنای انهدام و انحلال قرار داشت و خودباختگان نیز پایان تاریخ را اعلام داشته بودند؛ اما امروز چنین نیست. چرا که جنوب جهانی قد برافراشته است و دامنه قدافرازی او چنان وسعت و کثرتی دارد که دیگر هیچ امپریالیستی نمی‌تواند نظمی را که منقضی شده است، حفظ کند.

دولت آمریکا هنوز می‌تواند با چنگال‌های خود جسم و جان بسیاری از کشورها و مردم جهان را مجروح کند، اما این توانائی جهنمی نیز همچون سایر ارکان اقتدارش، رو به سوی فرسودگی دارد. قانون‌شکنی آمریکا علیه ونزوئلا و رئیس‌جمهوری آن، شاید در میانه‌های قرن گذشته موجب ترس و تردید بسیاری از دولت‌های عالم می‌شد، اما امروز در بسیاری از دولت‌ها محرک مقاومت در برابر پدرخوانده تاریخ برگشته‌ای چون آمریکا می‌شود. اگر امروز نظامیان فداکار و شجاع کوبای انقلابی که ده‌ها نفرشان در تجاوز اخیر آمریکا به ونزوئلا جان خود را نثار مردم ونزوئلا کردند - جانفشانی‌هایی که پیش‌تر در شیلی دکتر سالوادور آلنده و گرانادای موریس بیشاب نیز انجام شده بود - تنها نیروهای انترناسیونالیست در این معرکه خونین هستند، به زودی هزاران انترناسیونالیست غیرکوبائی دیگر به صفوف نبرد با امپریالیسم آمریکا می‌پیوندند.

آفاق چنین تحولی را می‌توان در سپهر سیاسی جهان مشاهده کرد و چه افقی بهتر از مخالفت یکپارچه جهان غیرامپریالیستی با تجاوز آمریکا به ونزوئلا. مجله «دانش و امید» نیز هم‌پای تمامی نیروهای ضد امپریالیست و همه کوشندگان راه عدالت و آزادی و همه دستداران حاکمیت‌های ملی و مردمی برای کشورهای جهان، تجاوز آمریکا به ونزوئلا را محکوم می‌کند و خواهان بازگشت محترمانه نیکلاس مادورو و همسر انقلابی‌اش خانم سیلیا فلورس به ونزوئلاست.

گفتگو با رابرت لونگا:

جنگ، افول امپریالیسم و افق کمون‌ها

سیرا پاسکوال مارکینا (مانتلی ریویو ۳۰ ژانویه ۲۰۲۶) برگردان: دانش و امید



رابرت لونگا یکی از اعضای بنیانگذار نیروی میهن‌پرست الکسیس زنده‌است^۱، یک سازمان توده‌ای ونزوئلایی است، که به ساخت و ساز اشتراکی یاری می‌رساند. لونگا که در منطقه ۲۳ دی انرو کاراکاس زندگی می‌کند، نقش محوری در ایجاد کمون ال پانال و پیشبرد دیدگاه استراتژیک قدرت اشتراکی به عنوان ستون فقرات انقلاب بولیواری ایفا کرده است.

این گفتگو پس از حمله ۳ ژانویه به ونزوئلا انجام شد، لحظه‌ای که نشانه‌ای از اوج مرحله فعلی تنش‌زایی امپریالیسم ایالات متحده را نشان داد. در این مصاحبه، لونگا بر بحران هژمونی امپریالیسم، بازگشت اشکال آشکارا فاشیستی سلطه و درس‌های رویارویی که با عدم تقارن تکنولوژیکی گسترده مشخص می‌شود، تأمل می‌کند. در عین حال، او استدلال می‌کند که چرا پاسخ استراتژیک به تجاوز امپریالیستی نه در عقب‌نشینی، بلکه در تعمیق پروژه اشتراکی نهفته است. برای لونگا، کمون نه تنها فضایی برای مقاومت، بلکه بستری است که از آن می‌توان هژمونی مردمی جدیدی که ریشه در منزلت، حاکمیت و زندگی جمعی دارد، ساخت.

1. Fuerza Patriótica Alexis Vive

س: در میان بخش عمده‌ای از چپ‌گرایان، ارزیابی فزاینده‌ای مبنی بر اینکه امپریالیسم با از دست دادن جایگاه خود در سطح جهانی، دچار بحران هژمونی شده است، وجود دارد. با این حال، این افول به خویشتن‌داری منجر نشده است. برعکس، امپریالیسم به شکل فزاینده‌ای خشن به نظر می‌رسد. چگونه باید امپریالیسم امروز را درک کرد و این لحظه برای آمریکای لاتین چه معنایی دارد؟

ج: لنین امپریالیسم را به عنوان بالاترین مرحله سرمایه‌داری تعریف کرد و این تعریف همچنان معتبر است. اما می‌شود گفت که ما در برهه‌ای از همپوشانی بحران‌های سرمایه‌داری متأخر و رو به انحطاط زندگی می‌کنیم. برای بستر، نیروهای آشکارا فاشیست دوباره ظهور می‌کنند و همراه آنها، مقاصد استعماری به سبک قدیمی نیز وجود دارد. برای ما، این تضادفی نیست؛ بلکه بیانگر بحران خود امپریالیسم است. این برهه با تضادهای فزاینده بین قدرت‌های بزرگ شکل گرفته است. روسیه و به ویژه چین، نفوذ جهانی پیدا کرده‌اند، از جمله در آمریکای لاتین، که امپریالیسم ایالات متحده به طور پیوسته موقعیت خود را از دست داده است. پروژه قدیمی «ماموریت مقدر» بر فراز قاره شروع به شکستن کرده است و امپراتوری نمی‌تواند این فقدان را تحمل کند.

از این منظر، حمله وحشیانه به ونزوئلا، که در آن نیروهای دشمن به سرزمین ما بی‌حرمتی کردند، رئیس‌جمهور مادورو و نماینده مجلس ملی ما، سیلیا فلورس، را ربودند و بیش از صد نفر - اعم از نظامی و غیرنظامی - را در عرض یک ساعت کشتند، یک انحراف نیست. این تلاشی برای تثبیت مجدد هژمونی امپریالیستی است. آنها موفق نخواهند شد. ما از زمان پاناما در سال ۱۹۸۹، این سطح از خشونت را در قاره خود ندیده‌ایم. نکته قابل توجه این است که امپریالیسم دیگر حتی تظاهر به احترام به قوانین بین‌المللی نمی‌کند. اما این حمله وحشیانه به مردم ونزوئلا با سرکوب داخلی [در ایالات متحده] همراه است. ما داخل ایالات متحده، شاهد ظهور مجدد اقدامات آشکارا فاشیستی با هدف تنبیه مردم خود هستیم. برخی معتقدند که جهان به سمت جنگ جهانی سوم پیش می‌رود. ما معتقدیم که جنگ خیلی وقت است که آغاز شده است. امپریالیسم ایالات متحده در تلاش خود برای حفظ برتری بر چین و روسیه، توسعه‌طلبی آشکار را احیا کرده است. این کشور در حال جنگ علیه خود بشریت است، چرا که یا باید خود را بازسازی کند یا فروپاشد. در این مرحله از زوال، تنها چیزی که امپریالیسم می‌داند چگونه تولید کند، هرج و مرج و جنگ در لفافه پیچیدگی‌های تکنولوژیکی است، به همان شکل که ما در ۳ ژانویه به طرز دردناکی در ونزوئلا آموختیم.

س: سوم ژانویه از نظر تاکتیکی، یک پیروزی برای دشمن بود. دلسی رودریگز، رئیس جمهور موقت، تلویحاً گفته است که در این عملیات نه تنها ارتش ایالات متحده، بلکه موساد نیز درگیر بوده است. با این حال، این یک پیروزی تاکتیکی بود تا یک پیروزی استراتژیک، زیرا ما هنوز یک دولت چاوایستا داریم. این لحظه چه درس‌هایی برای انقلاب بولیواری با خود دارد؟

ج: ما نمی‌توانیم انکار کنیم که سوم ژانویه تأثیر تلخ عمیقی در ما به جا گذاشت و ما را سرشار از خشم کرد. ما همواره یک شعار روشن داشته‌ایم: آنها ممکن است وارد شوند، اما نمی‌توانند خارج شوند. دشمن وارد شد و رفت. این یک زخم باز است. شاعر کمونیست، پیو تامایو، که ما اغلب او را «پرورش‌دهنده عمل انقلابی» می‌نامیم، به مردم یادآور شد که جنگ مردمی، چه علیه الیگارشی‌های محلی و چه علیه امپریالیسم، همیشه نابرابر است. ما نمی‌توانیم با سلاح‌های آنها یا با راه‌های آنها با دشمنان خود مقابله کنیم. امروز، با هوش مصنوعی و رباتیک، این واقعیت از همیشه آشکارتر است.

آنچه ما داریم نفرت از دشمنانمان است که سلاحی قدرتمند است، و عشق به بشریت که ابزاری حتی قدرتمندتر. ما آسیب‌پذیری خود را در مواجهه با حملات پیچیده فناوری همچون حملات سوم ژانویه تشخیص می‌دهیم. اما این را نیز می‌دانیم: دشمن به هدف استراتژیک خود نرسید. چاوایسم همچنان در قدرت است. انقلاب - دولت، نیروهای مسلح و مردم - متحد باقی مانده‌اند. هرکسی که ادعایی غیر از این دارد، در زمین دشمن بازی می‌کند. اما سوم ژانویه همچنین نشان داد که یک تهاجم نظامی متعارف، از آن نوع که بتواند سلطه استعماری مورد نظر امپریالیسم را تضمین کند، گزینه مناسبی برای آنها نیست. این مردم می‌خواهند بجنگند و تفنگداران دریایی، در صورت تلاش برای اشغال ونزوئلا، ابتدا پاهای خود را از دست خواهند داد.

تاریخ بعد از ویتنام به ما نشان داده است که از طریق بسیج مردمی، مقاومت توده‌ای و نبرد برای جلب افکار عمومی با امپریالیسم مقابله می‌شود. مبارزات مردم غرب آسیا علیه امپریالیسم و همتای محلی آن، صهیونیسم، این درس را تأیید می‌کند. در اینجا، علیرغم برتری تکنولوژیکی دشمن، بسیج مردمی و مبارزه بر سر معنا همچنان قدرتمندترین سلاح‌های ما هستند.

اشکال مقاومت و روش‌های مداخله ما در افکار عمومی باید مطابق با شرایط زمانی و مکانی ارتقا یابند. اما چالشی که ونزوئلا امروز، پس از تهاجم به میهن‌مان با آن مواجه است، مستلزم مقاومتی است که شامل قدرت سازمان‌یافته مردمی و تداوم تاریخی باشد و این دو عمیقاً در مردم ونزوئلا و در قلب انقلاب بولیواری ریشه دارند. اشکال جدیدی از مبارزه وجود دارد، اما ما اصرار داریم که این مردم در خیابان‌ها، نبوغ مردمی در مقابله با برتری تکنولوژیکی و ظرفیت جمعی ما

برای استقامت است که پیروزی نهایی و استراتژیک مردم ونزوئلا و دولت انقلابی ما را تضمین خواهد کرد.

س: علیرغم کارزار دشمن برای انتشار اطلاعات نادرست و تلاش‌هایش برای ایجاد تفرقه از طریق روایت‌های خیانت و تفرقه، مردم ونزوئلا، دولت و نیروهای مسلح با اتحاد به آن پاسخ داده‌اند. این پاسخ را چگونه تفسیر می‌کنید؟

ج: یکی از ویژگی‌های بارز این انقلاب، انضباط است، اما انضباط ما آگاهانه است. ما در کنار رهبری انقلاب می‌ایستیم، زیرا رهبری انقلاب در کنار ماست. به همین دلیل وحدتی که پس از حمله نشان داده شد، نباید کسی را غافلگیر کند. در مقطعی، ما معتقد بودیم که حمله مستقیم به خاک ما، مرحله‌ای طولانی از مقاومت را آغاز خواهد کرد. واقعیت به گونه‌ای دیگر رقم خورد و اشکال مقاومتی که ما در نظر داشتیم محقق نشد. با این حال، این مقاومت همچنان پابرجاست و مستلزم تعهد، استحکام ایدئولوژیک و استقامت معنوی است.

هیچ‌کس جنگ نمی‌خواهد، اما آنها آن را به میان ما آوردند. ما برای صلح مبارزه می‌کنیم، اما آرامش گورستان‌ها را نمی‌خواهیم. به همین دلیل است که باید به سازماندهی خود به عنوان یک جنبش منسجم مردمی، یک‌جا با دولت ملی مان، ادامه دهیم. جنگ آنها علیه ما تمام نشده است، زیرا ما تسلیم نشده‌ایم. امپریالیسم نه تنها برای دستیابی به اهداف استعماری خود به مرگ و نابودی متکی است؛ بلکه برای ایجاد شک و تردید و تفرقه داخلی نیز تلاش می‌کند. آنها موجب درد و رنج شدند، اما به جای تفرقه، وحدت و شفافیت سیاسی بیشتری به وجود آوردند.

سوالاتی وجود دارد که باید در داخل به آنها بپردازیم، به ویژه در مورد اینکه چگونه دشمن توانست در تاریک‌ترین شب ما، حتی در مواجهه با مقاومت قهرمانانه در خاک ونزوئلا، یک پیروزی تاکتیکی به دست آورد. ما باید اطمینان حاصل کنیم که نه رئیس‌جمهور موقت، دل‌سی رودریگز، و نه هیچ رهبر انقلابی دیگری دیگر هرگز دوباره ربهوده نشوند. این به هر حال یک وظیفه داخلی است.

س: این چه نوع موقعیت سیاسی را برای فرآیند انقلابی رقم می‌زند؟

ج: این یک پرانتز را باز می‌کند، لحظه‌ای که در آن واگذاری معینی تحمیل می‌شود زیرا دشمن اسلحه‌ای را روی سر ما گذاشته است. اما حتی در این پرانتز، انقلاب باید به تجمیع نیرو در حوزه اشتراکی، که قلب و روح انقلاب ماست، ادامه دهد. ما باید در این توقف تحمیلی به پیشرفت ادامه

دهیم و به سمت گذار اشتراکی حرکت کنیم. نه از روی سکون یا تفکر مکانیکی، بلکه به این دلیل که کمون آن شکل اجتماعی است که در واقع با منطق سرمایه در هم می‌شکند. هم‌زمان که این منطق برچیده می‌شود، وابستگی‌ای که امپریالیسم به دنبال تحمیل آن است نیز از بین می‌رود. آیا این آسان خواهد بود؟ خیر. امپریالیسم از برتری تکنولوژیکی فوق‌العاده‌ای برخوردار است و ظرفیت تولید واقعیت‌های موازی از راه جنگ رسانه‌ای دارد. و ساختن سوسیالیسم هرگز آسان نبوده است. چاوز، خود می‌گفت: «رسیدن به مریخ آسان‌تر از ساختن سوسیالیسم است.» واقعیت‌های موازی ساخته شده در شمال، از اخبار جعلی گرفته تا تصویرسازی از جهانی مسطح که در آن غرب به عنوان منبع همه پیشرفت‌ها ظاهر می‌شود و فقر به جای ساختارهای موجود، به گردن افراد انداخته می‌شود، متغیر است.

قبل از انقلاب، ما از سریال‌های آبکی اشباع شده بودیم که این جهان‌بینی را تقویت می‌کردند. زن ثروتمندی در کنار شوهر تاجر و شازده پسرش ظاهر می‌شد. در مقابل آنها مرد سیاه‌پوستی، به عنوان راننده و یک خدمتکار خانه از محله ایستاده بودند. با هر دو آنها با تحقیر رفتار می‌شد. با این حال، روایت اصرار داشت که عشق می‌تواند شکاف طبقاتی را از بین ببرد، گویی نابرابری ساختاری صرفاً یک سوء تفاهم است و بدین ترتیب دختر آن خدمتکار به هر تقدیر با پسر زن ثروتمند ازدواج می‌کند.

مارکس به ما آموخت که تاریخ بشریت، تاریخ مبارزه طبقاتی است. آن روایت‌ها در پی پنهان کردن موانعی بودند که توسط یک جامعه طبقاتی ایجاد شده است. چاوز به ما کمک کرد تا بفهمیم که اگر انسان‌ها آن دیوارها را ساخته‌اند، می‌توانند آنها را فرو بریزند، اما تنها به صورت جمعی. امروزه، بیش از هر زمان دیگری، دستگاه ایدئولوژیک در دستان امپریالیست‌ها، روابط واقعی قدرت، استثمار و سلب مالکیت را پنهان می‌کند. کشورهایی به گوناگونی سومالی یا ونزوئلا «دولت‌های شکست خورده» نامیده می‌شوند و قدرت‌های هژمونیک تلاش می‌کنند حق حیات ما را انکار کنند. در همین حال، فاشیسم در قلب خود امپراتوری در حال رشد است. دیگر به دنبال پنهان کردن ماهیت خشونت‌آمیز خود نیستند زیرا نمی‌توانند. اکنون برای مهار بحرانی که امپریالیسم در درون خود با آن مواجه است، به خشونت آشکار نیاز دارد.

س: با توجه به این زمینه، روند انقلابی چگونه می‌تواند به پیشروی به سوی افق اشتراکی ادامه دهد؟

ج: اولاً، هیچ آستی، فراموشی و بخششی در کار نخواهد بود. ممکن است برخی واگذاری‌ها به

ما تحمیل شود، اما امپریالیسم سرنوشت این کشور را تعیین نخواهد کرد. ما به یک پروژه بولیواری و چاویستا متعهد هستیم که اکنون، بیش از هر زمان دیگری، اشتراکی است. تاریخ بر یک خط مستقیم حرکت نمی‌کند، اما ما مقصد خود را می‌شناسیم. و آن، کمون است. بمب‌ها و آدم‌ربایی‌های امپریالیستی ما را از آن مسیر منحرف نخواهد کرد.

انقلاب بولیواری مسیری طولانی و ناهموار را طی کرده است. چاوز در ابتدا با ایده «راه سوم» آنتونی گیدنز به قدرت رسید، اما به سرعت از این فرضیه فاصله گرفت و بعداً با اعلام پایان «پایان تاریخ»، جهشی قاطع به سوی سوسیالیسم برداشت. او سوسیالیسمی را پیشنهاد کرد که ریشه در واقعیت تاریخی ملموس ما دارد، سوسیالیسمی که پاسخ به نیازهای مادی است و زندگی خوب [زندگی خوب و متعادل برگرفته از عبارت آیمارا سوما قامانا^۳] را در نظر دارد. این همچنان راه ما به سوی رهایی جمعی خواهد بود.

سوسیالیسم قرن بیست و یکم از جایی آغاز می‌شود که مسئله تاریخی قدرت سیاسی با دموکراسی مشارکتی و پیشگام، مفهومی که ابداع خود چاوز بود، تلاقی می‌کند. این طرح نویی نیست؛ بلکه با کمون پاریس و [کشور] شوراها، که با لحظه تاریخی ما سازگاری دارد، ظنین‌انداز شده است.

ما شوراهای امروزی هستیم.

س: تاریخ در این برهه از زمان که با آن مواجهیم، چه نقشی ایفا می‌کند؟

ج: صحبت کردن پیرامون تاریخ، پرت شدن ما از زمان حال نیست. برعکس، این ضروری است. ما تاریخ و نظریه انقلابی را مطالعه می‌کنیم. ما خود را مارکسیست و لنینیست می‌دانیم، البته نه به صورت جزئی. برخی ما را التقاطی می‌خوانند و شاید هم حق با آنها باشد. مبارزه نیازمند خلاقیت است. دقیقاً به همین دلیل که امپریالیسم به ما حمله می‌کند، سوسیالیسم بولیواری همچنان پابرجاست. این سوسیالیسم که ریشه در تاریخ ما دارد، از جمله تاریخ اشکال سازمان اشتراکی از پیش موجود، تنها راه موجود برای طبقه کارگر و نزوتلا را نشان می‌دهد. امروز بیش از هر زمان دیگری، گزینه جایگزین روشن است: یا کمون یا هیچ!

3. Aymara suma qamaña

(تلفظ: سوما قامانیا) یک مفهوم فلسفی-اجتماعی از مردم آیمارا در منطقه آند (به ویژه بولیوی و پرو) که در دهه‌های اخیر به عنوان یک الگوی جایگزین برای توسعه، مورد توجه جهانی قرار گرفته است. توسعه به معنای انباشت مادی بی‌پایان نیست، بلکه دستیابی به تعادل کیفی در روابط است. سوما قامانیا یک نظام فلسفی جامع و یک راهنمای عملی برای زندگی، امروزه به عنوان صدایی مهم در بحث‌های جهانی درباره توسعه پایدار، حقوق طبیعت و جوامع بومی ظنین‌انداز شده است.

آنها تلاش خواهند کرد تا سازمان‌های مردمی را بی اعتبار و جنایی جلوه دهند. ما را راهزن خواهند خواند. این نقش آنهاست. اما ما مسلح به ایده‌ها هستیم. همانطور که ماریو بندتی گفت، ما به دنبال شهرآرمانی خود هستیم، نه یک خیال‌واهی. بله، آرمان شهر ما دور نیست: ما آن را همین جا و همین حالا می‌سازیم. به همین دلیل است که ما کنفدراسیونی از کمون‌ها را پیشنهاد می‌کنیم و تأیید می‌کنیم که تنها گذار ممکن در ونزوئلا به سمت این دولت اشتراکی است.

با کسانی که مروج مرگ هستند، ممکن است سازوکارهای مذاکره ضروری باشد. اما مدل اشتراکی قابل مذاکره نیست. امپریالیسم حق فقرا - و حتی خود بشریت - را برای وجود داشتن انکار می‌کند. در مقابل، ما زندگی را تأیید می‌کنیم. ما را خشونت طلب خطاب نکنید. ما در سوم ژانویه به کشور دیگری حمله نکردیم. ما مردم را به دلیل سیاه‌پوست بودن یا طرفدار چاویستا بودن زنده زنده نسوزانیم، آن چنان که فاشیست‌های محلی همسو با ایالات متحده در سال ۲۰۱۷ کردند. ما در غزه کودکان را نمی‌کشیم. ما به دنبال برتری نیستیم. ما به دنبال عزت، حاکمیت و آینده‌ای اشتراکی هستیم.

امروز، ما در حالی پرچم سه رنگ ملی را به نشانه وفاداری به تاریخ و دولت خود برافراشته می‌کنیم که فرمان جنگ تا پای جان بولیوار را به اهتزاز درآورده‌ایم. قرمز و سیاه آن نماد آزادی ملی ماست که خود را در یک شعار واحد، اما بسیار قدرتمند بیان می‌کند: یا سرزمین پدری یا مرگ! ما پیروز خواهیم شد!^۴

درباره سیرا پاسکوال مارکینا

سیرا پاسکوال مارکینا، مربی محبوب در دانشگاه چندگانه میهن بزرگ، ابتکار آموزشی کمون ال پانال است. او همچنین عضو شبکه بین‌المللی دموکراسی اشتراکی است. پاسکوال مارکینا همراه با کریس گیلبرت، نویسنده کتاب ونزوئلا در مبارزه: صداهایی از انقلاب بولیواری (مانتلی ریویو مطبوعات) و مجموعه کتاب مقاومت جمعی علیه محاصره امپریالیستی (رصدخانه ضد محاصره ونزوئلا) می‌باشد.

<https://mronline.org/2026/01/30/war-imperial-decline-and-the-communal-horizon-a-conversation-with-robert-longa/>

4. Patria o muerte! ¡Nosotros venceremos!

ونزوئلا: از محاصره اقتصادی تا احیا؛ یک دهه تحریم

ویلیام کاستیلو بوله / کورش تیموری فر (۲۹ آذر ۱۴۰۴)

گناهی که در ونزوئلا مرتکب شده‌ایم این است که برای نخستین بار در صد سال گذشته، جرأت کرده‌ایم در برابر امتیازات گستاخانه یک الیگارش‌بی‌خرد و بی‌احساس بایستیم...
هوگو چاوز، ژانویه ۲۰۰۳



هجدهم دسامبر ۲۰۱۴، هنگامی که مردم ونزوئلا در حال آماده‌شدن برای روز کریسمس بودند - مراسمی که در کشور ما با شور و ایمانی بی‌نظیر جشن گرفته می‌شود - کنگره ایالات متحده قانون عجیبی را تصویب کرد که مشخصاً علیه ونزوئلا بود. علاوه بر بی‌سابقه بودن تصویب قانون توسط پارلمان یک کشور درباره کشور دیگری، در آن سند قانونی - که با اتفاق آرا توسط دموکرات‌ها و جمهوری خواهان تصویب شد - ایالات متحده برای خود، حق مداخله در ونزوئلا را «در دفاع از دموکراسی و جامعه مدنی» قائل شد.

مردم ونزوئلا، آنچنان سرگرم آماده کردن «آیاکاس» (غذای سنتی کریسمس) و انتخاب لباس‌های نو برای کودکان بودند که متوجه نشدند لباسی سفارشی برایمان دوخته‌اند. آن روز در کاپیتول هیل (مقر کنگره)، اعضای کنگره آمریکا به لزوم دفاع از «معترضان مسالمت‌جوی ونزوئلایی» استناد کردند. آنان به اقدامات خشونت‌بار و خرابکارانه‌ای اشاره داشتند که آن سال، به رهبری مخالفان صورت گرفته و به کشته شدن ۴۳ شهروند انجامیده بود. واقعیت این است: آن قانون «دفاع از جامعه مدنی»، چارچوب حقوقی را تعیین، و بستر تحریم‌های آتی علیه ونزوئلا را فراهم می‌کرد.

سه ماه بعد، در مارس ۲۰۱۵، باراک اوباما با استناد به این سند قانونی، فرمان ریاست جمهوری ای صادر کرد که در آن ونزوئلا را «تهدیدی غیرمعمول و فوق العاده برای امنیت ملی و سیاست خارجی ایالات متحده» اعلام می‌کرد. در فرمان اجرایی ۱۳۶۹۲، اوباما نگرانی خود را از «اوضاع در ونزوئلا» ابراز کرد، و آن نگرانی - همان طور که قابل پیش‌بینی بود - او را به اعمال برنامه تحریم‌ها علیه کشور ما سوق داد؛ برنامه‌ای که هدفش «انضباط بخشیدن» به دموکراسی بولیواریایی سرکش و نامطبوعی بود که مطابق با استانداردهای آمریکایی عمل نمی‌کرد.

از آن زمان، ونزوئلا هدف یک سیاست ویرانگر اقتصادی و تهاجم چندوجهی قرار گرفته است. طی ده سال، ۱۰۴۳ اقدام قهری یکجانبه، تحریم، پیگرد قانونی، اختناق اقتصادی و مجازات علیه دولت، اقتصاد، امور مالی عمومی، صنعت نفت و تجارت خارجی این کشور از سوی ایالات متحده، دیگر دولت‌ها و نظام مالی بین‌المللی اعمال شده است. مجموعه این تهاجم، که در تاریخ ونزوئلا و در تقریباً ۲۰۰ سال روابط دیپلماتیک با ایالات متحده بی‌سابقه است، با عنوان «محاصره ونزوئلا» شناخته می‌شود.

محاصره به معنای در تنگنا قرار دادن و حلقه خفگی کشیدن به دور یک کشور است. ونزوئلا که در معرض روندی فزاینده از دشمنی اقتصادی و سیاسی - و همچنین یک کارزار بی‌وقفه جرم‌انگاری از طریق رسانه‌ها و پلتفرم‌های دیجیتال قرار داشته، طی ده سال گذشته از دسترسی به بازارهای مالی، تجارت نفت و دیگر مواد معدنی محروم شده و دارایی‌های ارزشمند آن در خارج از کشور مسدود، منجمد و مصادره شده است. در این دوره، دسترسی این کشور به غذا، دارو، مواد اولیه و کالاهای اساسی - از جمله واکسن‌ها در دوران همه‌گیری کووید-۱۹ نیز سلب شده است.

یک دهه محاصره، اقتصاد ونزوئلا را ویران کرد و تأثیرات سنگینی بر زندگی، رفاه و حقوق انسانی مردم ونزوئلا گذاشت. بین سال‌های ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۲، اقتصاد به یک پنجم ارزش خود سقوط کرد؛ درآمد ارزی در همین دوره ۹۰ درصد کاهش یافت که منجر به کسری شدید بودجه ملی شد، و متعاقباً ارائه خدمات عمومی و برنامه‌های حمایت اجتماعی تحت الشعاع قرار گرفت.

برآورد می‌شود هزینه خسارت‌های وارد شده به اقتصاد ونزوئلا در نتیجه کاهش تولید ناخالص داخلی، طی هفت سال به ۶۴۲ میلیارد دلار رسیده باشد؛ یعنی به طور متوسط سالانه ۹۱ میلیارد دلار زیان.

کارشناسان آمریکایی طراح تحریم‌ها - از جمله ریچارد نیویو، مقام پیشین دولت اوباما - معتقدند که تحریم‌ها باید «درد آور باشند» و «در جایی اعمال شوند که بیشترین درد را تحمیل کنند». بر پایه این منطق، اقدامات قهری یکجانبه، محدودیت‌های سختی بر صنعت نفت ونزوئلا تحمیل کرده و مانع از اعمال حاکمیت کشور ما بر منابع انرژی‌اش شده‌اند. از سال ۲۰۱۷، از طریق

مسایل آمریکای لاتین

مجموعه‌ای از فرمان‌های اجرایی صادر شده از سوی ایالات متحده، شرکت ملی نفت ونزوئلا از مذاکره مجدد درباره تعهدات بین‌المللی خود بازداشته شده و محدودیت‌های شدیدی بر فعالیت‌های آن در سراسر جهان اعمال شده است. بخش نفت، هدف ۱۶۳ اقدام قهری اقتصادی قرار گرفته که ۱۶ درصد از کل تحریم‌های اعمال شده علیه کشور را تشکیل می‌دهد.

در نتیجه تحریم‌ها، در هفت سال نخست محاصره، صنعت نفت ونزوئلا از تولید حدود ۴ میلیارد بشکه نفت بازماند که این امر به زیانی معادل ۲۳۲ میلیارد دلار انجامید.

در پی این وضعیت، ونزوئلا بین سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۲۰، ۹۰ درصد از درآمد ارزی خود را از دست داد. برای درک بهتر ابعاد این ارقام، کافی است بدانیم که ونزوئلا در سال ۲۰۱۴ حدود ۳۹ میلیارد دلار درآمد خارجی داشت، در حالی که این رقم در سال ۲۰۲۰ به ۷۴۳ میلیون دلار کاهش یافت؛ از ۳۹ میلیارد به کمتر از یک میلیارد دلار. ترسیم نموداری از این سقوط، به دلیل فاصله عظیم میان این دو رقم، بسیار دشوار است.

در سال ۲۰۱۷، دونالد ترامپ، از بازپرداخت بدهی‌های دولتی و شرکت ملی نفت ونزوئلا جلوگیری کرد و همان‌گونه که قابل پیش‌بینی بود کشور وارد وضعیت ناتوانی در پرداخت بدهی‌ها (نکول) شد. به دلیل پدیده‌ای که گزارشگر ویژه سازمان ملل در زمینه اقدامات قهری یک‌جانبه، آلنا دوهان، آن را «رعایت بیش از حد» می‌نامد - حالتی که در آن شرکت‌ها از ترس تحریم شدن، فراتر از الزامات رسمی تحریم‌ها عمل می‌کنند - ونزوئلا عملاً از نظام پیام‌رسانی بین‌بانکی (سوئیفت) کنار گذاشته شد و در جهان مالی، منزوی گردید.



بیش از ۲۲ میلیارد دلار از منابع و دارایی‌های کشورهای در حال حاضر، در نظام مالی، یا بر اثر اقدامات ایالات متحده، مسدود یا منجمد شده‌اند. طنز ماجرا این است: در حالی که ونزوئلا به دلیل تحریم واکسن‌ها، قادر به واکسیناسیون کودکان خود نبود، بخش قابل توجهی از این منابع توسط ایالات متحده مصادره، و در سال ۲۰۱۹ به اپوزیسیون ونزوئلا تحویل داده شد تا برای تأمین مالی دولت جعلی و خودخوانده خوان گوایدو هزینه شود؛ موجودیتی سیاسی که ساخته و پرداخته دونالد ترامپ بود و او حتی باعث شد در صحن کنگره ایالات متحده برایش ایستاده کف بزنند!

۴۱ بانک بین‌المللی تراکنش‌های مالی ونزوئلا را مسدود کردند؛ از جمله تراکنش‌های مربوط به واردات غذا و دارو، توربین‌های مورد نیاز بخش برق، قطعات یدکی سامانه‌های تأمین آب آشامیدنی، و مواد اولیه و ملزومات صنعت داخلی.

علاوه بر آن، این‌گونه محدودیت‌ها شامل اقداماتی علیه شرکت‌های خصوصی و اشخاص حقیقی ملی و خارجی، ممنوعیت‌های سفر، ممنوعیت صدور ویزا، و مسدودسازی دارایی‌های عمومی و ذخایر بین‌المللی در بانک‌های خارجی می‌شود.

در حالی که شما این سطور را می‌خوانید، ونزوئلا هنوز ۳۲ تن طلا در بانک انگلستان، و ۵ میلیارد دلار در صندوق بین‌المللی پول دارد که هر دو نهاد از بازگرداندن آن‌ها خودداری می‌کنند، با این استدلال که «دولت ونزوئلا را به رسمیت نمی‌شناسند». آیین مشهور «مصونیت اموال دولت‌ها» که امروز در ارتباط با تلاش برای مصادره ذخایر روسیه مورد بحث قرار گرفته در مورد ونزوئلا پیش‌تر به‌طور کامل نقض شده است.

دارایی‌های زیادی از ونزوئلا، توسط ایالات متحده توقیف یا نابود شده‌اند. مهم‌ترین دارایی خارجی ونزوئلا، شرکت سیتگو پترولیوم، در سال ۲۰۱۹ با فرمان اجرایی دونالد ترامپ مسدود شد و اکنون در چارچوب نظام قضایی ایالات متحده در معرض حراج است.

همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، پیامدهای اقتصادی به سرعت در بودجه ملی خود را نشان داد، و از آنجا بر برنامه‌های اجتماعی و خدمات عمومی اثر گذاشت.

بین سال‌های ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۷، واردات واکسن‌ها و داروها متوقف شد؛ که موجب افزایش شیوع برخی بیماری‌ها، دست‌کم به مدت سه سال گردید. محاصره غذایی باعث شد سوء تغذیه‌ای که در پایان دوران هوگو چاوز به کمتر از ۳ درصد رسیده بود، به بیش از ۳۵ درصد افزایش یابد. تحریم‌های یک‌جانبه و پدید «رعایت بیش از حد»، تولید داخلی دارو را تا ۶۰ درصد کاهش داد و شرکت‌های مهم داروسازی از ترس مجازات، ارسال محصولات خود به ونزوئلا را متوقف کردند.

این بحران به موجی بی‌سابقه از مهاجرت انجامید که طیف گسترده‌ای از بخش‌های حرفه‌ای، نیروی کار، و امور اجتماعی را تحت تأثیر قرار داد، به‌ویژه در حوزه‌های بهداشت، آموزش، مهندسی

و رشته‌های فنی تخصصی. در برخی شاخه‌های پزشکی، ونزوئلا نزدیک به نیمی از متخصصان خود را از دست داد. بیش از ۲/۵ میلیون نفر کشور را ترک کردند؛ رقمی که از آمارهای تبلیغات ضدونزوئلایی کمتر است، اما با این حال، شوک فرهنگی و اجتماعی بی‌سابقه‌ای به شمار می‌رود.

محاصره، بسیار فراتر از نگرانی‌های اوپاما در سال ۲۰۱۵ رفت و امروز حتی از تهدیدهای نظامی ترامپ نیز فراتر می‌رود. این وضعیت به یک امر دائمی، به یک سیاست دولتی تبدیل شده است. کنترل ونزوئلا و منابع عظیم آن، هدفی راهبردی در سیاست خارجی ایالات متحده به شمار می‌آید. و تجدید استعمار ونزوئلا آن‌گونه که آلوارو گارسیا لینرا در سال ۲۰۱۷ گفت راه را برای بازپس‌گیری اقتصادی و اجتماعی آمریکای لاتین و کارائیب هموار می‌کند.

تحریم‌ها علیه ونزوئلا، با هدف ایجاد «تغییر رژیم سیاسی» طراحی و اجرا شدند؛ مفهومی که بنا به گفته خود استراتژیست‌های واشنگتن فراتر از صرف تغییر دولت یا رهبری است و نوعی بازگشت به تنظیمات کامل و اولیه نظام سیاسی، اقتصادی و حقوقی کشور است.

چنان‌که مارکس می‌گوید، تاریخ گاه به صورت تراژدی و گاه به صورت کمدی تکرار می‌شود: تغییر رژیم یا تغییر مدل، کاری است که ایالات متحده پیش‌تر در سال ۱۹۷۳ در شیلی انجام داد و امروز می‌کوشد در آرژانتین تکرار کند. آنچه پیش‌تر با خون، تبلیغات و جنگ اقتصادی انجام می‌شد، امروز با جنگ اقتصادی، خون، و تبلیغات (در شبکه‌های اجتماعی) صورت می‌گیرد.

تحریم‌ها، بافت اقتصادی ونزوئلا را به شدت گسسته است، اما در آسیب‌زدن به روح ملی و در تحقق تغییر رژیم سیاسی به طرزی مفتضحانه شکست خورده است. امروز می‌توانیم، بدون هیچ‌گونه خودستایی، بگوییم که انقلاب بولیواری در معرض یک آزمون تاریخی قرار گرفته و با موفقیت از آن عبور کرده است.

در سال ۲۰۱۸، رئیس‌جمهور نیکولاس مادورو برنامه‌ای اقتصادی برای مقابله با فشار تحریم‌ها آغاز کرد و در سال ۲۰۲۰ در میانه همه‌گیری کرونا راهبردی جسورانه و مالی-حقوقی بر ضد محاصره طراحی نمود. در تمام این مدت، فراتر از خباثت‌ها و دروغ‌هایی که هر روزه علیه کشور ما منتشر می‌شود، انقلابی که چاوز بر پایه اندیشه‌های بولیوار آغاز کرد، از پشتیبانی مردمی برخوردار بوده است که آماده‌اند با آگاهی، کار و تولید، در برابرین تهاجم مقاومت کنند.

این‌که مردم ونزوئلا چگونه مقاومت کردند، از چه منابع و راهبردهایی برای مقابله با فشار خارجی بهره گرفتند، و چگونه امروز به پویاترین اقتصاد آمریکای جنوبی تبدیل شده‌اند، بی‌تردید موضوعی شگفت‌انگیز است که در مقاله‌ای دیگر به آن خواهیم پرداخت.

«همبستگی بین‌المللی اکسیژن انقلاب است»

جشن شصت و پنجمین سالگرد «مؤسسه کوبایی دوستی با مردم»

دایانا بلاک، مانتهی ریویو، ۲۷ ژانویه ۲۰۲۶ / ۷ بهمن ۱۴۰۴

برگردان: طلیعه حسنی



فرناندو گونزالس لورت، رئیس ICAP، یکی از پنج زندانی کوبایی در آمریکا، هنگام سخنرانی در مراسم شصت و پنجمین سالگرد ICAP در هاوانا، ۲۹ دسامبر ۲۰۲۵.

در ۲۹ دسامبر ۲۰۲۵، مؤسسه کوبایی دوستی با مردم (ICAP) شصت و پنجمین سالگرد تأسیس خود را در هاوانا جشن گرفت. من عضو هیئتی بودم که توسط دکتر زمار میلی تشکیل شده بود و به همراه ۲۴۰ نماینده از سازمان‌های همبستگی از ۳۲ کشور از سراسر جهان در این جشن شرکت کردیم. ما همگی مخالفت خود را با تلاش‌های فزاینده ایالات متحده برای منزوی کردن و تضعیف کوبا به عنوان بخشی از برنامه‌های سلطه‌جویانه ایالات متحده برای کنترل تمام آمریکای لاتین با استراتژی دکتورین جدید مونروی^۱ آن، ابراز کردیم. ما همگی از نقشی که رهبری انقلاب کوبا در سطح جهانی در ارتقای پرنسیب و عمل همبستگی بین‌المللی طی شش دهه ایفا کرده است، تقدیر کردیم. این نقش توسط فیدل هدایت می‌شد و قرار است طی سال ۲۰۲۶، از صدمین سالگرد قرن فیدل^۲ تجلیل شود.

1. *the Cuban Institute for Friendship with the Peoples (ICAP)*

2. neo-Monroe Doctrine strategy

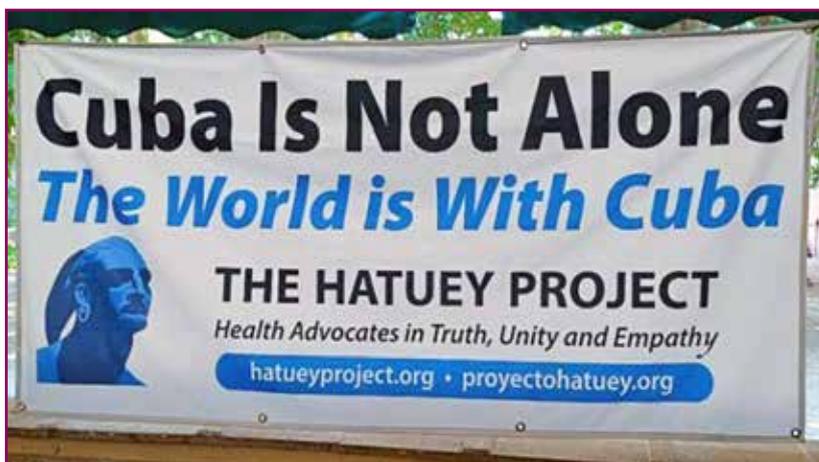
3. Fidel Castro's centenary

پنج روز پس از جشن در هاوانا، نیکلاس مادورو، رئیس‌جمهور ونزوئلا و سیلیا فلورس، بانوی اول، به طرز جنایتکارانه‌ای توسط ارتش ایالات متحده ربوده شدند. این اقدام بار دیگر نشان داد که نظام امپریالیستی ایالات متحده بر تجاوز وحشیانه استعماری و طماع - یعنی نقطه مقابل همبستگی - بنا شده است. تأکید غرورآفرین کوبا بر تداوم همبستگی پایدار خود، هرگز تا این حد در ارتباط مستقیم با ایجاد مقاومت در برابر نقشه‌های ویرانگر امپراتوری علیه مردم جهان نبوده است. میزبانان کوبایی ما از طریق مجموعه فعالیت‌هایی که به همین مناسبت تدارک دیده شده بود، توضیح دادند که چگونه کوبا از اوایل قرن نوزدهم، زمانی که کوبایی‌ها در کنار سیمون بولیوار در جنگ استقلال ونزوئلا از اسپانیا جنگیدند، به همبستگی پایمند بوده است. خوزه مارتی در سراسر نوشته‌های خود مفهوم همبستگی را به روشنی توضیح داده و تأکید کرده است که «همبستگی روح مردم است»، عبارتی که ما آن را روی دیوار یک مرکز اجتماعی در هاوانا دیدیم. جنگ استقلال کوبا از اسپانیا در سال ۱۸۹۸ با حمایت رزمندگانی از ۳۷ کشور به پیروزی رسید و مبارزان آزادی از بسیاری از کشورها، که مشهورترین آنها چه گوارای آرژانتینی بود، در سال ۱۹۵۹ به نبرد برای پیروزی انقلاب کوبا پیوستند.

فیدل پس از پیروزی انقلاب، همبستگی بین‌المللی را به عنوان یکی از ارکان اساسی فرآیند انقلابی در نظر گرفت. در مواجهه با خصومت فوری ایالات متحده نسبت به انقلاب، او ایجاد ICAP را به عنوان تجسم نهادی اصل همبستگی بین‌المللی پیشنهاد کرد و این سازمان ۳۰ دسامبر ۱۹۶۰ تأسیس شد. او با تأکید بر اینکه «همبستگی اکسیژن انقلاب است»، ICAP را در ایجاد دوستی با مردم جهان با فراتر رفتن از سازوکارهای رسمی بین‌المللی دیپلماتیک و سفارتخانه‌ای برای ایجاد تعامل مستقیم مردم با مردم هدایت کرد.

تشکیل ICAP نه تنها بیانگر مسئولیت اخلاقی انقلاب برای مبارزه به خاطر دیگران بود، بلکه راهبردی برای مقاومت در برابر انزوایی بود که ایالات متحده به محض به قدرت رسیدن انقلاب، سعی در تحمیل آن به کوبا داشت. بر چنین بستری، ICAP مأموریت خود را ارتقای تفاهم و عدالت جهانی، دفاع از حق تعیین سرنوشت کوبا و مقابله جدی با اطلاعات نادرست منفی پیرامون واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی انقلاب تدوین کرد.

از سال ۱۹۶۰، رهبری بین‌المللی کوبا پایدار و چندوجهی بوده است. در سال ۱۹۶۱، کوبا اولین کشوری بود که دولت موقت الجزایر (GPRA) را پس از استقلال از فرانسه به رسمیت شناخت و سپس با آموزش نظامی و مأموریت‌های پزشکی به حمایت خود از الجزایر ادامه داد. در دسامبر ۱۹۶۱، کوبا اولین کشوری بود که جبهه آزادی‌بخش ملی ویتنام جنوبی را به رسمیت شناخت و فیدل از مناطق آزاد شده ویتنام جنوبی دیدن کرد.



کوبا به حمایت از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در کنگو، گینه بیسائو، موزامبیک، آنگولا و آفریقای جنوبی ادامه داد. این کشور در همبستگی با دولت سالوادور آلنده در شیلی فعالیت کرد و از مبارزه پورتوریکو برای استقلال حمایت کرد. از موريس بیشاپ در گرنادا و ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه حمایت کرد. با انتخاب رئیس‌جمهور هوگو چاوز در سال ۱۹۹۸، کوبا و ونزوئلا با تعیین اهداف سیاسی مشترک و همبستگی متقابل از بسیاری جهات، به متحدان کلیدی یکدیگر تبدیل شدند.

کوبا، با تکیه بر سیستم مراقبت‌های بهداشتی پیشرفته خود، از دهه ۱۹۶۰ میلادی، بریگادهای پزشکی بین‌المللی خود را برای کار در صدها کشور در سراسر جهان و ارائه مراقبت‌های بهداشتی به شدت مورد نیاز اعزام کرده است. در اوج همه‌گیری کووید-۱۹، کوبا ۳۷۰۰ کارمند بهداشت را به ۳۹ کشور اعزام کرد. کوبا همچنین هزاران دانشجوی پزشکی بین‌المللی را به صورت رایگان در دانشکده پزشکی آمریکای لاتین (ELAM)^۴ که توسط فیدل در سال ۱۹۹۹ تأسیس شد، آموزش داده است.

کوبا در عین حال، برای توسعه همبستگی در سایر کشورها و مردم سراسر جهان برای حمایت از پروژه سوسیالیستی خود تلاش کرده است. در سال ۱۹۶۹، بریگاد ونسرموس^۵ با یک ائتلاف چندملیتی از فعالان رادیکال در ایالات متحده برای مقابله با محاصره ایالات متحده و ممنوعیت سفر به کوبا آغاز به کار کرد. از همان ابتدا، اعضای ICAP از بریگادها استقبال و آنها را راهنمایی کردند تا در کنار کارگران کوبایی برای حمایت از برداشت نیشکر و نیازهای ساختمانی، کمک‌های سازنده‌ای ارائه دهند. بریگاد ونسرموس به قدیمی‌ترین سازمان همبستگی کوبا در جهان تبدیل شد

4. Latin American School of Medicine (ELAM)

5. *Venceremos Brigade*

و به عنوان الگویی برای تشکیل بریگادهای دیگر از سایر نقاط جهان به کار گرفته شد. در سال ۱۹۷۲، اردوگاه بین‌المللی خولیو آنتونیو ملا توسط ICAP به عنوان مکانی برای فعالان همبستگی تأسیس شد تا با گرد هم آمدن، از طریق کار داوطلبانه و آموزش سیاسی، عملاً از انقلاب حمایت کنند. در سال ۱۹۷۷، من به عنوان عضوی از دهمین بریگاد ونسرموس در اردوگاه خولیو آنتونیو ملا اقامت داشتم. در آنجا برای اولین بار با ICAP آشنا شدم که نمایندگان آن میزبانان کوبایی بریگاد بودند. آنها ما را در کارمان برای خانه‌سازی راهنمایی کردند، فعالیت‌های آموزش سیاسی را هماهنگ کردند، برای آشنایی با جزیره، توری را به اجرا گذاشتند و به فعال کردن روابط پیچیده میان صدها بریگاد آمریکای شمالی کمک کردند. من به واسطه آن تجربه مستقیم، شروع به درک دامنه چندوجهی نقش ICAP در پرورش همبستگی از طریق تعامل مردم با مردم کردم. در طول سفرم در سال ۱۹۷۷، حمایت کوبا از آنگولای تازه استقلال یافته در برابر حملات آفریقای جنوبی و ایالات متحده، در جلسات آموزش سیاسی ما و روی پوسترها، بیلبوردها و بنرهای سراسر کوبا انعکاس یافته بود. در میان رویدادهای مختلفی که برای جشن شصت و پنجمین سالگرد تدارک دیده شده بود، من به شدت تحت تأثیر ملاقات با اعضای اولین گروه شبه‌نظامی توپخانه زنان کوبایی که در آنگولا جنگیده بودند، قرار گرفتم. آنها امروز در پروژه کاریبونی^۶ در هاوانا فعالیت می‌کنند. ماریا، که اکنون هشتاد ساله است، با هیجان با من درباره تجربیاتم با بریگاد دهم صحبت کرد. او با افتخار از دوران حضورش در آنگولا حرف زد و از من خواست پیامی را برای مردم ایالات متحده ببرم تا اطلاعات نادرستی را که در مورد شرکت‌کنندگان کوبایی در مأموریت‌های بین‌المللی منتشر می‌شود، به چالش بکشم: «به آنها بگویید که ما داوطلبانه و از روی همبستگی با مبارزه آنها به آنگولا رفتیم. ما به هیچ وجه با زور نرفتیم!»

همچنین شنیدن نظرات فعالان جوان‌تری که بخشی از هیئت بودند درباره درک خود از هم‌پیوندی بین مبارزات آزادی‌بخش امروز بسیار تأثیرگذار بود. یکی از زنان جوان فلسطینی در هیئت ما دیدگاه خود را این‌گونه بیان کرد: «ایالات متحده می‌داند که قدرت موجودیت ونزوئلا و کوبا به عنوان جایگزین‌هایی برای هژمونی آن در قاره آمریکا تا حد زیادی به همبستگی آنها با یکدیگر بستگی دارد. من به عنوان یک سازمان‌دهنده فلسطینی، در مبارزات آنها، مردم خود را می‌بینم که به دلیل نافرمانی از اسارت امپراتوری مجازات می‌شویم و علیرغم هزینه‌های گزاف، عزم‌مان را برای ادامه مسیر به سوی حق حاکمیت و آزادی حفظ کرده‌ایم. من همچنین می‌بینم که مبارزات آزادی‌بخش ملی با این سؤال وجودی مواجهند که در آینده چه خواهد شد. من به عنوان یک

6. *Julio Antonio Mella International Camp*

7. *Karibuni Project*

جوان، می فهمم که ما نمی توانیم صرفاً به نیاکان خود و نظام هایی که از تاریخ پرافتخار فلسطین و کوبا به ارث برده ایم، احترام بگذاریم، بلکه باید برای ساختن و حفظ آنها تلاش کنیم.»

از آیلن، نماینده ICAP که مسئول هدایت هیئت ما بود، پرسیدم که چگونه به همکاری با ICAP کشیده شده است. او توضیح داد که در سال ۲۰۱۴، زمانی که برای اداره رادیو و تلویزیون کوبا کار می کرد، در یک دوره آموزشی بین المللی در دهلی نو، هند شرکت کرد. او برای اولین بار این فرصت را یافت تا با افراد زیادی از کشورهای آسیا، خاورمیانه و آفریقا آشنا شود. وقتی به آنها گفت که کوبایی است، همه با شور و شوق گفتند: «کوبا، زنده باد فیدل!!»

آیلن با الهام از این پاسخ ها، تصمیم گرفت تا در موسسه ای کار کند که بتواند همیشه واقعیت کوبا را با مردم سراسر جهان در میان بگذارد. او برای شغل درخواست داد و از سال ۲۰۱۹ با ICAP همکاری می کند. او به من گفت: «این سالگرد برای من یک تجربه شگفت انگیز بوده است. وقتی در طول جشن، تصاویر ویدیویی همه افرادی را که از سراسر جهان با آنها کار کرده ایم دیدم، احساس غرور و شادی زیادی کردم. این رویداد همچنین ایده های فرمانده فیدل، را زنده نگه می دارد!»

ICAP به عنوان بخشی از فعالیت های شصت و پنجمین سالگرد، کتاب «همبستگی مردم، همیشه با کوبا» نوشته ایلیانا گارسیا جیرالدینو را منتشر کرد. در مراسم معرفی کتاب، فرناندو گونزالس لورت، رئیس ICAP، این کتاب را به عنوان «نه تنها یک روایت تاریخی؛ بلکه گواهی زنده بر این حقیقت» ستود... «در صفحات آن قلب هزاران زن و مرد در بیش از ۱۵۰ کشور که آرمان کوبا را پذیرفته اند، در کنار ما ایستاده اند و در سخت ترین زمان ها الهام بخش و مایه قدرت ما بوده اند، می تپد.»

فرناندو سه ماه پس از آزادی از زندان ایالات متحده در سال ۲۰۱۴، پس از پانزده سال حبس ناعادلانه به عنوان بخشی از پرونده پنج کوبایی، به عنوان معاون رئیس ICAP منصوب شد. آزادی او و سایر اعضای پنج کوبایی در نتیجه یک کارزار جهانی هماهنگ شده توسط ICAP به دست آمد. این دستاورد نقش بسیار مهمی را که همبستگی بین المللی در دفاع از کوبای انقلابی علیه تجاوز ایالات متحده ایفا کرده است، به تصویر کشید. ده ها کشور در سراسر جهان برای چندین سال، هر ساله در کوبا گرد هم می آمدند تا راه های عملی برای آزادی این پنج نفر بررسی و هماهنگ کنند. پس از آزادی همه آنها در پایان سال ۲۰۱۴، این پنج نفر برای تشکر از کشورهایی که از آنها حمایت کرده بودند، به سراسر جهان سفر کردند.

فرناندو در سال ۲۰۱۷، رئیس ICAP شد و نقش او در طول سال ها هم زمان با تشدید تجاوز ایالات متحده گسترده تر شده است. او در سخنرانی خود در این جشن گفت:

«در سال های اخیر، ما با چالش های جهانی بی سابقه ای روبرو بوده ایم. جنگ اقتصادی علیه

کوبا بسیار شدت گرفته است و تلاش برای خفه کردن اقتصاد ما به شکل فزاینده‌ای بی‌رحمانه و غیرانسانی شده است... در مواجهه با این واقعیت، شاهد بسیج دائمی جنبش همبستگی جهانی با کوبا بوده‌ایم... در ICAP، ما خود را به عنوان یک نهاد نمی‌بینیم: ما خود را به عنوان سنگری از ایده‌ها، به عنوان کارگاهی از دوستی، به عنوان بخشی از استراتژی دفاع از انقلاب می‌بینیم.

در ۳ ژانویه، بلافاصله پس از اطلاع از حملات ایالات متحده به ونزوئلا، هزاران کوبایی و حامیان بین‌المللی در مقابل سفارت ایالات متحده در هاوانا تجمع کردند تا خشم، اندوه و تعهد دوستانه همیشگی خود را ابراز کنند. روز بعد، به خاطر سی و دو کوبایی که در دفاع از نیکولاس مادورو و سیلیا فلورس از حمله نیروهای ویژه ایالات متحده به عنوان بخشی از تیم امنیتی ریاست جمهوری جان باختنند، کوبا دو روز عزای عمومی، (۵ و ۶ ژانویه) اعلام کرد. سخنان پرشور میگل دیاز-کانل، رئیس‌جمهور کوبا، در سراسر کوبا و جهان طنین انداز شد: «سرزمین بولیوار مقدس است! و حمله به فرزندان آن، حمله به کرامت همه فرزندان آمریکای ما است! زنده باد کوبا و ونزوئلا!»

همزمان با تشدید تهدیدات ترامپ علیه کوبا و اعلام رسانه‌های آمریکایی مبنی بر اینکه کوبا در آستانه فروپاشی است، رئیس‌جمهور دیاز-کانل پاسخ داد: «کسانی که اکنون این‌گونه هیستریک علیه ملت ما انتقاد می‌کنند، این کار را در حالی انجام می‌دهند که سرشار از خشم هستند، به دلیل تصمیم مستقل این مردم برای انتخاب مدل سیاسی خود... کوبا حمله نمی‌کند؛ ۶۶ سال است که مورد حمله ایالات متحده قرار گرفته است و تهدید نمی‌کند، بلکه خود را آماده می‌کند و آماده است تا از میهن تا آخرین قطره خون دفاع کند.»

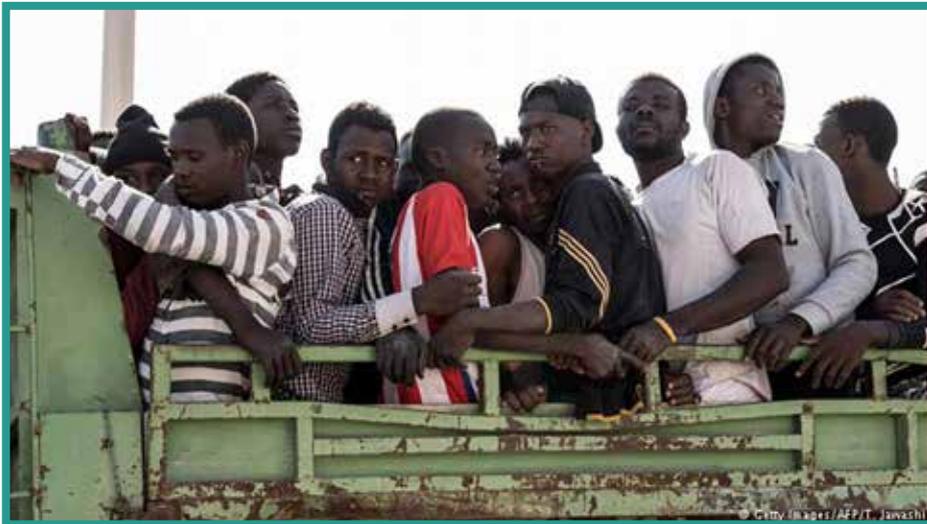
به اشتراک گذاشتن میراث و چشم‌اندازی که در تاریخ ICAP تجسم یافته است، ما را در ایالات متحده برای مبارزه‌ای که در پیش داریم، تقویت می‌کند. همان‌طور که شبکه ملی کوبا در پیام خود پس از تجاوز علیه ونزوئلا اعلام کرد، «ما در همبستگی تزلزل‌ناپذیر با مردم ونزوئلا و با همه ملت‌هایی که در برابر سلطه امپریالیستی مقاومت می‌کنند، ایستاده‌ایم... این صرفاً مبارزه ونزوئلا نیست. این لحظه‌ای تعیین‌کننده برای آینده صلح، حاکمیت و عدالت جهانی است.»

درباره دایانا بلاک

دایانا بلاک با شبکه همبستگی کوبا در شمال کالیفرنیا همکاری می‌کند و یکی از اعضای بنیانگذار و فعال ائتلاف کالیفرنیا برای زنان زندانی است. این سازمان طرفدار لغو برده‌داری در سال ۲۰۲۵ سی‌امین سالگرد خود را جشن گرفت. او نویسنده خاطراتی با عنوان «روح را مسلح کن: سفر یک زن به زیرزمین و بازگشت» (انتشارات AK، ۲۰۰۹) و رمانی با عنوان «مشاغل مخفی: یک تاریخ خیالی» (انتشارات PM، ۲۰۱۵) است.

<https://mronline.org/2026/01/27/international-solidarity-is-the-oxygen-of-the-revolution-celebrating-icaps65-th-anniversary-in-cuba/#/>

بررسی برخی از مسایل جهان



لیسایها برای فروش در بازار

وضعیت لیبی پس از «دخالت بشردوستانه»

ریشه‌های روس‌هراسی در بالتیک

حلقه‌های گمشده در کتاب‌های درس تاریخ در آمریکا

دستور جمع‌آوری تصاویر تاریخی برده‌داری از پارک‌های ملی آمریکا

بدهی و سوک‌ها

تجارت تنزل ارزش پول و آینده دلار

«نمی‌توانیم امپریالیسم را از نظامی‌سازی داخلی جدا کنیم»

ایدئولوژی امپریالیسم متأخر؛ بازگشت ژئوپلیتیک انترناسیونال دوم

جهان در سوگ مایکل پرنٹی

وضعیت لیبی پس از «دخالت بشر دوستانه»

شگیر حسنی



درآمد

پیش از شروع نمایش موسوم به «مذاکرات» میان دولت ترامپ و ایران که به حمله جنایتکارانه رژیم صهیونیستی به کشور و جنگ دوازده روزه منجر شد، در تاریخ هشتم آوریل ۲۰۲۵ برابر با ۱۸ فروردین ۱۴۰۴، روزنامه اسرائیلی جروزلم پُست گزارش داد که نتانیاهو در دیدار با ترامپ توافق با ایران را تنها در صورتی قابل قبول دانسته است که مشابه مدل لیبی انجام گیرد. یعنی تمامی تأسیسات هسته‌ای ایران باید تحت نظارت آمریکا برچیده و نابود گردد و در غیراین صورت تنها گزینه قابل قبول برای اسرائیل گزینه نظامی خواهد بود. علاوه بر این نقل قول صریح، بسیاری از رسانه‌ها، تحلیل‌گران و حتی برخی از مقام‌های غربی - نظیر سناتور تام کاتن و سناتور لیندزی گراهام - نیز از مدل لیبی به عنوان شیوه مطلوب برای توافق هسته‌ای با ایران سخن گفتند.

در این میان و به رغم صراحت بیان بی‌سابقه درباره مدل مطلوب توافق برای طرف آمریکایی اسرائیلی و مشخص بودن پایان این سناریو، طیف گسترده‌ای از نیروهای غرب‌گرای درون کشور (شامل هر دو جناح اصلی اصول‌گرا و اصلاح‌طلب) خواستار مذاکره و توافق با آمریکا شدند و با فشارهای بی‌سابقه بر نهادهای تصمیم‌گیرنده در نهایت دور جدیدی از گفتگوها به میزبانی عمان برگزار شد و دقیقاً در میان همین مذاکرات رژیم صهیونیستی با چراغ سبز آمریکا به کشور حمله کرد. در این یادداشت می‌کوشیم تا تنها با مقایسه تعدادی از شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی لیبی پس از مداخله نظامی کشورهای غربی و سقوط دولت آن کشور با وضعیت پیشین، برخی از

ادعاهای وطن‌فروشانِ هوادار مداخله‌نظامی در ایران را دربارهٔ بهبود شرایط کشور پس از حملهٔ ارتش «آزادی‌بخش» اسرائیل و آمریکا در پیش چشم بگذاریم و برای این منظور چه کشوری بهتر از لیبی که مدل توافق با آن مطلوب کارفرمایان رسانه‌های فارسی زبان خارج از کشور و شیفتگان آمریکاست.

برای شروع، نگاهی به تاریخ تحولات لیبی از ابتدای قرن میلادی گذشته مدخل مناسبی به بحث خواهد بود.

لیبی؛ مروری بر تاریخ

در آغاز قرن بیستم، سرزمین‌های طرابلس، برقه و فزان - که امروز لیبی نامیده می‌شوند - بخشی از امپراتوری عثمانی بودند. ساختار ضعیف سیاسی و اقتصادی این مناطق در کنار منابع طبیعی فراوان و موقعیت استراتژیک خاص، شرایط و زمینه‌های تحریک‌آمیزی بودند که رقباتی اروپایی امپراتوری عثمانی را برای دست‌اندازی به این مناطق ترغیب می‌نمودند.

در سال ۱۹۱۱، ایتالیا با هدف ایجاد مستعمره در شمال آفریقا و افزایش قدرتش در مدیترانه، به سرزمین‌های امپراتوری عثمانی حمله کرد و طرابلس، برقه و فزان را اشغال نمود. این تهاجم بخشی از رقابت‌های دولت‌های اروپایی برای کسب مستعمرات به منظور دستیابی به بازارهای جدید و منابع مواد خام بود.

اقدام ایتالیا با مقاومت جدی مردمی روبه‌رو شد، به‌ویژه در منطقه برقه در شرق لیبی کنونی که طریقت سنوسیه نقشی محوری در سازماندهی مبارزه علیه استعمارگران داشت. برجسته‌ترین رهبر جنبش مقاومت، عمر مختار، با حمایت قبایل محلی و به‌کارگرفتن شیوه‌های مبارزه مبتنی بر جنگ و گریزهای چریکی کوشید تا نیروهای استعمارگر ایتالیایی را از منطقه بیرون براند اما سرانجام در ۱۹۳۱ توسط ایتالیایی‌ها دستگیر و به دار آویخته شد.

با به روی کار آمدن دولت فاشیستی بنیتو موسولینی در ایتالیا و تشدید رقابت میان امپریالیست‌های جدید و قدیم در اروپا، ایتالیای فاشیست کوشید تا با سرکوب شدید، تبعید و اعدام مخالفان، لیبی را تحت انقیاد خود نگاه دارد به نحوی که در دوران موسولینی بیش از ۴۳۰۰ حکم اعدام از سوی دادگاه‌های نظامی ایتالیا صادر شد. شمار قربانیان سیاست استعماری ایتالیا در لیبی از یکصد و بیست هزار نفر افزون است.

در جریان جنگ جهانی دوم و با شکست نیروهای موسوم به متحدین، حکومت ایتالیا در لیبی از هم پاشید و به دنبال آن لیبی به مناطقی زیر نفوذ بریتانیا و فرانسه تبدیل شد اما با نضج‌گیری نهضت‌های رهایی‌بخش ملی در جهان و عروج اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به عنوان

بررسی برخی از مسایل جهان

پشتیبانی نیرومند و نیرویی ضداستعماری، نهایتاً در دسامبر سال ۱۹۵۱ استقلال لیبی از سوی سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شد و محمد ادریس السنوسی، رهبر طریقت سنوسییه، به عنوان پادشاه ادریس اول انتخاب شد. بدین نحولیبی به کشوری پادشاهی با ساختاری فدرال بدّل گردید.

کشف نفت در اواخر دهه ۱۹۵۰، به تغییراتی اساسی در کشور انجامید: اگرچه کشور بسیار فقیر لیبی به یکی از ثروتمندترین سرزمین‌ها بدّل شد اما حضور شرکت‌های چندملیتی نفتی و نیز گسترش فساد درون حکومت به وابستگی کشور انجامید و نحوه توزیع نابرابر منابع حاصل از فروش نفت، موجب شد تا نارضایتی‌های گسترده اجتماعی پدید آید. شرایط بین‌المللی حاصل از اعتلای جنبش‌های رهایی‌بخش و چیرگی گفتمان استقلال‌طلبی و ضدیت با امپریالیسم در فضای کشورهایی که تازه از بند استعمار کهن رسته بودند، گرایش‌های ملی و انتقاد از وابستگی اقتصادی به امپریالیسم را در نزد توده‌های خلق لیبی تقویت کرد.

در همین حال، حکومت ادریس رفته‌رفته به طور فزاینده‌ای به خاطر گسترش فساد، ضعف ساختارهای سیاسی و ناتوانی در پاسخگویی به مطالبات جوانان، کارگران و روشنفکران مشروعیت خود را از دست می‌داد. نقش منفی و پررنگ قدرت‌های خارجی در تصمیم‌گیری‌ها و اداره امور داخلی کشور نیز موجب شد تا گفتمان ضداستعماری در میان اقشار و لایه‌های مختلف اجتماعی تقویت گردد.

کودتای ۱۹۶۹ و مواضع ضداستعماری

در دوره زمامداری ادریس، وابستگی به کمک‌های خارجی، حضور شرکت‌های نفتی غربی و فقدان عدالت اقتصادی باعث شد که بسیاری از مردم، نظام پادشاهی را بخشی از «استعمار نوین» ارزیابی کرده و در مخالفت با آن به پا خیزند.

نهایتاً در یکم سپتامبر ۱۹۶۹، گروهی از افسران جوان ارتش لیبی موسوم به «سازمان افسران آزاد» به رهبری معمر قذافی، کودتایی علیه پادشاهی ادریس انجام دادند و نظام پادشاهی را سرنگون کردند. قذافی با الهام از ایده‌های «ناسیونالیسم عربی» جمال عبدالناصر و انتقاد از وابستگی به امپریالیسم غرب، با شعارهایی درباره آزادی و سوسیالیسم به قدرت رسید.

این انتقال قدرت بدون خون‌ریزی انجام شد و حکومت جدید به رهبری قذافی سیاست‌های ضداستعماری و ملی‌گرایانه‌ای را در پیش گرفت. اتخاذ این سیاست‌ها نفوذ شرکت‌های غربی در منابع نفتی را کاهش داد و اقتصاد کشور بر پایه یک رویکرد ملی ضد امپریالیستی با گرایش غیرسرمایه‌دارانه سامان یافت.

بررسی برخی از مسایل جهان

در حقیقت قذافی با بهره‌گیری از تاریخ مقاومت لیبی، به‌ویژه چهره‌ شاخص آن، عمر مختار، تلاش کرد تا نظام جدید مبارزه علیه استعمار را تداوم بخشد. وی خواستار ملی کردن منابع کشور، استقلال سیاسی، و بستن مسیرهای نفوذ غرب در لیبی شد.

به صورت خلاصه می‌توان گفت که از ابتدای قرن بیستم تا کودتای سازمان افسران آزاد در سال ۱۹۶۹، تاریخ لیبی نمونه‌ای است از نبردهای ضد استعماری مردمی، تلاش برای استقلال واقعی و برخورد با چالش‌های جدید و اگرچه استعمار و حضور نظامی ایتالیا پس از شکست آن کشور در جنگ دوم جهانی خاتمه یافت، اما نفوذ سیاسی و اقتصادی قدرت‌های خارجی تا زمان به حکومت رسیدن قذافی همچنان در بخش مهمی از ساختار قدرت موثر بود. گفتمان ضد استعماری قذافی نمادی از یک تلاش ترقی‌خواهانه برای بازپس‌گیری قدرت تصمیم‌گیری برای سرنوشت ملی کشور بود. هرچند نتایج آن نیز با چالش‌های جدی مواجه شد.

توافق خلع سلاح و تعهد تضمین امنیت از سوی انگلستان و آمریکا

در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، لیبی تحت رهبری معمر قذافی به دلیل حمایت از جنبش‌های رهایی بخش و کوشش برای ایجاد وحدت میان کشورهای عربی و مقابله با اسرائیل، از سوی آمریکا و متحدان اروپایی‌اش در فهرست «حامیان تروریسم» قرار گرفت و مشمول تحریم‌های گسترده اقتصادی و دیپلماتیک شد.

در نهایت این فشارها در کنار تخریب اتحاد جماهیر شوروی و بلوک سوسیالیستی، به تغییر بیشتر توازن قوا به سود امپریالیست‌ها و کاهش توان مقاومت لیبی منجر شد. بنابراین در اوایل دهه ۲۰۰۰ میلادی، قذافی به صورت یکجانبه اعلام کرد که تلاش‌ها برای دستیابی به سلاح‌های بازدارنده



بررسی برخی از مسایل جهان

(اتمی، شیمیایی) و بسیاری از برنامه‌های حساس را متوقف می‌کند و حاضر به همکاری با بازرسان بین‌المللی می‌شود.

این تغییر که به عنوان مدل لیبی برای تعامل با غرب شناخته می‌شود - که مورد نظر اسرائیل و آمریکا درباره ایران نیز هست - شامل اقدامات زیر از سوی لیبی بود:

- چشم‌پوشی از توسعه برنامه هسته‌ای و توقف کامل آن؛

- انهدام سلاح شیمیایی و توقف برنامه‌های تسلیحاتی؛

- تحویل انبار و تجهیزات مربوط به تسلیحات شیمیایی؛

- محدودسازی برد موشک‌های بالستیک؛

- دادن مجوز به بازرسان آمریکایی و بریتانیایی برای بازرسی از تأسیسات نظامی، هسته‌ای و...؛

در مقابل این امتیازات بی‌سابقه، کشورهای غربی، لیبی را از فهرست کشورهای حامی تروریسم خارج کرده و روابط عادی دیپلماتیک را با آن کشور برقرار نمودند. از منظر اقتصادی درهای کشور به روی شرکت‌های غربی باز شد و این شرکت‌های نفتی با عقد قراردادهای بسیار سودآور در صنایع نفت و گاز لیبی سرمایه‌گذاری کردند.

همچنین آمریکا و انگلستان متعهد شدند تا امنیت لیبی را تضمین کنند، اما عملاً هیچ تضمین الزام‌آور، رسمی یا معاهده‌ای برای امنیت دولت قذافی پس از خلع سلاح وجود نداشت و آنچه که وعده داده شد بیشتر در سطح حمایت سیاسی بود نه تضامین امنیتی واقعی. در نتیجه لیبی در دوره بحرانی موسوم به بهار عربی در برابر نیروهای مخالف داخلی و خارجی به شدت آسیب‌پذیر شد. به بیان دیگر، اگرچه غرب لغو تحریم‌ها و عادی‌سازی روابط را به‌طور رسمی انجام داد، اما در سال ۲۰۱۱، ناتو عملاً با مسلح کردن شورشیان، آنها را در مبارزه علیه حکومت قذافی تشویق کرد.

فساد و نارضایتی عمومی

به دنبال نارضایتی‌های عمومی و نیز تحركات موسوم به «بهار عربی» در سایر کشورها، موج اعتراض‌ها به لیبی نیز سرایت کرد. در فوریه ۲۰۱۱ در شرق لیبی و شهر بنغازی اعتراضات و تظاهراتی برگزار شد. این اعتراضات که در ابتدا محدود و مسالمت‌آمیز بود، با مداخله نیروهای خارجی و نیروهای نیابتی به سرعت به درگیری مسلحانه و سپس یک جنگ داخلی تمام عیار تبدیل شد.

از علل داخلی و واقعی نارضایتی‌ها می‌توان به شکل و ساختار بسته و محدود قدرت

اشاره کرد: اگرچه دیدگاه‌های رسمی قذافی - بر پایه کتاب سبز - بر مشارکت مستقیم مردمی یا

«جماهيريه» یا «دولت توده‌ها» تأکید داشت، اما در عمل قدرت عمدتاً در دستان خود وی و حلقه

خواص نزدیکش باقی ماند و ساختارهای مردمی در بسیاری از موارد ابتر ماندند؛ بیش از ۴۲ سال

حکومت بدون قانون اساسی مدرن و بدون نهادهای کلاسیک حکمرانی نظیر انتخابات واقعی و نیز حضور رسانه‌های مستقل، نارضایتی‌های گسترده‌ای را در حوزه آزادی‌های دموکراتیک پدید آورد. از سوی دیگر ساختار اجتماعی کشور که کماکان به شکلی قبیله‌ای نضج گرفته بود، شکاف‌ها و مشکلات خاص خود را به دنبال داشت: احساس محرومیت، حاشیه‌نشینی و تبعیض در بین قبایل شرق کشور، شکافی بود که به سرعت فعال و تبدیل به یک گسل عظیم اجتماعی سیاسی شد.

از سوی دیگر، به‌رغم درآمد بالای نفتی، ناکارآمدی دولت در بسیاری از عرصه‌ها نمایان بود و در کنار آن تحریکات خارجی مبنی بر سیاه‌نمایی‌ها و بزرگ‌نمایی مشکلات، به گسترش سطح و تعمیق بحران انجامید. نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این واقعیت است که اگرچه لیبی نسبت به بسیاری از کشورهای عربی فقیر نبود، اما توقعات اجتماعی بالا رفته بود و فاصله بین نسلی و نیز غیر مؤثر بودن شیوه‌های تبلیغاتی حکومت موجب شده بود تا نسل جوان نه تنها درک دقیقی از دستاوردهای انقلاب و تحولات کشور نداشته باشد بلکه خود را در تقابل با آرمان‌ها و معیارهای انقلاب بیانگارد.

در چنین شرایطی سقوط بن علی در تونس و مبارک در مصر، معترضان لیبیایی را امیدوارتر کرد؛ شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌هایی همچون الجزیره نیز به تشویق معترضان پرداخته و الگوی اعتراضات خیابانی به لیبی نیز منتقل شد: نارضایتی‌های واقعی اجتماعی با سازمان‌دهی خارجی و نیروی رسانه‌ای امپریالیستی پیوند خورد: معترضان و قبایل شرقی به سرعت با سلاح‌های سنگین تجهیز شدند؛ «شورای انتقالی» با حمایت خارجی شکل گرفت و کانال‌های ارتباطی با غرب فعال شدند؛ سیل پول و اسلحه و حمایت رسانه‌ای و دیپلماتیک سرازیر شد.

«مداخله بشردوستانه» و سرنگونی

الگوی رفتاری غرب در ارتباط با اغتشاش‌گران بسیار ساده بود: در مرحله اول حمایت سیاسی و رسانه‌ای شکل گرفت و سپس سرکوب‌ها بزرگ‌نمایی شدند؛ روایت رسانه‌ها بر «کشتار غیرنظامیان» متمرکز شد. اکنون دولت‌های غربی می‌توانستند در شورای امنیت فشارهای دیپلماتیک را افزایش دهند؛ این فشارها و رایزنی‌ها به صدور قطعنامه سازمان ملل علیه دولت لیبی منجر گردید. به دنبال این قطعنامه، و به بهانه حفاظت از جان غیرنظامیان، آسمان لیبی منطقه پرواز ممنوع اعلام شد و در پایان و به‌رغم تعهدات و تضامین امنیتی آمریکا و انگلیس به قذافی، مداخله نظامی ناتو به رهبری عملیاتی همان دو کشور در کنار فرانسه انجام پذیرفت. با بمباران گسترده مراکز نظامی و فرماندهی کشور و نیز کمک‌های اطلاعاتی و تسلیحاتی به شورشیان، موازنه به سود آنان تغییر کرد. به اختصار می‌توان گفت که اعتراضات لیبی واقعی اما هدایت‌شده بود و اگرچه بهار عربی

همچون جرقه‌ای بر بشکه‌ی باروت بود اما انفجار اصلی حاصل از شکاف‌های داخلی و مداخله خارجی بود؛ غرب به سرعت از ادعای «حفاظت از غیرنظامیان» به پروژه «تغییر رژیم» رسید و این در حالی بود که عملاً هیچ برنامه‌ای برای بعد از قذافی وجود نداشت.

بررسی و مقایسه شرایط و وضعیت لیبی قبل و پس از مداخله نظامی

اکنون وقت آن است تا به بررسی وضعیت کشور لیبی پیش و پس از «مداخله بشردوستانه» آمریکا و متحدانش بپردازیم. لازم به یادآوری است که با توجه به ناموجود بودن یک دولت رسمی در لیبی پس از قذافی، داده‌های اقتصادی و اجتماعی درباره‌ی این کشور پس از سال ۲۰۱۱ ناپیوسته و بعضاً متفاوت است اما در این مقاله با استفاده از هوش مصنوعی کوشیده شده تا آمارها از معتبرترین پایگاه‌های بین‌المللی (سازمان جهانی بهداشت، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، UNDP...) استخراج و گردآوری شوند.

الف. شاخص‌های اقتصادی

۱. تولید ناخالص داخلی (PDG)

تولید ناخالص داخلی یکی از شاخص‌های مهم در اقتصاد کلان است که ارزش کالاها و خدمات تولید شده در یک کشور را در بازه‌ی زمانی مشخص - معمولاً یک ساله - ارزیابی می‌کند. مطابق با داده‌های بانک جهانی، در سال ۲۰۱۰ و پیش از سقوط دولت قذافی این شاخص برای کشور لیبی بالغ بر ۷۵ میلیارد دلار آمریکا بوده است، حال آن‌که در سال ۲۰۲۴ این عدد به کمتر از ۴۷ میلیارد دلار کاهش یافته است. برای توضیح بیشتر لازم است تا به این نکته اشاره شود که اقتصاد لیبی کاملاً نفت محور بوده است و نوسانات تولید ناخالص داخلی در این کشور تابعی از قیمت جهانی نفت و ایجاد ثبات در کشور به منظور بهره‌برداری از منابع نفتی است. در سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۰۰ رشد درآمد نفتی موجب GDP بالای ۹۰.۷۰ میلیارد دلار شد و پس از آن با توجه به جنگ داخلی و بی‌ثباتی سیاسی، به رغم نوسانات شدید در سال‌های بعد، کاهش شدید تولید ناخالص داخلی را در این کشور شاهد هستیم.

۲. ضریب جینی (Gini Index)

ضریب جینی معیاری است برای ارزیابی میزان نابرابری درآمد در یک کشور و چگونگی توزیع ثروت. این شاخص عددی بین صفر تا صد و یا صفر تا یک است. عدد بزرگ‌تر نشانه‌ی نابرابری بیشتر است. داده‌های ضریب جینی برای لیبی ناقص و پراکنده است؛ گزارش‌ها و مجموعه‌ی داده‌ها اختلاف دارند. آخرین مقادیر منتشرشده در منابع بین‌المللی نشان‌دهنده مقدار بالایی از نابرابری ضریب جینی ۵۵/۹ در این کشور است. جالب آن‌که این آمار مربوط به سال ۲۰۱۹ است و از آن تاریخ تاکنون

۲۰۲۶ - هیچ داده جدیدی در این خصوص درباره لیبی منتشر نشده است! اما در دوران حکومت قذافی و به ویژه در دهه های نخستین، سیاست های توزیعی دولت (یارانه ها، مسکن، آموزش رایگان) موجب توزیع عادلانه تر درآمد کشور و سطح پایین تر نابرابری نسبت به سایر کشورهای نفتی مشابه بوده است. اکنون نیز به رغم داده های پراکنده اما شواهد حاکی از افزایش نابرابری به دلیل فروپاشی ساختار رفاهی پیشین و جایگزینی با سیاست های نئولیبرالی در اصول حکمرانی است.

۳. شاخص قیمت مصرف کننده (Consumer price index)

شاخص قیمت مصرف کننده یا به اختصار CPI معیاری برای بررسی میزان تغییرات میانگین قیمت کالا و خدمات است. مطابق با داده های مندرج در سایت بانک جهانی، این عدد در سال ۲۰۱۰ برابر با ۲/۸ درصد بوده است. بررسی جامع تر درباره نرخ تورم در لیبی گویای این واقعیت است که در دوره های پیش از سال ۲۰۱۱ و در بخش زیادی از دهه ۲۰۰۰ میلادی، تورم در لیبی به علت اقتصاد برنامه ریزی شده و کنترل قیمت ها غالباً پایین تا متوسط (کمتر از ۳ درصد) بوده است. در سال های ابتدایی بعد از سقوط معمر قذافی (۲۰۱۱-۲۰۱۲)، نرخ تورم بسیار افزایش یافت و تا حدود پانزده درصد یا بیش تر گزارش شده است. اما با این حال در سالیان اخیر نرخ تورم در لیبی در مقایسه با اولین سال های پس از سقوط حکومت قذافی کاهش یافته و این شاخص بر پایه اطلاعات برگرفته از سایت the global economy در سال ۲۰۲۴ برابر با ۲/۱ درصد بوده است. اما لازم است تا این تغییرات کاهشی در نرخ تورم کشوری که از بی ثباتی سیاسی و جنگ داخلی رنج می برد دقیق تر بررسی شود: تحلیل عوامل ساختاری و اقتصاد کلان نشان می دهد چند دلیل مهم برای پایین ماندن نرخ تورم رسمی وجود دارد:

نخست، باید به یارانه گسترده و قیمت گذاری دولتی اشاره کرد؛ در کشور لیبی کماکان بخش قابل توجهی از کالاها و خدمات، از جمله انرژی و سوخت، به صورت یارانه ای قیمت گذاری می شود. این سیاست ها باعث شده افزایش قیمت ها در شاخص های رسمی تورم کمتر منعکس شود. دوم آنکه اقتصاد لیبی به شدت وابسته به درآمد نفت است (بیش از ۹۵٪ صادرات و بخش بزرگی از درآمدهای دولت). این درآمد ارزی عظیم، از طریق کنترل نرخ ارز تا حدی بهای کالاهای وارداتی را پایین نگاه داشته و از افزایش شدید قیمت ها جلوگیری می کند. از سوی دیگر، هر چند اختلالاتی در زنجیره تأمین کشور وجود دارد اما جمعیت نسبتاً کوچک و میزان واردات تثبیت شده (به خصوص در حوزه کالاهای اساسی) به کنترل فشار تورمی کمک می کند. اما نکته مهم تر آن است که بر پایه برخی از گزارش ها نظیر آنچه که از سوی برنامه جهانی غذا اعلام شده است، در مناطقی از کشور به دلیل اختلالات امنیتی و مشکلات عرضه، قیمت های واقعی (مثلاً برای سبذ غذایی) به طور قابل توجهی افزایش یافته است؛ و این موضوع ممکن است در آمار رسمی انعکاس کامل نیافته باشد.

بنابراین می‌توان گفت که در مقایسه با دوران قذافی ما شاهد بی‌ثباتی بیشتر در قیمت‌ها و عدم پوشش کامل و اطمینان کمتری در خصوص نحوه گردآوری و محاسبه داده‌ها هستیم.

۴. نرخ بیکاری

به علت ساختار نفتی اقتصادی لیبی، نرخ بیکاری در این کشور تابعی از بحران‌های جهانی انرژی، کاهش یا افزایش تولید و بهای نفت است. این خصلت در کنار مسائل نهادی و تقسیم‌بندی‌های کشور به بخش‌های گوناگون زیر سلطه گروه‌های مختلف موجب شده تا نوسانات جدی در نرخ بیکاری این کشور مشاهده گردد. برآوردهای نهادهایی نظیر سازمان بین‌المللی کار (ILO) و بانک جهانی و... نرخ بیکاری کل نیروی کار در اوایل دهه ۲۰۲۰ میلادی را حدوداً ما بین ۱۶ و ۱۹ درصد اعلام نموده‌اند. این عدد در سال‌های ۲۰۲۳-۲۰۲۴ میلادی رقمی بین ۱۸ و ۱۹ درصد بوده است.

در دوران قذافی نیز اگرچه اقتصاد کشور بر پایه صدور نفت سامان یافته بود و فرصت‌های شغلی کم‌تری خارج از بخش نفت وجود داشت، اما دولت با استخدام افراد در بخش عمومی موفق به کنترل نرخ بیکاری در بازه بین ۱۰ تا ۱۳ درصد شده بود. بنابراین می‌توان گفت که بازار کار تضعیف شده و کشور با نرخ بیکاری بالاتری دست به گریبان است.

۵. شاخص فلاکت (Misery index)

شاخص فلاکت یکی از نشانگرهای اقتصادی است که از حاصل جمع جبری نرخ بیکاری و تورم در یک دوره زمانی مشخص به دست می‌آید. بنابراین با توجه به نرخ بیکاری و تورم پایین‌تر در دوران قذافی، در بررسی این شاخص اقتصادی نیز با بدتر شدن وضعیت کشور مواجهیم.

۶. رشد اقتصادی

منظور از «نرخ رشد اقتصادی» نرخ رشد مرکب سالانه تولید ناخالص داخلی در یک دوره زمانی خاص است. این نرخ رشد نشان‌دهنده روند سطح متوسط تولید ناخالص داخلی - با احتساب نرخ تورم - در طول دوره است. بررسی آمارها بیانگر آن است که در دوران قذافی و در سال‌های رونق بازار نفت در جهان (از ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰) کشور رشدی مثبت و پایدار (بعضاً بیش از شش درصد) را تجربه کرده است اما در دوران اخیر رشد اقتصادی لیبی با نوسان‌های بزرگی مواجه بوده است: رشد اقتصادی منفی شصت درصد در سال ۲۰۱۱ تا مثبت ده درصد در سال ۲۰۲۳. در نتیجه می‌توان گفت که ما در دوران پساقذافی با اقتصادی پیش‌بینی‌ناپذیر و ناپایدار روبرو هستیم.

۷. امید به زندگی (Life expectancy at birth)

امید به زندگی شاخصی آماری است که بر اساس متوسط طول عمر افراد جامعه (هر دو جنس و نیز به تفکیک) محاسبه می‌شود. بدیهی است که این شاخص به وضعیت بهداشت، درمان و اقتصاد و آموزش و... در یک کشور بستگی دارد. مطابق با آخرین گزارش بانک جهانی درباره

لیبی (سال ۲۰۲۳) این عدد حدود ۶۹/۳ سال بوده است. از سوی دیگر بررسی های سازمان جهانی بهداشت و سازمان ملل اعلام می دارند که پس از سال ۲۰۱۱ تغییرات و نوسانات عموماً کاهشی در امید به زندگی در لیبی مشاهده می شود. نگاهی به این شاخص آماری در دوران قذافی از بهبود مداوم و مستمر در این زمینه خبر می دهد: در سال ۱۹۷۰ امید به زندگی در حدود ۵۷ سال بود و در افزایشی مداوم نهایتاً در ۲۰۱۰ به ۷۲ سال رسیده بود. بنابراین می توان نتیجه گرفت که پیشرفت سلامتی و اجتماعی در دوران پس از مداخله «بشردوستانه» روندی کاهشی داشته و در این زمینه هم دستاوردی به جز پس رفت عاید مردم لیبی نشده است.

۸. شاخص توسعه انسانی (HDI)

شاخص توسعه انسانی، در سال ۱۹۹۰ توسط گزارش های «برنامه عمران ملل متحد» یا UNDP و بر پایه سیاست های مردم محور معرفی شد. این نشانگر بر اساس مؤلفه هایی نظیر طول عمر، سطح آموزش و درآمد سرانه ناخالص ملی محاسبه می شود. در بازه زمانی ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰ با توجه به افزایش امید به زندگی، ارتقای سطح آموزشی کشور و نیز رشد درآمد ملی حاصل از فروش نفت، کشور لیبی روندی صعودی را طی کرد و در گروه کشورهای با شاخص توسعه انسانی بالا قرار گرفت. متأسفانه در سالیان اخیر با افت مؤلفه های پیش گفته، و به رغم باقی ماندن در زمره کشورهای بهره مند از توسعه انسانی بالا، این شاخص تحت تاثیر نوسانات درآمد نفتی، بی ثباتی سیاسی و کاهش امید به زندگی، تنزل یافته است. بنابراین جایگاه نسبی لیبی نسبت به قبل و نیز کشورهای مشابه تضعیف شده است.

ب. شاخص های سیاسی و اجتماعی

علاوه بر آنچه که در سپهر اقتصادی بررسی شد، نگاهی به تغییرات در زمینه های مربوط به دموکراسی، فساد، وضعیت حقوق بشر و آزادی های سیاسی نیز برای درک بهتر نتیجه مداخله امپریالیستی در لیبی ضروری است. به ویژه آن که هواداران مداخلات نظامی امپریالیستی و همچنین چپ نمایان هواداران توهمواره با ادعای مبارزه با «حکومت مستبد» و جلوگیری از «نقض حقوق بشر» در کشورهای گوناگون، از مداخله «بشردوستانه» امپریالیست ها حمایت کرده اند. برای مطالعه شاخص های غیر اقتصادی و نهادی مثل دموکراسی، فساد، آزادی های مدنی و حکمرانی هم منابع بین المللی متعددی وجود دارند. این داده ها معمولاً به صورت سالانه یا دوره ای منتشر می شوند و وضعیت لیبی را (به ویژه قبل و بعد از ۲۰۱۱) پوشش می دهند. اما پیش از بحث پیرامون شاخص های سیاسی و اجتماعی، یادآوری دو نکته ضروری است: نخست آن که نهادهای تهیه کننده چنین گزارش هایی همواره با سوگیری خاص سیاسی خود به تدوین گزارش ها

اقدام می‌کنند، و دیگر آن‌که به صورت معمول بودجه این نهادها و سازمان‌ها توسط کارفرمایانی تأمین می‌شود که مطامع و مقاصد سیاسی خود را پی می‌گیرند.

۱. دموکراسی

وبسایت Center for Systemic Peace که در دوران قذافی، امتیاز لیبی را در حد بسیار پایین ارزیابی کرده بود، اکنون از انتشار داده‌های جدید خودداری کرده است! موسسه بدنام آمریکایی Freedom House نیز که مطابق طبقه‌بندی خود، لیبی تحت حاکمیت قذافی را در دسته کشورهای «غیرآزاد» طبقه‌بندی می‌کرد، پس از سال ۲۰۱۱ نیز این کشور را همچنان در همان رده قرار داده است!

۲. فساد (Corruption Perceptions Index)

شاخص فساد یا به اختصار CPI یکی از پارامترهای مورد استناد درباره وضعیت حکمرانی کشورهاست. از قضا یکی از عوامل داخلی گسترش نارضایتی‌ها در لیبی که نهایتاً با مداخلات خارجی به جنگ داخلی انجامید، موضوع گستردگی فساد سیستماتیک در دستگاه حکمرانی قذافی بود. این شاخص عددی بین صفر تا صد را به هر کشور نسبت می‌دهد و عدد صفر نشان‌دهنده «بسیار فاسد» و عدد صد نمایانگر «بسیار پاک» است. مطابق با گزارش Transparency International این شاخص در سال ۲۰۲۴ عدد ۱۳ بوده و در سال‌های اخیر نیز کشور لیبی با کسب امتیازی بین ۱۵ تا ۲۰ در زمره فاسدترین کشورهای منطقه ارزیابی شده است. بنابراین می‌توان گفت که در این زمینه نیز وضعیت کشور بهبود نیافته است.

۳. حکمرانی و نهادها

برای ارزیابی شرایط حکمرانی و نهادهای مربوط به آن در کشور لیبی به بررسی عاملی موسوم به WGI می‌پردازیم. این عامل که بر مبنای گزارش‌های بانک جهانی تنظیم می‌شود، شش بُعد حکمرانی را لحاظ می‌کند: اثربخشی دولت، ثبات سیاسی، کیفیت نظارت، حاکمیت قانون، کنترل فساد، صدا و پاسخگویی. لیبی در اکثر این ابعاد در پایین‌ترین چارک جهانی قرار دارد. در جدول زیر که با کمک هوش مصنوعی تنظیم شده، تصویر دقیق‌تری از وضعیت لیبی را به دو شیوه کمی (بازه عددی) و توصیفی مشاهده خواهیم کرد.

برای درک بهتر مندرجات جدول و شیوه تنظیم آن لازم است که به شرح مختصری در این باره توجه شود: نمره‌های ارزیابی ابعاد حکمرانی معمولاً در بازه منهای ۲/۵ تا به اضافه ۲/۵ در نظر گرفته می‌شوند. اما به منظور سهولت درک موضوع و به دست دادن شرح توصیفی درباره هر یک از سویه‌های حکمرانی، توصیفی کمی بر پایه بازه‌های دقیق عددی بدین نحو تعریف شدند:

بررسی برخی از مسایل جهان

رتبه صدک (Percentile Rank)	نمره تقریبی WGI	توصیف کیفی
۱۰-۰٪	۱/۸- ≥	بسیار ضعیف
۲۵-۱۰٪	۱/۸- ---- ۱/۴-	ضعیف
۵۰-۲۵٪	۱/۴- ---- ۰/۳-	متوسط رو به پایین
۷۵-۵۰٪	۰/۳- ---- ۰/۳+	متوسط رو به بالا
۹۰-۷۵٪	۱/۵+ ---- ۰/۳+	خوب
۱۰۰-۹۰٪	≥ ۱/۵+	بسیار خوب



تحلیل مقایسه‌ای دو دوره	پس از قذافی (۲۰۱۲-۲۰۲۱)		دوره قذافی (۲۰۰۵-۲۰۱۰)		بُعد حکمرانی WGI
	توصیف کیفی	عدد	توصیف کیفی	عدد	
بهبود اندک پس از ۲۰۱۱ اما همچنان در پایین‌ترین چارک جهانی	ضعیف	10-15 درصد	بسیار ضعیف	5-7 درصد	صدا و پاسخگویی
سقوط شدید ثبات به دلیل جنگ داخلی و چندپارگی قدرت	بسیار ضعیف	1-3 درصد	ضعیف	10-15 درصد	ثبات سیاسی
تضعیف شدید دولت مرکزی و کاهش خدمات عمومی (کار بست سیاست‌های نتولبرالی)	بسیار ضعیف	5-10 درصد	ضعیف	15-20 درصد	اثربخشی دولت
تداوم ضعف ساختاری در سیاست‌گذاری و مقررات پس از دوران قذافی	بسیار ضعیف	5-10 درصد	بسیار ضعیف	5-10 درصد	کیفیت نظارت (مقررات)
فروپاشی نظام قضایی و اجرای قانون پس از ۲۰۱۱ و سقوط قذافی	بسیار ضعیف	1-5 درصد	ضعیف	10-15 درصد	حاکمیت قانون
گسترش فساد در نبود اقتدار واحد و نهادهای نظارتی	بسیار ضعیف	3-7 درصد	بسیار ضعیف	5-10 درصد	کنترل فساد

سخن پایانی و جمع‌بندی

بررسی شاخص‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و نیز مشاهدات میدانی تأیید شده نظیر برپایی بازارهای برده‌فروشی در لیبی، جملگی گویای یک حقیقت واحدند و آن این که پانزده سال پس از سقوط «دیکتاتور» و حضور نظامی بشردوستان چکمه‌پوش و نیروهای نیابتی‌شان، لیبی نه کشوری آزاد - چنان که وعده می‌دادند - بلکه به سرزمینی سوخته و از هم‌پاشیده تبدیل شده است: تقریباً نه تنها در هیچ‌یک از شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بهبودی دیده نمی‌شود، بلکه این کشور در کل، در وضعیت وخیم‌تری نسبت قبل قرار گرفته است.

تصویر واقعی اما به مراتب اسف‌بارتر از آن است که در آینه اعداد و آمارهای اقتصادی مشاهده می‌شود: قبل از مدخله ناتو در سال ۲۰۱۱، لیبی کشوری با درآمد متوسط رو به بالا بود، به این معنی که سطح زندگی آن با اروپای جنوبی، چین و بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین قابل مقایسه بود: کشوری بدون بدهی خارجی و از نظر سیاسی مستقل. اکنون وضعیت کشور با سومالی یا سودان قابل مقایسه است. به‌سختی می‌توان راه‌حلی برای ماریج فقر و بی‌ثباتی که از زمان حمله ناتو، لیبی را فرا گرفته است، تصور کرد: کشوری چند پاره که عرصهٔ تاخت و تاز نیروهای متعارض و گروه‌های تروریستی است؛ عملاً هیچ حکمرانی موثری در کشور وجود ندارد.

چهارده سال پس از سرنوشتی قذافی، لیبی هنوز به جناح‌های متخاصم مختلف تقسیم شده است و هزاران نیروی شبه‌نظامی در این کشور هفت میلیونی فعالیت می‌کنند. تقریباً ۲۰ درصد از کشور همچنان آواره‌اند و زیرساخت‌ها در حال ویرانی‌اند. کشور در برابر هر حادثه‌ای - حتی بلایای طبیعی - کاملاً بی‌دفاع و مستاصل است. به عنوان نمونه سیلی که در سال ۲۰۲۳ و به دنبال توفان موسوم به «توفان دانیل» در شرق لیبی پدید آمد، باعث شکستگی دو سد بزرگ شد و مطابق با گزارش بانک جهانی، بیش از ۴۰۰۰ هزار کشته و تا امروز در حدود ۳۰۰۰ هزار مفقود‌الاثر به جای گذاشت. علاوه بر این ۴۴۰۰۰ نفر بی‌خانمان شدند. خسارات این سیل بیش از یک و نیم میلیارد دلار ارزیابی شده است. علت آسیب بسیار شدید سیلاب بی‌توجهی به تعمیرات و نگهداری سدهایی بود که در دههٔ اول حکومت قذافی بنا شده بودند و تا زمان پایان حکومت وی تحت بازرسی‌ها و نظارت‌های فنی قرار داشتند اما با متلاشی شدن شالودهٔ حکومت ملی و نظام اداری کشور، عملاً این سدها هم مانند بسیاری از زیرساخت‌های دیگر به حال خود رها شده و در نتیجه استحکام‌شان به شدت کاهش یافته بود.

جمع‌بندی دومینیکو لوسوردو، اندیشمند مارکسیست ایتالیایی، در اثر خواندنی و به یاد ماندنی اش «وقتی نیروهای چپ در صحنه نیستند» بسیار موجز و گویاست:

«... جنگ چقدر قربانی طلبید، آن‌هم جنگی که برای مردم لیبی نه تنها «رهایی از یوغ یک

بررسی برخی از مسایل جهان

فرمانروای مستبد» را به- دنبال نداشت، بلکه مضاف بر آن [به] کشور شکست خورده‌ای [بدل شده] است که طعمهٔ باندهای مسلح و اسلام‌گرایان افراطی گردید... امروز می‌دانیم که در مقابل ۳۰۰ قربانی ناشی از سرکوب‌های گذشتهٔ رژیم که ناتو تصمیم به سرنگونی آن گرفته بود، جنگ حداقل ۳۰ هزار کشته به جای گذاشت [تا سال ۲۰۱۲]. باید اضافه کرد که سرکوب متوجه شورش بود که مطمئناً مسببین داخلی داشت که البته به سازمان‌های جاسوسی خارجی نزدیک بودند و گروه‌هایی که از طرف دولت انگلستان به لیبی اعزام شده بودند و به طوری که رسانه‌های کاملاً معتبر انگلیسی افشا کردند از مدت‌ها پیش قصد کشتن قذافی را داشتند و به این صورت در حالی که کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین در کنفرانس‌های بین‌المللی در جستجوی راه صلح‌آمیزی بودند، جنگ خونینی در سال ۲۰۱۱ آغاز شد... رئیس‌جمهور وقت فرانسه، نیکولا سارکوزی، مصمم بود که حتماً از افشا شدن این مسئله که در مبارزهٔ انتخاباتی ریاست جمهوری «دیکتاتور» کمک‌های هنگفتی در اختیار او قرار داده بود جلوگیری کند. کسی که شاید پرشورترین مدافع «جنگ بشردوستانه» بود، در واقع ذی‌نفع‌ترین شخص از دلارهای نفتی «دیکتاتوری» بود که در گذشته با افتخار تمام در کاخ البیزه مورد استقبال قرار گرفته بود...»

شاید برای حامیان ساده‌لوح‌رهایی از طریق حملهٔ نظامی و «مداخلهٔ بشردوستانه» - و نه وطن‌فروشان و مزدوران بیگانه‌ای که پروژهٔ تجزیهٔ ایران را به پیش می‌برند - لازم باشد تا به بررسی نمونه‌های واقعی این مداخلات «بشردوستانه» از بالکان تا افغانستان و از سوریه تا لیبی نگاهی بیفکنند تا با نتایج عینی آنچه در پی‌آیند، آشنا شوند.

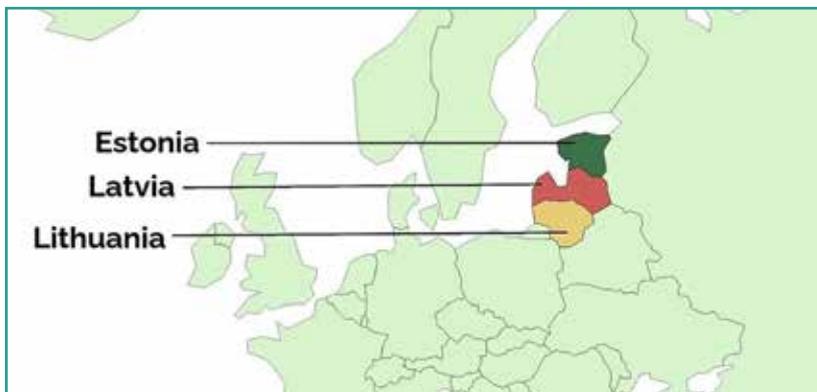


گروه‌های تروریست در لیبی

ریشه‌های روس‌هراسی در بالتیک: نئولیبرالیسم، تجدیدنظرطلبی و امپریالیسم آمریکا

نوشته: ایدن ابراین، مجله کوورت اکشن، ۱۸ دسامبر ۲۰۲۵

ترجمه: فرشید واحدیان



اتحادیه اروپا (EU) جمعیتی حدود ۴۵۰ میلیون نفر دارد، اما سیاست خارجی آن عملاً توسط کشور استونی با جمعیت ۱/۳ میلیون نفری تعیین می‌شود. نماینده عالی اتحادیه اروپا در امور سیاست خارجی و امنیتی، کایا کالاس، نخست‌وزیر پیشین استونی است. دستورکار او در واقع نفرت از روسیه، یعنی سواس‌های سیاسی استونی در مقیاسی بزرگ‌تر است. به گفته او: «نمی‌توان به روسیه اعتماد کرد» و این کشور باید «تجزیه شود». او اتحادیه اروپا را متعهد به «پیروزی اوکراین» در جنگ با روسیه کرده است.

با آنکه ۳۶ درصد از مردم لتونی - با جمعیتی ۱/۸ میلیون نفری - به زبان روسی یعنی زبان مادری خود صحبت می‌کنند، فرهنگ روسی ممنوع و تفکیک و جداسازی بر پایه قومیت، به سیاست رسمی دولت تبدیل شده است. سازمان ملل متحد این قوانین را «تبعیض‌آمیز» می‌داند، زیرا فرصت‌های شغلی را برای روسی‌زبانان و دیگر اقلیت‌ها محدود می‌کند. اما اتحادیه اروپا در این زمینه اعتراضی ندارد.

در لیتوانی - با جمعیتی ۲/۸ میلیون نفری - دولت، تاریخ را بازنویسی کرده است تا این سوگیری ضدروسی میان کشورهای بالتیک را تقویت کند. در روایت رسمی آن کشور از جنگ جهانی دوم، به جای آلمان، اتحاد شوروی مقصر فاجعه معرفی می‌شود. در این بازننگری تاریخی، لیتوانی مدعی است که قربانی «نسل‌کشی دوگانه» ای بوده - که به ابتکار استالین انجام گرفته است. مفهوم ضمنی این ادعا این است که سیاست شوروی هم‌سنگ نازی‌ها بوده است. اتحادیه

اروپا هم با این برداشت مخالفتی ندارد.

این ترکیبِ روس‌هراسی، اروپا را چنان تسخیر کرده است که اکنون جنگ با روسیه به عنوان راه حل همه مشکلات این قاره تلقی می‌شود. تسلیح مجدد برای این جنگ پیش رو، اکنون به تنها هدف اروپا بدل شده است؛ درمانی معجزه‌آسا برای سرمایه‌داری به گل نشسته آن. این دولت‌های بالتیک بودند- و نه اوکراین- که عقل‌ستیزی را در ژرفای ساختارهای اروپا حاکم کردند. در نتیجه، امروز احساسات شش میلیون استونیایی، لتونیایی و لیتوانیایی سرنوشت این قاره- و شاید حتی جهان- را رقم می‌زند.

از سیاست‌های نولیبرالی تا سیاستِ نفرت

استونی، لتونی و لیتوانی از زمان بازگشت به سرمایه‌داری، در یک فراز و نشیب عاطفی به سر برده‌اند. حاصل «شوک‌درمانی» اقتصادی دهه ۱۹۹۰، و پس از آن بحران مالی بزرگ دهه ۲۰۰۰، کاهش جمعیت هر سه کشور و نیز رشد فراگیر ملی‌گرایی افراطی بود. مهاجرت و نفرت به تاکتیک‌هایی برای بقا بدل شدند.

در دهه ۱۹۹۰، اقتصاددانان آمریکایی مانند جفری ساکس در اجرای سیاست‌های کاخ سفید، چنین دستورکاری برای اروپای شرقی معین کردند: خصوصی‌سازی، بازارهای آزاد و پایان یارانه‌های دولتی - همان سیاست‌های اجماع واشنگتن - که کشورهای بلوک سوسیالیستی سابق را به خفگی کشاند و سردمداران جدید کشورهای بالتیک - کسانی چون ویتاوتاس لاندسبرگیس در لیتوانی، ایوارس گودمانیس در لتونی و مارت لار در استونی - در همین مسیر، حتی فراتر از این دستورکار حرکت کردند. طبقه حاکم نوظهور، با پنهان شدن پشت شعارهایی چون «مدل بالتیک»، «برهای بالتیک» و «معجزه بالتیک»، کشورهای خود را بر پیشگاه محراب سرمایه مالی غرب قربانی کردند.

از سال ۲۰۱۰، نتایج آشکار شده بود. مایکل هادسن آنها را - با نگاه ویژه به لیتوانی - چنین جمع‌بندی کرد؛ هرچند که لتونی و استونی نیز وضعیت مشابهی داشتند:

«با تشدید بحران اقتصادی، بیکاری از سطح نسبتاً پایین ۴/۸ درصد در سال ۲۰۰۷ به ۱۸/۳ درصد در سه ماهه دوم سال ۲۰۱۰ افزایش یافت و هم‌زمان، مهاجرت از ۲۶،۶۰۰ نفر در سال ۲۰۰۷ به ۸۳،۲۰۰ نفر در سال ۲۰۱۰ رسید. این بالاترین سطح مهاجرت از سال ۱۹۴۵ بود و تنها با کاهش جمعیت کشور در دوران جنگ جهانی دوم قابل مقایسه است. از زمان دستیابی به «استقلال» در سال ۱۹۹۰، از جمعیتی حدود ۳/۷ میلیون نفر، ۶۱۵ هزار نفر کشور را ترک کردند؛ سه چهارم آنان جوانان تحصیل‌کرده (با سن کمتر از ۳۵ سال) شاغل در کشور بودند. تا سال ۲۰۰۸، نرخ مهاجرت از

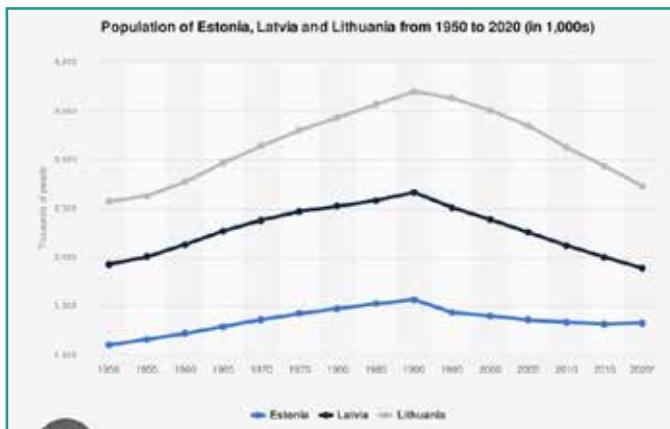
بررسی برخی از مسایل جهان

لیتوانی به بالاترین میزان (۲/۳ نفر در هر هزار نفر) در میان کشورهای اتحادیه اروپا رسید که دو برابر کشور بعدی در این رتبه بندی، یعنی لتونی (۱/۸ در هر هزار نفر) بود.»

هادسن ادامه می دهد: «پیش بینی ها برای دوره ۲۰۰۸ تا ۲۰۳۵ از کاهش جمعیتی بیشتر، به میزان ۱۰/۹ درصد حکایت دارد؛ نرخی که جزو بالاترین ها (پس از بلغارستان و لتونی) در اتحادیه اروپا است. سرشماری جمعیت سال ۲۰۱۱ نیز ظاهراً تنها این پیش بینی های تیره را تأیید کرد. قبلاً جمعیت شناسان - در آخرین پیش بینی های منتشر شده در سال ۲۰۱۰ - بیش از حد خوش بین بوده و اندازه جمعیت لیتوانی را حدود ۲۰۰ هزار نفر بیش برآورد کرده بودند. به جای رقم پیش بینی شده ۳/۲۴ میلیون نفر، سرشماری نشان داد که تا سال ۲۰۱۱ جمعیت لیتوانی تنها اندکی بیش از ۳ میلیون نفر (۳/۵۴ میلیون) بوده است.»

به گفته هادسن، «این ارقام هولناک به نوعی حکایت از «مرگ آرام» این ملت های کوچک بالتیک دارد؛ آن هم با طنزی سیاه، چرا که این کشورها در قرن بیستم از دو جنگ جهانی، دو دوره اشغال و چندین فروپاشی اقتصادی جان به در برده بودند. در واقع، در پایان اشغال شوروی [به زعم هادسن]، لتونیایی ها و لیتوانیایی ها می توانستند از طریق بازتولید طبیعی، کمبود جمعیت خود را جبران کنند. اما به جای آن، امروز، دو عامل هم زمان مهاجرت و کاهش زادوولد دست به دست هم داده و فاجعه ای جمعیتی پدید آورده اند.

در چنین ویرانی اجتماعی بود که ملی گرایی افراطی ریشه گرفت. دانشگاهیان، کریستن قدسی و میچل آ. اورنستاین، این وضعیت را «میهن پرستی ناشی از یأس» نامیده اند. ملی گرایی قومی به عامل اصلی انسجام دولت های بالتیک بدل شد. معرفی دشمن خارجی به عنوان بلاگردان تنها برای انحراف طبقه کارگر شکست خورده و تحقیر شده، مورد نیاز نبود، طبقه سرمایه دار نوظهور هم به دنبال بهانه ای بود تا خود را از زیر ضربه خارج کند.



تغییرات جمعیتی سه کشور بالتیک از ۱۹۵۰ تا ۲۰۲۰

بررسی برخی از مسایل جهان

دولت‌های بالتیک ناچار بودند بر ویرانه‌های نولیبرالیسم خود را از نو بسازند؛ این بازسازی تنها در تقابل با یک «دیگری» امکان داشت. و برای اسطوره‌سازی، یک «دیگری» حاضر و آماده وجود داشت: روس‌ها. در هر یک از کشورهای بالتیک، یک اقلیت روس تبار وجود دارد که نامزد مناسبی برای شیطان‌نمایی هستند. در استونی و لتونی، این اقلیت حدود ۲۵ درصد جمعیت محلی را تشکیل می‌دهد، در لیتوانی سهم آنها حدود ۵ درصد است.

نشانه آشکار اوج‌گیری نفرت در کشورهای بالتیک، رشدِ راست افراطی پس از ۲۰۱۰، بود. افزایش محبوبیت حزب محافظه‌کار مردم استونی (EKRE) و «اتحاد ملی» در لتونی، تنش‌های قومی از پیش موجود در منطقه را تشدید کرد.

برخلاف آنچه معمولاً دربارهٔ راست افراطی رخ می‌دهد - که توسط جریان اصلی به حاشیه رانده می‌شود - این احزاب بیگانه‌ستیز از سوی جریان اصلی سیاست در بالتیک پذیرفته شدند. در سال ۲۰۱۱، «اتحاد ملی» بخشی از دولت لتونی شد و در سال ۲۰۱۹، به دولت استونی پیوست.

به اختصار، پس از بحران مالی ۲۰۰۸، دولت‌های بالتیک نقاب‌های لیبرالی خود را کنار گذاشتند و بر ملی‌گرایی قومی بیشتر پافشاری کردند. سیاست‌های رسمی ضد روسی سخت‌گیرانه‌تر شد و به ویژه، حقوق شهروندی و زبانی اقلیت‌های روس تبار محدود گردید.

سازمان امنیت و همکاری اروپا (OSCE) در سال ۲۰۱۴ نشانه‌های خطر را چنین گوشزد کرد: «در پی فروپاشی اتحاد شوروی، موجی از ملی‌گرایی سراسر [کشورهای بالتیک] را فرا گرفت ... نگران‌کننده‌تر از همه، تداوم محدودیت‌ها بر حقوق شهروندی اقلیت‌های روس زبان در هر دو کشور لتونی و استونی است... این وضعیت... بسیاری از روس‌زبانان را عملاً فاقد تابعیت کرده است.» در سال ۲۰۱۸، خود اتحادیهٔ اروپا نیز به گرایش‌های منفی نظام‌مند علیه روس‌ها در داخل



تخریب بنای یادبود پیروزی اتحاد شوروی بر نازیسم با هدف بازنویسی تاریخ

کشورهای بالتیک اشاره کرد: «...کشورهای بالتیک (به ویژه استونی و لتونی) با موانع قابل توجهی برای ساخت جوامعی همگون بر پایه هویت ملی، استقرار دوباره استفاده جامع از زبان های ملی و پرهیز از تنش های احتمالی با اقلیت های روس زبان مواجه بوده اند. این رویکرد به دلیل عدم انطباق با استانداردهای حقوق بشر اروپایی، از سوی سازمان های بین المللی - به ویژه در اتحادیه اروپا - مورد انتقاد قرار گرفته است.»

سیاست دستکاری حافظه ملی

میان سال های ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۰، کشورهای بالتیک درگیر کشاکشی درونی بودند. ظواهر دموکراسی در این کشورها حاکم بود، اما شیاطین آرام آرام ظاهر می شدند. به گزارش روزنامه گاردین، در ریگا، سال ۲۰۱۰: «بعد از برفی سنگین و آفتابی درخشان، بازماندگان جنگ و بستگان نشان از کلیسای لوتری با آجرهای سرخ که قدمتی ۸۰۰ ساله در ریگای قدیم دارد، به سوی بنای یادبود آزادی رفتند تا با نثار گل های رز سفید، به ۱۴۰ هزار مرد لژیون لتونی - اعضای دولشکر وافن-اس اس که در سال ۱۹۴۳ تأسیس شدند - ادای احترام کنند...»

در سال ۲۰۱۸، تایمز اسرائیل گزارش داد: «شهری در استونی از لوحی برای بزرگداشت یک افسر وافن-اس اس رونمایی کرد که اعتراض جامعه یهودیان را برانگیخت. یک سازمان غیرانتفاعی این لوح را در شهر موستلا برای آلفونس ریانه - همکار محلی نازی ها - نصب کرد؛ کسی که به عنوان بخشی از نیروی مسلح نازی ها در کنار آلمانی ها علیه روس ها جنگیده بود.»

لیتوانی حتی بی پرواتر، به تجلیل همدمستان محلی نازی ها برخاست. وبسایت دفاع از تاریخ در سال ۲۰۱۸ نوشت: «راهپیمایی ملی گراها در مرکز ویلنیوس، هم زمان با صدمین سالگرد تأسیس لیتوانی، طبق معمول با حال و هوای نئونازی به پایان می رسد؛ همراه با برافراشتن «بنری عظیم... با عنوانی که ترجمه آن چنین است: ما می دانیم قهرمانان ملت مان چه کسانی هستند... همه شش نفری که تصویرشان در این بنر آمده، متهم به همکاری با نازی ها بودند...»

دولت های بالتیک این نمایش های مکرر فاشیسم را نادیده گرفته، آنها را تأیید نموده و از آنها دفاع کرده اند، زیرا با روایت سازی های تازه از گذشته که امروز در منطقه ساخته می شوند، سازگار است. بنا بر تجدید نظر طلبی بالتیکی، فاشیست ها چندان هم بد نبودند، چراکه با عاملی «بدتر» یعنی کمونیسم می جنگیدند. مشکل واقعی آلمان نازی نبود - بلکه شوروی یا روسیه بود.

فروپاشی کمونیسم در منطقه بالتیک به معنای فروپاشی روایت ضدفاشیستی از جنگ جهانی دوم بود. برای ملت های بالتیک امروز، پیروزی متفقین در سال ۱۹۴۵ وجود نداشت. به باور آنان،

«جنگ» تنها در سال ۱۹۹۱، با خروج شوروی از کشورهای بالتیک، پایان یافت. بالاخره ملی‌گرایی افراطی به پیروزی رسید.

دروغ بزرگ در لیتوانی، لتونی و استونی، این است که میان نازی‌ها و شوروی‌ها هیچ تفاوتی وجود نداشت. هر دو به یک اندازه شر بودند، و هر دو «اشغالگر» بودند. این واقعیت به فراموشی سپرده می‌شود که اولی نظامی نژادپرست و دومی جهان‌شمول‌گرا بود. بنابراین، دوره میان سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۹۰ به مثابه زنجیره‌ای بی‌وقفه از بی‌عدالتی تصویر می‌شود. در واقع، چون شوروی‌ها در تمام این مدت برویلنیوس، ریگا و تالین حکومت می‌کردند، پس «قطعاً» به همان اندازه نازی‌ها شر بوده‌اند.

مشکل آشکار این تجدیدنظرطلبی، هولوکاست است؛ چون با این روایت سازگار نمی‌افتد. از این رو، کشورهای بالتیک نسل‌کشی یهودیان را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند و مدعی می‌شوند که در منطقه بالتیک در واقع «نسل‌کشی دوگانه» رخ داده است. اکنون چنین استدلال می‌شود که سرکوب شوروی علیه بورژوازی و ملی‌گرایان محلی، هم‌سنگ نابودی یهودیان محلی به دست نازی‌ها بوده است. کشورهای بالتیک هولوکاست را انکار نمی‌کنند، اما برای دفاع از خود در برابر تاریخ، آن را در ابهام فرو می‌برند.

در حقیقت، ملی‌گرایان بالتیک قربانی نسل‌کشی نبودند، بلکه عاملان آن بودند. با ایفای نقش قربانی، این ملی‌گرایان اکنون امید دارند نقش اساسی خود را در نابودی همسایگان یهودی‌شان به حاشیه برانند.

نازی‌ها برای اجرای این «هولوکاست به مددگلوله»، به ملی‌گرایان بالتیک نیاز داشتند تا ماشه را بکشند. اشغال آلمان بر کشورهای بالتیک (۱۹۴۱-۱۹۴۴) کم‌هزینه بود، زیرا ملی‌گرایان محلی با اشتیاق همکاری می‌کردند - به ویژه هنگامی که پای تیرباران یهودیان در میان بود.

حدود ۹۷ درصد از جمعیت یهودی لیتوانی (تزدیک به ۲۰۰ هزار نفر) تحت حاکمیت آلمان به قتل رسیدند. نسل‌کشی‌های مشابهی نیز در لتونی و استونی رخ داد. و اکنون، در کشورهای بالتیک مستقل، نسل‌کشان، قهرمانان ملی به‌شمار می‌آیند: کسانی چون یوناس نوریگا در لیتوانی، هربرتس کوکورس - «قصاب ریگا» - در لتونی، و هارالد نوگیسکس از وافن‌های اس‌اس در استونی.

ادغام تجدیدنظرطلبی دولت‌های بالتیک توسط اتحادیه اروپا و ناتو

این نئونازیسم اگر به کشورهای کوچک بالتیک محدود می‌ماند، چندان نگران‌کننده نبود. اما چنین نشد. در سال ۲۰۰۴، لیتوانی، لتونی و استونی به اتحادیه اروپا و سازمان پیمان آتلانتیک

بررسی برخی از مسایل جهان

شمالی (ناتو) پیوستند. بدین سان، تجدیدنظرطلبی بالتیکی در قلب غرب کاشته شد و از آن پس، رشد و گسترش یافت.

«بیانیه پراگ درباره وجدان اروپایی و کمونیسم» در سال ۲۰۰۸، تجدیدنظرطلبی بالتیکی را به مرکز صحنه اروپا وارد کرد. لیتوانی، در همراهی با جمهوری چک و لهستان، اصرار داشت که اتحادیه اروپا نازیسم و کمونیسم را هم ارزش بشمارد. اندیشه «سرخ برابر با قهوه‌ای» به «روز اروپایی» یادبود قربانیان استالینیسیم و نازیسم (روز روبان سیاه) در سال ۲۰۰۹ انجامید و ۲۳ اوت به عنوان روز یادبود و سالگرد «جنایات توتالیتاریسم» برگزیده شد. چرا؟ زیرا پیمان مولوتوف رین تروپ ۱۹۳۹ میان اتحاد شوروی و آلمان نازی در همین روز امضا شد؛ رخدادی که به معیار تجدیدنظرطلبی بالتیکی و اروپایی بدل گشت.

به گفته ملی‌گرایان اروپای شرقی، تنها عامل جنگ جهانی دوم، همین پیمان ۱۹۳۹ بود و آنچه پیش از ۱۹۳۹ رخ داد، بی‌اهمیت تلقی می‌شود. برای نمونه، به موارد سکوت غرب در برابر تجدید تسلیحاتی آلمان، سیاست مماشات غرب با هیتلر در مونیخ، رها کردن جمهوری اسپانیا از سوی غرب، و امتناع غرب از شکل گرفتن یک پیمان ضدفاشیستی استوار با اتحاد شوروی، هیچ اشاره‌ای نمی‌شود. در نتیجه، جنگ به صورت توطئه‌ای مشترک میان نازی‌ها و شوروی‌ها تصویر می‌شود. بدین سان، گناه نازی‌ها به نصف تقلیل می‌یابد. امروزه از منظر کشورهای بالتیک، کتاب‌های تاریخ اروپا باید این روایت را بازتاب دهند. آن‌گونه که داوید کاتس می‌گوید، حاصل کار «آش پسامدرنی» است که در آن حقیقت ناپدید می‌شود.

اتحادیه اروپا و ناتو این نسخه پسامدرن بالتیکی از جنگ جهانی دوم را پذیرا شده و در پی آن،



یهودیان در حال کندن گورهای خود در بوناری لهستان زمانی که مقامات محلی خواهان کمک به آلمان برای تصرف ویلنیوس بود

نسبت به نازیسم موضعی مبهم اتخاذ کرده و در برابرِ خاطرهٔ اتحاد شوروی و موجودیتِ دولتِ جانشینِ آن، یعنی فدراسیون روسیه، موضعی خصمانه تر گرفته‌اند.

رئیس پارلمان اروپا در سال ۲۰۰۹، هانس گرت پوترینگ آلمانی، آشکارا از استونی، لتونی و لیتوانی بابت آن که «دانش شناخت توتالیتاریسم اتحاد شوروی را به اروپا داده‌اند» قدردانی کرد. و در بیانیه‌ای در سال ۲۰۲۲، به مناسبت سالگرد پیمان مولوتوف-ریبن تروپ، آلمانی دیگری - اورسولا فون در لاین، رئیس کمیسیون اروپا - نکتهٔ سیاسی تجدیدنظرطلبی بالتیکی را با پیوند زدن آلمان نازی و اتحاد شوروی به روسیهٔ معاصر برجسته کرد: «خاطرهٔ دردناک گذشته صرفاً یادآوری گذشته‌ای دور نیست، بلکه در جنگ غیرقانونی و بدون توجیه روسیه علیه اوکراین پژواک یافته است.»

حافظهٔ تاریخی چنان دستکاری شده که با درگیری امروز سازگار باشد. تجدیدنظرطلبی بالتیکی هدفی مشخص داشت: کمک به فراهم نمودن زمینهٔ جنگ با مسکو.

سیاستِ امپریالیسم

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، آمریکا در جست‌وجوی یک «دشمن» بود؛ و کشورهای بالتیک به دنبال یک «امپراتوری». منافع «دولت امنیت ملی» آمریکا با منافع ملی‌گرایان افراطی بالتیک به‌طور کامل هم‌راستا شد. نمایشِ مظلومیتِ خود حق‌پندارانه در لیتوانی، لتونی و استونی، برای آمریکا مأموریتی تازه فراهم کرد: دفاع از کشورهای «آسیب‌پذیر» بالتیک در برابر روسیه.

در ژانویهٔ ۱۹۹۸، ایالات متحده، لیتوانی، لتونی و استونی «منشور بالتیک» را امضا کردند؛ اقدامی که کشورهای بالتیک را آشکارا در مدار آمریکا قرار داد. در حرکتِ تحریک‌آمیز آمریکا به سوی اروپای شرقی، کشورهای بالتیک - که از سال ۲۰۰۴ عضو ناتو هستند - به «نقطهٔ اشتعال» مناسبی بدل شدند تا هزینه‌های «مجتمع نظامی صنعتی» آمریکا توجیه شود.

اگر کشورهای بالتیک وجود نداشتند، آمریکا ناچار بود آنها را اختراع کند. این کشورها «بهانهٔ مناسبی برای جنگ» بودند. اهمیتی نداشت که فدراسیون روسیه دیگر اتحاد شوروی نیست؛ فارغ از هر بهانه‌ای، «سلطهٔ همه‌جانبه» تنها دغدغهٔ آمریکا بود.

کشورهای بالتیک به شدت از تهاجم آمریکا به افغانستان در سال ۲۰۰۱ و سپس حملهٔ آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ حمایت کردند. از منظر واشنگتن دی‌سی، لیتوانی، لتونی و استونی نمایندهٔ «اروپای نو» بودند، اروپایی که هژمونی آمریکا و امپریالیسم به غایت خشونت‌بار آن را بی‌قید و شرط می‌پذیرفت. در اثبات این ادعا، لیتوانی «میزبان» مراکز مخفی شکنجهٔ آمریکا یا «سایت‌های سیاه» سازمان سیا شد.



ظهور مجتمع نظامی صنعتی اتحادیه اروپا به روسیه ستیزی نیاز دارد

در مقابل، «اروپای کهن» - متشکل از فرانسه، آلمان و روسیه - از حمایت از جنگ آمریکا علیه عراق سر باز زد. در سال ۲۰۰۷، رئیس جمهور روسیه، ولادیمیر پوتین، در سخنرانی مهمی در کنفرانس امنیتی مونیخ، به انتقاد خود از سیاست خارجی تک قطبی آمریکا ادامه داد. اما او تنها ماند. فرانسه و آلمان به صف مقابل بازگشتند، هر دو دوباره زیر چتر آمریکا قرار گرفتند، و در سال‌های بعد از ویرانی لیبی، سوریه و فلسطین به دست آمریکا حمایت کردند.

ایالات متحده «اروپای نو» را به جلوی صحنه آورد. این کشورها «اروپای کهنه» را به حاشیه راندند و روسیه در مخالفت با امپریالیسم آمریکا تنها شد. آن روس‌ها سعی که از لیتوانی، لتونی و استونی سرچشمه می‌گرفت، برای واشنگتن بسیار کارآمد از آب درآمد.

ایده‌هایی چون: این که روسیه ذاتاً تهدیدی برای همسایگانش است؛ این که روسیه به لکه‌نگ توتالیتاریسم آلوده است؛ این که روسیه مسئول جنگ جهانی دوم است؛ این که مردم روس و زبان روسی با آزادی و دموکراسی ناسازگارند؛ و این که مشکل نازیسم نیست، بلکه «روسیه» است، نه در اوکراین و حوالی سال‌های ۲۰۲۰، بلکه در کشورهای بالتیک و حدود سال‌های ۲۰۰۰ شکل گرفتند. آمریکا بر این روایت بالتیکی صحه گذاشت، زیرا روسیه دیگر «هم‌خوان» نبود، و از ماشین جنگی آمریکا در عراق (۲۰۰۳)، لیبی (۲۰۱۱) و سوریه (۲۰۱۱-۲۰۲۴) حمایت نکرد. در واقع، در سال ۲۰۰۸، مسکو با گرجستان - یکی از شرکای آمریکا در حمله به عراق - وارد جنگ شد. و در همان سال، روسیه با قاطعیت با گسترش ناتو به گرجستان و هم‌چنین اوکراین، به مخالفت برخاست. سیاست خارجی مستقل روسیه «قرن نوین آمریکایی» را به چالش کشید.

این رویکرد با «دکترین ولفوییتس» در تضاد بود. - همان تصمیم راهبردی برای از میان بردن هرگونه رقیب قدرت جهانی آمریکا در قرن بیست و یکم - این دکترین در گزارش سال ۲۰۱۹ اندیشکده ژند با عنوان «فشار بیشتر و ناپایدار کردن روسیه» عینیت یافت. روس‌ها سعی برخاسته از کشورهای بالتیک، خوراکی شد برای توجیه این سیاست خارجی ستیزه‌جویانه آمریکا. تازه‌ترین و عریان‌ترین

بررسی برخی از مسایل جهان

- نمونه‌های عملکرد این روس‌ها سی بالتیکی و آمریکایی در غرب عبارت‌اند از:
- در سال ۲۰۲۵، هشتاد سال پس از جنگ علیه نازیسم، از دعوت روسیه به مراسم بزرگداشت پایان جنگ جهانی دوم و آزادی آشویتس جلوگیری شد.
 - در سال ۲۰۲۴، (و نیز در سال‌های پیشین) قطعنامه روسیه در سازمان ملل برای مقابله با ستایش نازیسم تصویب نشد.
 - در سال ۲۰۲۳، در پارلمان کانادا از یک کهنه‌سرباز نازی که علیه روسیه جنگیده بود، قدردانی شد.
 - از همه فاحش‌تر از سال ۲۰۱۴، آموزش و تسلیح عناصر نازی در مرز میان اوکراین و روسیه پس از کودتای اروپایی آمریکایی در کی‌یف ادامه یافت.

نازیسم ساختاری آمریکا و پوشش‌های سیا

ایالات متحده و ناتو با نازیسم بیگانه نیستند: پس از جنگ جهانی دوم، نازی‌ها را وارد ساختارهای قدرت و دانش کشورهای امپریالیستی کردند. «عملیات سنجاق کاغذ» دانشمندان نازی را در آمریکا به کارگرفت؛ و «عملیات گلا دیو» شبکه‌های مخفی شبه‌نازی را در سراسر اروپای غربی برای مقابله با سیاست‌های مترقی ایجاد کرد.

در همین راستا، یکی از بلندپایه‌ترین نازی‌های فعال در اروپای شرقی دوران جنگ، راینهارد گهلن، توسط سیا «باز یافت» شد و به بالاترین مقام در سازمان اطلاعاتی آلمان غربی منصوب شد. و با توجه به اهمیت راهبردی اوکراین برای ناتو، پس از سقوط برلین در سال ۱۹۴۵، به هزاران نازی اوکراینی اجازه داده شد تا در بریتانیا، کانادا و ایالات متحده ساکن شوند. به همین دلیل گرایش به نازیسم در کشورهای بالتیک در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، برای آمریکا «خط قرمز» به شمار نمی‌آمد. کشورهای بالتیک پس از جنگ سرد نیز - مشابه نازی‌های پس از جنگ جهانی دوم - فرصتی برای ایالات متحده پیروزمند بودند.

در نخستین سال‌های «استقلال» کشورهای بالتیک، نهادهای راهبردی دولتی و غیردولتی آمریکا - بنیاد ملی برای دموکراسی (NED)، آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) و بنیاد جامعه باز (OSF) - با هدف تحکیم و هدایت روس‌ها سی موجود، در لیتوانی، لتونی و استونی نفوذ کردند. «صندوق مشارکت بالتیک آمریکا» که در سال ۱۹۹۸ تأسیس شد، منابع مالی بنیاد ملی برای دموکراسی و بنیاد جامعه باز را در هم آمیخت. مأموریت آن روشن بود: تزریق پول و ایده‌های نئولیبرالیسم آمریکایی به جامعه مدنی. هم‌زمان، بنیاد ملی برای دموکراسی مشغول

آموزش کنشگران این کشورها، به مهارت‌های سازمان‌دهی اتحادیه‌ها، انتشارات مستقل و دیگر مهارت‌های به اصطلاح ارزشمند ملت‌سازی «دموکراتیک» بود. اما محتوای واقعی همه این فعالیت‌ها، روس‌هراسی بود. همان‌گونه که جورج سورس مؤسس بنیاد جامعه باز و گروشن مؤسس بنیاد ملی برای دموکراسی بارها گفته‌اند: روسیه تهدیدی وجودی برای کشورهای بالتیک و اروپای شرقی بوده و هست.

با استفاده از شست‌وشوی مغزی یا از طریق تطمیع، کشورهای بالتیک به سرعت «نامه ویلنیوس» را امضا کردند؛ بیانیه‌ای در سال ۲۰۰۳ در حمایت از طرح‌های نسل‌کشی آمریکا در عراق و، به تبع آن، در سراسر خاورمیانه. نسل‌کشی - چه علیه یهودیان بالتیک در قرن بیستم و چه علیه عرب‌ها در قرن بیست و یکم - بار دیگر به مفهومی «قابل قبول» بدل شده است. نفرت نژادی با قدرتی تازه به کشورهای بالتیک بازگشته است.

و اکنون؟

مشکل کشورهای بالتیک این است که نژادی که بیش از همه هدف تنفر آنها قرار گرفته - روس‌های اسلاو - ساکن بزرگ‌ترین کشوری در جهان هستند که صاحب هزاران کلاهک هسته‌ای نیز می‌باشد. و این کشور حاضر نیست به سرنوشتی مشابه یهودیان و عرب‌ها تن دهد. روس‌ها در حال عقب راندن دشمن هستند. با این حال، خودبزرگ‌بینی متورم بالتیکی، با یاری آمریکا، همچنان بر نفرت از همسایه پافشاری می‌کند. در نتیجه، امروز تب جنگ در لیتوانی، لتونی و استونی بالا گرفته است. اکنون کشورهای بالتیک میزبان سربازان آلمانی‌اند. برای دومین بار طی صد سال، ملی‌گرایان افراطی بالتیک برای جنگ با روسیه، با آلمان هم‌پیمان شده‌اند. تاریخ تکرار می‌شود - با این تفاوت که این بار بریتانیا، فرانسه و آمریکا نیز در کنار آلمان ایستاده‌اند.

در قالب آنچه «استقرار تقویت‌شده در خط مقدم ۳» نامیده می‌شود، آمریکا و ناتو در مرز کشورهای بالتیک با روسیه، در فاصله‌ای کمتر از ۲۰۰ کیلومتری سن پترزبورگ مستقر شده‌اند.

اگر هرچه زودتر به روس‌هراسی بومی و آمریکایی زده خاتمه داده نشود، کشورهای بالتیک در جنگی با روسیه نابود شده، و جهان شکفت زده نخواهد شد - زیرا تحریک آشکار است. امروز، اوکراین باید درس عبرتی برای کشورهای بالتیک باشد. اما همه شواهد نشان می‌دهد که آنان این درس را نادیده می‌گیرند.

<https://covertactionmagazine.com/2025/12/18/the-baltic-roots-of-russophobia-neoliberalism-revisionism-and-u-s-imperialism>

حلقه‌های گمشده در کتاب‌های درس تاریخ: چپ آمریکا

بخش نخست

جیم مامر (شیرپست، ۲۲ ژوئیه ۲۰۲۵)، برگردان و تلخیص: طلحه حسنی

این اولین مقاله از سه مقاله‌ای است که به چگونگی یادآوری یا حذف چپ آمریکایی در کتاب‌های درسی تاریخ آمریکا در دبیرستان می‌پردازد. بخش اول به جامعه بزرگ‌تری می‌پردازد که کتاب‌های درسی ما در آن وجود دارند. حذف عمدی حقایق «نامطلوب» از کتاب‌های درسی، آیین‌های از حذف آنها از زندگی روزمره ما است. سوءاستفاده از زبان و واژه‌ها، به‌ویژه استفاده از تعاریف نادرست در کتاب‌های درسی به همان اندازه در رسانه‌ها نیز رایج است

تنها یک احمق به کس دیگری اجازه می‌دهد تا به او بگوید دشمنش کیست.

آساتا شکور (آساتا: خود زندگی‌نامه ۱۹۸۷)

هم‌اکنون که مشغول نوشتن هستم، دولت ایالات متحده در حال پاکسازی داده‌های حیاتی زیست‌محیطی از وب‌سایت‌های فدرال است. پنتاگون در حال حذف هزاران سند و عکسی است که به افتخار مشارکت زنان و رنگین‌پوستان تهیه شده است. شاید زشت‌ترین و حقیرانه‌ترین تلاش برای حذف نام‌های نامناسب، دستور وزیر جنگ پییت هگرت در سال ۲۰۲۵ برای تغییر نام کشتی‌های نیروی دریایی باشد که به افتخار رهبران مختلف حقوق مدنی صادر شده است.^۱ اینجا برخی از نام‌هایی که قرار است حذف شوند، آورده می‌شود. این الگو غیرقابل انکار است.

– **ناو هوایمبار تورگود مارشال:** این کشتی به افتخار تورگود مارشال، اولین قاضی آفریقایی آمریکایی دیوان عالی ایالات متحده و وکیل مبارز و پیشتاز حقوق مدنی، نامگذاری شده است.

– **ناو جنگی سزار چاوز:** سزار چاوز، رهبر کارگران [کشاورزی، -م] و فعال حقوق مدنی و از بنیانگذاران اتحادیه کارگران کشاورزی متحد بود.

– **ناو جنگی مدگار اورز:** مدگار اورز، فعال حقوق مدنی و کهنه سرباز جنگ جهانی دوم که در

۱. از این تناقض بگذریم که نام مبارزان برجسته علیه تبعیض نژادی و برای عدالت اجتماعی و صلح بر ناوهای جنگی آمریکا که همواره عامل ویرانی و قتل و خونریزی بوده‌اند، گذاشته شده است. اما این نام‌گذاری‌ها از دو جهت قابل توجه هستند: (۱) در فضای سال‌های جنگ سرد که رقیبی قدرتمند چون اتحاد جماهیر شوروی از منظر صلح و برابری، در صحنه جهانی حضور داشت؛ (۲) این نشانه‌ای از جایگاه حائز اهمیت و انکارناپذیر اکثر این اشخاص در مبارزات ضدنژادپرستی و عدالت‌خواهانه در افکار عمومی مردم آمریکا نیز هست. – مترجم



سزار چاوز (۱۹۲۷-۱۹۹۳)، حامل بنر تحریم انگور

- سال ۱۹۶۳ به دست یک نژادپرست سفیدپوست ترور شد.
 - **ناو جنگی هریت تابمن:** به افتخار هریت تابمن، از رهبران جنبش راه آهن زیرزمینی و مسئول اطلاعاتی اتحادیه در طول جنگ داخلی. او بیش از ۷۰۰ برده را آزاد کرد و پس از مرگش به درجه سرتیپی در گارد ملی مریلند مفتخر شد.
 - **ناو جنگی یواس ان اس دولورس هوئرتا:** به افتخار یک رهبر کارگری و یکی از بنیانگذاران اتحادیه کارگران کشاورزی در کنار سزار چاوز.
 - **ناو جنگی لوسی استون:** به افتخار یک فعال حقوق زنان و لغو برده‌داری که به دلیل شرکت در اعتراضات برای حق رأی زنان دستگیر شد. او در زندان مورد ضرب و شتم، شکنجه و شکستن اجباری اعتصاب غذایی قرار گرفت.
 - **ناو جنگی روت بادر گینزبرگ:** به افتخار قاضی (زن) فقید دیوان عالی ایالات متحده که به خاطر حمایت مادام‌العمر از برابری جنسیتی و حقوق مدنی شناخته شده است.
- این‌ها تلاش‌هایی است که اخیراً در حال انجام است، اما تازگی ندارد. دهه‌هاست که بخش زیادی از کتاب‌های درسی تاریخ دبیرستان‌ها از مطالب «نامطلوب» پاک شده است. این‌ها برخی از «حلقه‌های گمشده» ای هستند که من پیرامون آنها در یک مجموعه برای «شیرپرست» نوشته‌ام. در این بخش، قصد دارم ناپدید شدن سهم تاریخی سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و روشنفکران مترقی

۲. ویکیپدیا یکی از منابعی است که متأسفانه بسیاری برای کسب اطلاعات به آن مراجعه می‌کنند. ما طی مقاله‌ای در شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲ «دانش و امید»، به اعمال سانسور، تحریف اطلاعات و تغییر داده‌ها در آن پرداختیم. همین رقم ۷۰۰ برده، در ویکیپدیای انگلیسی، با حذف یک صفر، ۷۰ نفر ذکر شده است.

آمریکایی (معروف به چپ آمریکایی) را در احقاق حقوق کارگران و حقوق مدنی برای مردم آمریکا بررسی کنم.

حذف تاریخ و دستاوردهای چپ‌گرایان عمدی و آگاهانه است

آیا تا به حال شنیده‌اید که کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها سهم مثبتی در جامعه آمریکا داشته‌اند؟ آیا می‌دانید که همین دو گروه برای ایجاد اتحادیه‌های کارگری و تضمین حقوق کارگران آمریکایی تلاش کرده‌اند؟ آیا می‌دانستید که اتحادیه‌های کارگری سوسیالیستی، حداقل تا حدودی، باعث تصویب ۸ ساعت کار در روز بوده‌اند؟

آیا می‌دانستید که حزب کمونیست آمریکا در اوایل قرن بیستم در مبارزه برای حقوق مدنی و عدالت نژادی مشارکت داشت؟ آیا در مدرسه چیزی درباره پسران اسکاتسبورو و کسانی که به دفاع از آنها برخاستند، یاد گرفته‌اید؟

آیا می‌دانید که جناح چپ ریشه‌های قابل توجهی در تاریخ آمریکا دارد؟ آیا می‌دانستید که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۱۲، زمانی که نامزد حزب سوسیالیست، یوجین وی. دبس، شش درصد از آرای عمومی را به دست آورد، سوسیالیست‌ها ۱۲۰۰ کرسی در ۳۴۰ شهر، از جمله شهرداری ۷۹ شهر را در اختیار داشتند.

بنا بر مقاله‌ای از مؤسسه بروکینگز، طرح نیو دیل فرانکلین روزولت از ایده‌های سوسیالیستی برای ایجاد امنیت اجتماعی الهام گرفته شده بود. «جنگ علیه فقر» لیندون جانسون از کتاب «آمریکای دیگر» نوشته مایکل هرینگتون، که در سال ۱۹۶۸ رئیس حزب سوسیالیست آمریکا شد، الهام گرفته شده بود. آیا هیچیک از این‌ها به شما درس داده شده است؟

حذف تاریخ و دستاوردهای چپ‌گرایان عمدی و آگاهانه است. مدفون ساختن بخش‌های گزینشی گذشته، درک ما را از اینکه چه کسی بوده‌ایم و چه کسی هستیم مخدوش می‌کند.

«سوسیالیسم» و «کمونیسم» برچسب‌هایی برای ترساندن

ریچارد هافستاتر در کتاب «سبک پارانویا در سیاست آمریکا»^۳ نوشت، «راست افراطی» سبکی از لفاظی سازگار با پارانویا (همه‌دشمن‌پنداری) را به کار می‌برد. او می‌نویسد، پارانویای سیاسی، توطئه‌هایی را می‌بیند که «علیه یک ملت، یک فرهنگ، و یک شیوه زندگی هدایت می‌شوند که سرنوشت آن نه تنها [فقط] بر خودش، بلکه بر میلیون‌ها نفر دیگر نیز تأثیر می‌گذارد». چنین پارانویایی اغلب خود را در اصطلاحاتی اغراق‌آمیز منعکس می‌سازد.

3. The Paranoid Style in American Politics

برای مثال، مخالفت تی پارتی با قانون بیمه‌های سلامت مقرون به صرفه (ACA) (معروف به اوباماکیئر)^۴ شامل اتهاماتی مبنی بر «قدرت گرفتن گرایش‌های سوسیالیستی» آن بود. بیل کریستول، مفسر محافظه‌کار، اوباماکیئر را با کمونیسم مقایسه کرد. فارغ از آنکه آنها چه می‌گفتند، ACA برنامه‌ای درباره گسترش مراقبت‌های سلامت بود نه یک توطئه. پارانویا و مبالغه دست در دست هم، زمانی بیشترین تأثیر را دارند که به سمت کسانی هدایت شود که هیچ تصویری از معنای واقعی این اصطلاحات ندارند.

برای نمونه، تلاش اخیر کریستی نوئم، وزیر امنیت داخلی ترامپ، برای توجیه استفاده از نیروهای گارد ملی در خیابان‌های لس‌آنجلس را در نظر بگیرید. او گفت: «ما اینجا را ترک نمی‌کنیم. ما اینجا می‌مانیم تا شهر را از دست سوسیالیست‌ها و سیاست‌های مشکل‌آفرین که این فرماندار و این شهردار... سعی در تحمیل آن به شهر داشته‌اند، آزاد کنیم.» منظور او کیست؟



البته، این ادعا که لس‌آنجلس باید «از دست سوسیالیست‌ها» آزاد شود، بی‌معنی است، اما چنین لفاظی‌هایی می‌تواند [انتشار] اطلاعات نادرست را عادی‌سازی کند، به ویژه وقتی که بی‌هیچ تصحیحی در رسانه‌ها تکرار می‌شوند. از یک رسانه آزاد انتظار می‌رود تا اشتباهات آشکار مبتنی بر واقعیت را تصحیح کند و مثلاً به‌طور واضح بگوید، لس‌آنجلس در اشغال کسی نبود که گارد ملی به دنبال آزادسازی آن باشد.

زبان هیچ‌وقت خنثی نیست. زبان عمیقاً با منافع کسانی که برگزینان عمومی تسلط دارند، در هم تنیده است. با تغییر معانی واژه‌های سیاسی، آنها دیگر ایدئولوژی‌های پیچیده‌ای نیستند و اغلب به توجیهاتی برای رد یا حذف هر چیزی تبدیل می‌شوند که صاحبان قدرت خواهان حذف آن هستند. در نتیجه، واژه‌هایی مانند «سوسیالیسم» و «کمونیسم» به پرچم‌هایی تبدیل می‌شوند که باید از آنها ترسید، نه ایده‌هایی که ارزش تعریف شدن دارند. در نهایت، تاریخ به واسطه آنچه به یاد می‌ماند شکل خواهد گرفت.

لیبرال‌ها نه سوسیالیست هستند و نه کمونیست

به دلایل مختلف، بسیاری از آمریکایی‌ها همچنان از سردرگمی ایدئولوژیک عمیقی رنج می‌برند. منشاء این سردرگمی منابع متعددی دارد، اما عمدتاً از آموزش ناکافی ناشی می‌شود.

4. Affordable Care Act (ACA), Obamacare

اگر به دانش‌آموزان هرگز تعاریف روشن و درست واژه‌هایی مانند «سوسیالیسم»، «دموکراسی»، «لیبرال/محافظة‌کار» یا «کمونیسم» را نیاوزند، در برابر تلاش‌های بلاوقفه برای دستکاری [ذهن‌شان] آسیب‌پذیر خواهند بود.

سیاستمداران زیادی از این موضوع سوءاستفاده می‌کنند، برای مثال سناتور مایک لی (جمهوری‌خواه از ایالت یوتا) در واکنش به ترورد و نماینده مجلس مینه‌سوتا در ژوئن ۲۰۲۵ در صفحه ایکس نوشت: «این همان اتفاقی است که وقتی مارکسیست‌ها به خواسته‌هایشان نمی‌رسند، روی می‌دهد.» واژه مارکسیست در اینجا به عنوان صفت برای فرد مظنون به تیراندازی یا متهمان فرضی معینی برای القای یک اتهام از دیدگوبینده، و حکم بر قطعیت جرم و قابل مجازات بودن آن استفاده شده است.

دونالد ترامپ توانست سناتورلی را با سوءاستفاده از برچسب‌های سیاسی خود او شکست دهد. لی در جریان مبارزات انتخاباتی ۲۰۲۵، در یکی از سخنرانی‌های انتخاباتی‌اش در آریزونا، کاملاً هریس را «سوسیالیست، مارکسیست، کمونیست و فاشیست» نامید. این حرف آنقدر بی‌معنی بود که به راحتی می‌شد کلمه‌های آدم‌خوار و گیاه‌خوار را هم به آن اضافه کرد.

آنچه از کتاب‌های درسی حذف شده

واقعیت این است که در کتاب‌های درسی معمولاً نامی از هنرمندان، نویسندگان، اصلاح‌طلبان اجتماعی، منتقدان جنگ و رهبران اتحادیه‌هایی که در افکار عمومی به عنوان سوسیالیست یا کمونیست یا صرفاً هوادار چپ شناخته می‌شوند، دیده نمی‌شود. اما اگر چنین افرادی آنقدر مهم باشند که نتوان نادیده‌شان گرفت، تا حد امکان باورهای سیاسی‌شان ناگفته می‌ماند. این‌ها موارد حذف جدی با پیامدهای جدی هستند.

برای مثال، لنگستون هیوز نامی جدایی‌ناپذیر از صفحات تاریخ رنسانس هارلم^۵ است، اما این واقعیت که او دهه‌ها از برنامه‌های کمونیستی و سوسیالیستی حمایت می‌کرده، به ندرت مطرح می‌شود. در حالی که در نوشته‌های هیوز، مواضع سیاسی او کاملاً روشن است. شعرا و با عنوان «بگذارید آمریکا دوباره آمریکا شود»، در سال ۱۹۳۵، دقیقاً همان چیزی را می‌گوید که دولت ترامپ سعی در حذف آن از کتاب درسی تاریخ و در نتیجه از حافظه مشترک ما دارد.

بگو تو کیستی که در تاریکی زمزمه می‌کنی؟

و تو کیستی که نقابت را روی ستارگان می‌کشی؟

من آن فقیر سفیدپوستم، فریب‌خورده و رانده‌شده،

۵. هارلم: محله مشهور سیاه‌پوست نشین نیویورک

من آن سیاه پوستم با زخم های بردگی بر تن.
من آن سرخ پوستم رانده شده از زمین خود،
من آن مهاجرم، در تقلائی جانفرو سادر جستجوی امیدی
که جز همان جغرافیای احمقانه قدیمی نیافته ام.
جغرافیایی که در آن، سگ، سگ را می خورد، و قوی، ضعیف را خرد می کند.

جهل ساختگی یا اینکه چگونه به اینجا رسیدیم

در نوجوانی، آنچه در مورد کمونیسم و سوسیالیسم آموختم از کلاس درس نبود. این درس ها بیشتر بعد از ظهرها با پخش تکراری دو سریال سیاه و سفید تلویزیونی هم زمان ارائه می شد. وقتی ۸ و ۹ ساله بودم، به دلایلی بیرون از اختیار خودم، تلویزیون هم پرستار من بود و هم معلم دوست داشتنی ام. بیشتر این درس های سیاسی را از [دو سریال تلویزیونی، -م] «من سه زندگی را رهبری کردم» و «سوپرمن» می گرفتم. اولی، داستان واقعی زندگی هربرت ای. فیلبریک، مدیر تبلیغاتی در استخدام جی. ادگار هوور برای جاسوسی پیرامون «شبکه ای از گروه های خرابکار کمونیستی» بود. دومی «گزارشگر خوش اخلاق»ی را به تصویر می کشید که در عین حال تجسم «حقیقت، عدالت و سبک زندگی آمریکایی» نیز بود.

هر قسمت از «۳ زندگی» با یک موسیقی ملودرام فراموش نشدنی و صدای هشدار دهنده ای از بیرون صحنه آغاز می شد که به بینندگان اطمینان می داد فیلبریک واقعاً «یک شهروند، یک کمونیست و یک ضد جاسوس» بوده است. این سریال به شکل کاملاً نامحسوسی، برای یک کودک ۸ ساله عالی بود. در مجموع، ۱۱۷ قسمت نیم ساعته «در تلاشی آشکار برای تزریق ضد کمونیسم به فرهنگ عامه، که از ۶۰۰ ایستگاه تلویزیونی پخش می شد.»

قسمت چهارم این مجموعه، «تلاش برای سازماندهی اعتصاب در راه آهن»، هنوز هم ارزش دیدن (و بحث در کلاس درس) دارد. این قسمت داستانی از «کارگران خوشبخت راه آهن» را روایت می کند که توسط رؤسای اتحادیه شان، برای اعتصاب و در نتیجه آسیب رساندن به حمل و نقل آمریکا، مورد سوء استفاده قرار می گیرند.

سوپرمن که ظاهراً با گانگسترها و کلاهبرداران مبارزه می کرد، عمدتاً بر تهدید همیشگی کمونیست ها متمرکز بود. در «معمای میمون»، یک «زن جوان اهل اروپای شرقی» توسط همان کمونیست هایی که اخیراً پدر دانشمندش را کشته بودند، تهدید می شود. آلفرد ایگر، فیلمساز و منتقد، آن را «یک معمای هیجان انگیز فوق تصور» می نامد.

گاهی اوقات، معلمان واقعی اوضاع را بدتر می کردند. معلم کلاس هشتم من، یک راهبه

فرانسیسکن، کتابی از جی. ادگار هوور با عنوان «استادان فریب: داستان کمونیسم در آمریکا» را به ما توصیه کرد. او بخشی از کتاب را برای کلاس خواند و گفت که این کتاب به ما کمک می‌کند تا کمونیست‌های اطراف خود را شناسایی کنیم. من با شوق و ذوق دنبال چنین کشفی بودم، اما تنها کمونیست‌هایی را که توانستم شناسایی کنم در صومعه بودند: آنها به صورت اشتراکی زندگی می‌کردند و شخصاً مالک چیزی برای خود نبودند.

واقعیت این است که بیشتر نسل من با ترس از چیزهایی که نمی‌فهمیدیم وارد دبیرستان شدند. بی‌آنکه کاری از دست‌مان بر بیاید، در حیرت بودیم که چقدر وضعیت تغییر کرده، یا اصلاً چیزی تغییر کرده است. از خودتان بپرسید که آیا در مدرسه شناخت به‌دردخوری از کمونیسم به دست آوردید؟

به هر حال، آیا اصلاً مهم است که در مدرسه چه چیزی یاد می‌گیریم یا نمی‌گیریم؟ تصور می‌کنم شمایی که این مطلب را می‌خوانید، می‌دانید که اتحاد جماهیر شوروی دیگر وجود ندارد و می‌دانید که روسیه دیگر یک کشور کمونیستی نیست. اکثر ما گزارش‌های خبری از دیوار برلین تا بوریس یلتسین را به یاد داریم. اما برای خیلی‌ها، بعد از جای گرفتن این ذهنیت، که باید از شوروی به دلیل کمونیست بودنش ترسید، دیگر خلاص شدن از این ترس برایشان امکان‌پذیر نبوده است.

۴۲ درصد از آمریکایی‌ها در یک نظرسنجی اکونومیست/یوگاو در سال ۲۰۲۲، فکر می‌کردند که روسیه هنوز کمونیست است. این نوستالژی برای روسیه کمونیست حتی به سنا نیز سرایت کرده است. سناتور تامی توبرویل (جمهوری خواه از آلاباما) در سال ۲۰۲۲ ادعا کرد که روسیه به اوکراین حمله کرد چون «این یک کشور کمونیستی است و در نتیجه پوتین نمی‌تواند مردم خود را سیر کند، به زمین‌های کشاورزی بیشتری نیاز دارند.» شما نمی‌توانید این نقل قول را من‌نساخته‌ام، برای اطمینان، خودتان به این لینک مراجعه کنید.^۶

نادانی بر ساخته و «خطر» در کمین بودن روس‌ها

روی دیگر سکه دشمن خطرناک بدون داشتن تعریفی روشن از آن، اعتبار بخشیدن به تصویر کلیشه‌هایی مانند «کشور من، درست یا غلط» است. چنین احساسات ساده خود را در باورهای نشان می‌دهند که همچون ویروس از فردی به فرد دیگر منتقل می‌شود. یک نمونه از این موارد، زندگی‌نامه آساتا شکور^۷، یک فعال سیاسی آمریکایی است.

او در اواسط کتاب، مجادله‌ای را از سال ۱۹۶۴، در حدود هفده سالگی خود به یاد می‌آورد. در

6. <https://www.newsweek.com/russian-invasion-more-farmland-senator-tommy-tuberville-says-1682463>

۷. برای آشنایی بیشتر با آساتا شکور به «وداع با آساتا شکور» در شماره ۳۲ «دانش و امید» (آبان ۱۴۰۴) مراجعه نمایید.

این مجادله، اوسعی داشته نقش فزاینده ایالات متحده در ویتنام را با این ادعا که «ایالات متحده برای دموکراسی می‌جنگد» توجیه کند. او در ادامه [برای اثبات حقانیت آمریکا] اضافه می‌کند که کمونیست‌ها «می‌خواستند همه چیز را مال خودشان بکنند». اینجا کسی از آساتا معنی کمونیسم را می‌پرسد. این پرسش ناگهانی، او را متوجه نادانی خود می‌کند.

«تصویر من از یک کمونیست از یک کارتون آمده بود. جاسوسی با یک پالتو بارانی مشکی و کلاه سیاهی که تا روی صورتش پایین کشیده شده بود و یواشکی به گوشه و کنار سرک می‌کشید... می‌دانستم که نمی‌دانم این کمونیسم لعنتی چیست، با این حال به شدت با آن مخالف بودم... هرگز آن روز را فراموش نکردم... فقط یک احمق اجازه می‌دهد کس دیگری به او بگوید دشمنش کیست.»

درک من هم از سیاست جنگ سرد و در همان سن و سال، شبیه همین بود. باورهای او از کارتون‌ها آمده بود، و باورهای من از چند برنامه قدیمی تلویزیونی. من هم نمی‌دانستم کمونیسم چیست و تصویر من هم از کمونیست احتمالاً مردی مرموز با بارانی مشکی بود.

خانم شکور در دهه ۱۹۷۰، عضو حزب پلنگان سیاه^۸ و ارتش آزادی‌بخش سیاهان^۹ شده بود. او هدف گواینتل پرو، برنامه ضد جاسوسی اف‌بی‌آی برای بی‌اعتبار کردن و نابودی سازمان‌هایی از جمله پلنگ‌ها و حزب کمونیست قرار گرفت. خلاصه اینکه، در سال ۱۹۸۴ در کوبا به او پناهندگی سیاسی اعطا شد که هنوز هم آنجا زندگی می‌کند. (شکور در پاییز ۲۰۲۵ در کوبا درگذشت. -م)

اولین باری که مرا کمونیست خواندند، ۱۶ سالم بود. قبول کرده بودم که در پارکینگ فروشگاه سیف‌وی^{۱۰}، در حمایت از تحریم خرید انگور کالیفرنیا اعلامیه پخش کنم. زنی پس از نگاهی به اعلامیه، رو به من غرغر کرد: «جوون، تو باید کمونیست باشی!» به نظر من این زن بی‌دلیل عصبانی شده و اعلامیه را پرت کرد.

من از اعتصاب کارگران کشاورزی در دلانوی کالیفرنیا حمایت می‌کردم، اما نمی‌دانستم که این چه ارتباطی با کمونیسم دارد. اما خیلی زود فهمیدم که طبق سریال «من سه زندگی را رهبری می‌کنم» این ارتباط به نوعی منطقی است، زیرا تقریباً هر حمایت از یا مخالفت با هر چیزی می‌تواند به اقدام خرابکارانه‌ای تعبیر شود.

خوشبختانه، من هم در آن زمان، به همان نتیجه‌ای رسیدم که آساتا شکور رسیده بود: «فقط یک احمق اجازه می‌دهد کس دیگری به او بگوید دشمنش کیست.»

8. Black Panther Party

9. Black Liberation Army

10. Safeway

تعاریف منحرف‌کننده

کتاب‌های درسی، نظام اقتصادی و سیاسی ایالات متحده را آنطور که اکثر صاحبان صنایع و «موفق‌ترین» سیاستمداران می‌بینند، تعریف می‌کنند. بنابراین، ایالات متحده صرفاً به عنوان یک کشور سرمایه‌داری شناخته می‌شود. در کتاب‌های درسی، اتحادیه‌ها، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و سوسیال‌انارشیست‌ها در طرف مقابل به عنوان رقبای این سرمایه‌داری به تصویر کشیده می‌شوند. از این رو، همه این واژه‌ها با بی‌دقتی و گاهی حتی نادرست تعریف می‌شوند.

آدام اسمیت در آثار خود از کلمه «سرمایه‌داری» استفاده نکرد. به جای آن، درباره «جامعه تجاری» نوشت و طبق دایره‌المعارف فلسفه، بر این باور تأکید داشت که اقتصاد تنها یکی از مؤلفه‌های موقعیت انسانی است. کتاب «آمریکایی‌ها»^{۱۱} به جای استفاده از واژه «سرمایه‌داری»، از اصطلاح «بنگاه آزاد اقتصادی» استفاده می‌کند اما کتاب «تاریخ زنده!»^{۱۲} از «سرمایه‌داری» استفاده می‌کند. اما در هر دو کتاب درسی، جوهره تعریف یکی است. سرمایه‌داری «یک سیستم اقتصادی است که در آن بنگاه‌های خصوصی و افراد، ابزار تولید را کنترل می‌کنند».

چنین تعریف سطحی و ناقص به چه دردی می‌خورد؟ برای مثال، در ایالات متحده، دولت‌ها (فدرال، ایالتی و محلی) دارای مالکیت قابل توجه و کنترل قابل توجهی هستند. هزینه‌های دولت بیش از یک سوم تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد و دولت فدرال حدود ۲۸ درصد از زمین‌ها را در اختیار دارد. بنابراین، صرفاً کسب‌وکارها نیستند که «ابزار تولید» را کنترل می‌کنند. طبق کتاب‌های درسی، آدام اسمیت نیز که از طرفداران سرسخت رقابت بود، هیچ بحثی در مورد انحصارهای موجود امروزی مطرح نمی‌کند. وقتی در مورد انحصارها بحث می‌شود، عمدتاً در محدوده اوایل قرن بیستم است (یعنی کارنگی و انحصار فولاد ایالات متحده، راکفلر و استاندار اوایل و تئودور روزولت «تراست‌شکن»).

سوسیالیسم در کتاب «آمریکایی‌ها» به عنوان «یک سیستم اقتصادی و سیاسی مبتنی بر مالکیت دولتی بر کسب‌وکارها و دارایی‌ها و توزیع برابر ثروت» تعریف شده است. این تعریف در «تاریخ زنده!» نیز اساساً همین است. و هیچ‌کدام درست نیست. در دنیای واقعی احزاب سیاسی و دولت‌های مختلفی وجود دارند که ادعای سوسیالیست بودن دارند. یک کتاب درسی دبیرستانی صادقانه می‌تواند از اینجا شروع کند.

همان‌طور که قابل پیش‌بینی بود، زمان زیادی نکشید تا ترامپ برای اهداف خود از اصطلاحات

11. The Americans: Student Edition Grades 9-12, Reconstruction to the 21st Century, By Gerald A. Danzer, J. Jorge Klor De Alva, Louis E. Wilson

12. The book: History Alive! Pursuing American Ideals: Equality, Rights, Liberty, Opportunity, Democracy by Bert Bower & Amy Larson

کاملاً تعریف شده سوء استفاده کند. او اول ژوئیه، سوسیال دموکرات راکمونیست نامید: «ببینید، ما در این کشور به کمونیست نیاز نداریم، اما اگر یکی هم داشته باشیم، من مراقب او خواهم بود...» بسیاری از کشورهای اروپایی احزاب سوسیالیست فعالی دارند، از جمله حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD)، حزب سوسیالیست فرانسه (PS) و حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا (PSOE). هر یک از این احزاب از سیاست‌های متفاوتی حمایت می‌کنند، اما در هیچ یک از آنها دولت مالک «کسب و کارها» نیست. اگر شک دارید، جستجو کنید. در میان کشورهای اروپایی، به نظر می‌رسد نرخ بیشترین شرکت‌های دولتی را داشته باشد. دولت نروژ حدود ۹/۶ درصد از کل مشاغل غیرکشاورزی را در اختیار دارد و این رقم با احتساب شرکت‌هایی که [دولت در آنها، - م.] سهم اقلیت در مالکیت دارند، تقریباً به ۱۳ درصد می‌رسد. در فرانسه، دولت همچنین سهام برخی از شرکت‌ها، عمدتاً در حوزه‌هایی مانند انرژی، حمل و نقل و امور مالی را در اختیار دارد، اما بخش عمده‌ای از کسب و کارها در اختیار بخش خصوصی است.

با توجه به اینکه اغلب در متون درسی از کمونیسم به عنوان «دشمن» یاد می‌شود، مهم است که دانش‌آموزان شناخت واقعی از چیستی و چرایی دشمنی با آن داشته باشند. دانش‌آموزان حداقل باید بفهمند که چگونه ایده‌های اساسی کمونیسم به عنوان پاسخی به نابرابری‌های عظیم ناشی از سرمایه‌داری صنعتی شکل گرفت. من هیچ یک از این موارد را در هیچ کتاب درسی دبیرستانی پیدا نکرده‌ام.

در کتاب «آمریکایی‌ها»، کمونیسم به عنوان «یک نظام اقتصادی و سیاسی مبتنی بر حکومت تک‌حزبی و مالکیت دولتی دارایی‌ها» تعریف شده است. در کتاب «تاریخ زنده!»، کمونیسم «یک نظام اقتصادی یا سیاسی است که در آن دولت مالک تمام اموال و ابزار تولید است.» نتیجه چنین آموزشی، درست یا غلط، سردرگمی و ابهامی است که ما در این مرحله به آن دچاریم. ناشران کتاب، تحت فشار سانسور، تلاش می‌کنند با مغلطه آشکار پیرامون سوسیالیسم و کمونیسم، میزان سرسپردگی خود را به دولت اثبات نمایند تا از قبیل آن افزایش فروش و درآمد خود را تضمین کنند. فارغ از میزان فشاری که بر ناشران وارد می‌شود، تاریخ نباید هرگز برای تبلیغ یا تزیق میهن‌پرستی نوشته شود. تاریخ نباید هرگز صرفاً برای خوشنود کردن خواننده یا القای چیزی به دانش‌آموز، پاکسازی شود. ناشران باید به حقایق پایبند باشند؛ برده‌داری به طرز وحشیانه‌ای واقعی بود. پاکسازی قومی و نسل‌کشی واقعی بوده و هست. نژادپرستی واقعی بوده و هست.

<https://scheerpost.com/2025/07/22/missing-links-in-textbook-history-the-american-left-part-i/>

جمع‌آوری تصاویر تاریخی برده‌داری در پارک‌های ملی به دستور ترامپ

لندون گوروف، نام مکان / برگردان: دانش و امید

وبسایت سوسیالیست جهانی، ۱۹ سپتامبر ۲۰۲۵



«تازیانه خورده»، نام عکسی است که در ۲ آوریل ۱۸۶۳، در باتون روژ ایالت لوئیزیانا، گرفته شده است. در توضیح عکس آمده: «این عین کلمات پیتربیچاره است، هنگام عکس گرفتن: مباشر آرتایو کریبر مرا شلاق زد. دو ماه بعد از شلاق خوردنم هنوز در بستر درد داشتم. اربابم بعد از شلاق خوردنم آمد؛ او مباشر را مرخص کرد.»

دولت ترامپ طی فرمانی به پارک‌های ملی، از جمله پارک ملی تاریخی هارپرز فری^۱، پارک ملی میدان نبرد ماناساس^۲، پارک ملی تاریخی استقلال^۳ و محل خانه رئیس‌جمهور در فیلادلفیا، از آنها خواسته است تا عکس‌ها، تابلوها و نمایشگاه‌های درویدترین در رابطه با تاریخ برده‌داری و آواره کردن بومیان آمریکا را حذف کنند.

این حذف‌ها که در روزهای اخیر توجه‌ها را جلب کرده است، در پاسخ به فرمان اجرایی ۲۷ مارس، فرمانی برای سانسور تاریخ، صورت گرفت. از نظر دولت ترامپ این آثار مروج «ایدئولوژی فاسد»ی هستند که «به‌طور ناعادلانه‌ای موجب تحقیر و بی‌اعتبار کردن آمریکایی‌ها می‌شدند». بنابراین به اداره پارک‌های ملی دستور داد تا آنها را [از ملاء عام] حذف کند. به پارک‌ها و موزه‌های سراسر

1. Harpers Ferry National Historical Park
2. Manassas National Battlefield Park
3. Independence National Historical Park

کشور دستور داده شد تا محتوای تحلیلی درباره برده‌داری، سلب مالکیت بومیان و دیگر موضوعات مربوطه را که به نظر دولت، گذشته ملت را «با نگاهی منفی» نشان می‌دهند، بررسی و حذف کنند. کارکنان پارک تاریخی ملی هارپرز فری، محلی که جان براون، از طرفداران لغو برده‌داری، تلاش ناموفقی را برای شروع شورش بردگان در سال ۱۸۵۹ رهبری کرد، بیش از ۳۰ قطعه از مطالب به نمایش گذاشته شده را که می‌توانستند ناقض دستور ترامپ باشند، علامت‌گذاری کردند.

در پارک ملی میدان نبرد ماناساس در ویرجینیا نیز که اولین و دومین نبرد بول ران^۴ به ترتیب در ژوئیه ۱۸۶۱ و اوت ۱۸۶۲ رخ داد، از سوی دولت ترامپ به کارکنان دستور داده شد تا لوحی را بردارند که افسانه شبه‌تاریخی «آرمان شکست خورده» را که توسط رهبران سابق کنفدراسیون تبلیغ می‌شد، مورد انتقاد قرار می‌داد. دولت ترامپ در حال بررسی تابلوهایی در پارک ملی تاریخی سیتکا^۵ در آلاسکا و بنای یادبود ملی کاستیلو د سن مارکوس^۶ در فلوریدا است. این تابلوها در رابطه با جابه‌جا کردن اجباری و بدرفتاری با بومیان آمریکا می‌باشند.

اما قابل توجه‌ترین نمونه از این تلاش گسترده برای پاکسازی تاریخ برده‌داری، حذف عکس معروفی با نام «پشت تازیانه خورده» است. این عکس که در سال ۱۸۶۳ در طول جنگ داخلی گرفته شده است، متعلق به [برده‌ای به نام] پیتر (که گاه‌گوردون هم گفته می‌شود) است که پس از طی مسیر طاقت‌فرسای حدود هشتاد مایلی از مزرعه‌ای در لوئیزیانا فرار کرد و خود را به مرزهای اتحادیه رساند. این تصویر که توسط عکاسان مک‌فرسون و الیور در یک اردوگاه نظامی اتحادیه گرفته شده است، جای زخم‌های وحشتناکی در پشت پیتر را نشان می‌دهد که نتیجه سال‌ها شلاق خوردن بود: سندی عینی از خشونت برده‌داری.

عکس «پشت تازیانه خورده» اولین بار به صورت حکاکی روی چوب در مجله هارپر و ویکلی در ۴ ژوئیه ۱۸۶۳، روز استقلال، منتشر شد، همان روزی که اخبار پیروزی‌های اتحادیه در گتیسبورگ و ویکسبورگ منتشر شد و مبارزه برای رهایی را با صیانت ملی پیوند داد. طرفداران لغو برده‌داری خواستار آن شدند که این عکس «صد هزار نسخه چاپ و در سراسر ایالت‌ها پراکنده شود». آنها معتقد بودند که این عکس می‌تواند برای افکار عمومی همان تأثیری را داشته باشد که هریت بیچراستو در قالب داستان «کلبه عمو تام» به آن دست یافته بود. این عکس به تقویت حمایت از اعلامیه آزادی بردگان^۷ [لینکلن]، که در اول ژانویه همان سال صادر شده بود، کمک کرد.

اقدام برای حذف این عکس و سایر تصاویر و مجسمه‌ها از دوران برده‌داری از مکان‌هایی مانند

4. First and Second Battle of Bull Run

5. Sitka National Historical Park

6. Castillo de San Marcos National Monument

7. Lincoln's Emancipation Proclamation

[بنای یادبود ملی] فورت پولاسکی و پارک ملی تاریخی استقلال با خشم مورخان و کارشناسان موزه‌ها روبرو شده است. به گفته دکتر استفانی مک‌کوری از دانشگاه کلمبیا، «این‌ها فقط سند نیستند؛ آنها شواهد [تاریخی] هستند.» آن کراس از کالج بودوین، که در حال مطالعه عکس‌های جنگ داخلی است، خاطرنشان می‌کند، تصاویری مانند پیتر «تغییر نظرات سیاسی در مورد لزوم شکست کنفدراسیون و حفظ اتحادیه» را نشان می‌دهند. دیوید بلایت، مورخ، می‌گوید: «برده‌داری به تاریخ آمریکا وصله‌پینه نشده است، بلکه در قلب آن قرار دارد. وقتی نمادهای برده‌داری را از روایت ملی خود حذف می‌کنیم، این خطر وجود دارد که بازدیدکنندگان را با تاریخی مواجه سازیم که نه تنها ناقص، بلکه عاری از صداقت است.»

این حذف‌ها توسط انجمن حفاظت پارک‌های ملی محکوم شده است. آلن اسپیرز مدیر این انجمن اعلام کرد: «کشورهای بزرگ تاریخ خود را پنهان نمی‌کنند. تصمیم برای حذف این عکس از پارک‌های ملی ما به همان اندازه که اشتباه است، شرم‌آور نیز هست.» جیمز پارکر، مترجم سابق پارک، بر اهمیت آموزشی غیرقابل جایگزین عکس‌های



حذف شده تأکید کرد. او گفت: «بدون آنها، تمام نسل‌ها از حقایق مستقیم و درونی گذشته محروم می‌شوند.»

دیگر شکی نیست که دولت ترامپ در تلاش است تا تاریخ برده‌داری در ایالات متحده را از بین ببرد و ایالات کنفدراسیون آمریکا را که در سال ۱۸۶۱ در تلاش برای حفظ ثروت ناشی از برده‌داری یکی بعد از دیگری از این کشور جدا شدند، احیا کند. اقدامات

ترامپ علیه تصاویر دوران برده‌داری اداره پارک ملی، پس از یک کارزار تهاجمی علیه انستیتوی اسمیت‌سونیان^۸ آغاز شد. رئیس‌جمهور ترامپ مجموعه این موزه را به دلیل غرفه‌های صادقانه‌اش پیرامون برده‌داری و نژادپرستی آمریکایی به ترویج «ایدئولوژی ضد آمریکایی» متهم کرده است.

ترامپ در یک توییت اجرایی و دستور بعدی که در ۱۹ اگوست صادر شد، موزه اسمیت‌سونیان را به خاطر تأکید بر اینکه «چقدر کشور ما وحشتناک است، برده‌داری چقدر بد بود» محکوم کرد و به وکلای خود دستور داد تا غرفه‌های موزه را بررسی کنند و شروع به پاکسازی محتوایی اسنادی که به نظر او تفرقه‌انگیز یا به اندازه کافی میهن‌پرستانه نیستند، نمایند. کاخ سفید تهدید کرده است که اگر اسمیت‌سونیان و سایر سازمان‌های فرهنگی روایت‌های خود را برای «ارائه تصویری مثبت‌تر از ملت» تغییر ندهند، سهم آنها از بودجه فدرال را لغو خواهد کرد، اولتیماتومی که خطر اخراج،

8. Smithsonian Institution

تعطیلی و خصوصی سازی مجموعه های عمومی گرانها را به همراه دارد. در ماه های اخیر، ترامپ با لغو حذف نمادهای کنفدراسیون از پایگاه های نظامی ایالات متحده، نام های اصلی تأسیساتی مانند فورت براگ، فورت هود و فورت بنینگ^۹ را احیا کرده است و عناوین افتخاری فرماندهان کنفدراسیون را که برای حفظ برده داری جنگیدند، بازگردانده است. نقاشی ها و بناهای یادبود کنفدراسیون، از جمله نصب مجدد پرتره رابرت ای. لی درست پوینت، علناً به عنوان بزرگداشت «تاریخ ما» توجیه شده اند.

از سال ۲۰۲۱، ده ها ایالت، مانند فلوریدا، تگزاس، آرکانزاس و تنسی، قوانینی را تصویب کرده اند که بحث پیرامون برده داری، نژادپرستی و سایر اشکال استثمار در کلاس های درس را محدود می کنند. در فلوریدا، استانداردهای جدید آموزشی، مستلزم آموزش دانش آموزان به یاد گرفتن این است که بردگان «مهارت هایی را آموخته بودند که در برخی موارد، برای منافع شخصی خودشان استفاده می شد». بسیاری از مورخان این ادعا را به عنوان تحریف فاحش واقعیت تاریخی به طور گسترده محکوم کرده اند. معلمان گزارش می دهند که با «میدان مین» محدودیت های مبهم و تشبیه ای روبرو هستند، که برخی ایالت ها دست به ایجاد خطوط ویژه تلفن یا تعیین جایزه برای گزارش تخلفات مشکوک زده اند.

با توجه به تدارک جشن دو بیست و پنجاهمین استقلال آمریکا در سال ۲۰۲۶، دولت ترامپ توجه خود را به «بهبود» زیرساخت ها و نمایشگاه ها در پارک ملی تاریخی استقلال در فیلادلفیا معطوف کرده و ۴ ژوئیه را به عنوان مهلتی برای پاکسازی مطالبی که «فاقد اعتبار» تلقی می شوند، تعیین کرده است. جنگ صلیبی ترامپ برای تظهير تاریخ آمریکا، بازتابی از حملات دولت او به هنر و علم است. این رژیم است که برای بقای خود، به یک میزان هم به ساختن یک واقعیت دروغین در گذشته، و هم ساختن واقعیت دروغینی در حال حاضر وابسته است.

اما انکار واقعیت ها، چه در گذشته و چه در حال، بنا بر تجربه تاریخی، امر ساده و زودگذری نیستند. اسارت وحشیانه انسانی چنان حقیقت قدرتمندی است که زمانی یک نسل کامل را به جنگ داخلی سوق داد، و یک انقلاب اجتماعی به ثروت اندوزی برده دارانه پایان داد و الیگارشویی جنوبی بنا شده بر آن را نابود کرد. این خاطره ای است که عمیقاً در آگاهی دموکراتیک و برابری خواهانه طبقه کارگر آمریکا حک شده است. و این همان خاطره ای است که ترامپ و الیگارشویی میلیاردر او از آن وحشت دارند.

<https://www.wsws.org/en/articles/2025/09/19/oogx-s19.html>

9. Fort Bragg, Fort Hood, and Fort Benning

بدهی و سوسک‌ها

مایکل رابرتز (وردپرس، بحران بعدی، ۱۰ آبان ۱۴۰۴) ترجمه کورش تیموری فر

ببینیم فایننشال تایمز چه می‌گوید: «سهام آمریکا با استفاده از جنجال هوش مصنوعی و آتش‌بس تجاری، به روند صعودی ۶ ماهه دست یافتند. شاخص‌های S&P 500 و Nasdaq طولانی‌ترین دوره رشد ماهانه در سال‌های اخیر را ثبت کردند.» فایننشال تایمز خاطر نشان می‌کند که سهام آمریکا طولانی‌ترین دوره صعود ماهانه خود در چهار سال گذشته را تجربه کرده که در این مسیر، سروصدای هوش مصنوعی، کاهش نرخ بهره و اقدام دونالد ترامپ برای کاهش جنگ تجاری مؤثر بوده‌اند. شاخص S&P ۵۰۰ در اکتبر برای ششمین ماه متوالی رشد کرد و سه‌شنبه گذشته، سی‌وششمین رکورد تاریخی خود در سال جاری را ثبت نمود. این بهترین عملکرد این شاخص از اگوست ۲۰۲۱ محسوب می‌شود.

نگرانی‌ها درباره شکل‌گیری حباب هوش مصنوعی و نشانه‌های ضعف در بازار کار آمریکا، تحت‌الشعاع سیل اخبار خوش‌بینانه هزینه‌کرد و سودآوری بالای گروه‌های فناوری در سیلیکون ولی قرار گرفته است. علاوه بر این، توافق یک‌ساله بین چین و آمریکا برای تعویق محدودیت‌های صادراتی در زمینه فلزات خاکی نادر و تراشه‌ها، برشور و اشتیاق بازار صعودی افزوده است. همچنین فدرال رزرو در روز چهارشنبه دومین کاهش نرخ بهره خود در سال را اعمال کرد. این کاهش نرخ بهره پس از افزایش چشمگیر ادغام و تملک‌ها در سراسر آمریکا صورت گرفت که تنها در روز دوشنبه گذشته، معاملات به ارزش بیش از ۸۰ میلیارد دلار در آن به ثبت رسید.

غول‌های فناوری نتایج سود سه‌ماهه خود را منتشر کردند. پس از آن که گزارش‌ها نشان دادند که کسب‌وکار فضای مجازی آمازون، بیشترین رشد سه‌ماهه خود را در نزدیک به سه سال گذشته داشته، سهام آن شرکت، روز جمعه ۱۲ درصد افزایش یافت و نزدیک به ۳۰۰ میلیارد دلار به ارزش بازارش افزوده شد. متا ۳۰ میلیارد دلار اوراق قرضه برای تأمین مالی پروژه‌های هوش مصنوعی منتشر کرد و این عرضه اوراق، با تقاضای حدود ۱۲۵ میلیارد دلاری مواجه شد که بزرگ‌ترین تقاضای تاریخ با ارزش دلاری برای اوراق قرضه شرکتی با درجه سرمایه‌گذاری در آمریکا محسوب می‌شود. انویدیا اولین شرکتی شد که به ارزش بازار ۵ تریلیون دلاری دست یافت و اپل نیز برای اولین بار از مرز ۴ تریلیون دلار عبور کرد. «بله، این یک بازار روبه‌رشد (بازار گاوی) است که مسیر طولانی را پیموده... اما در حال حاضر شرکت‌های فناوری به عملکرد قوی خود ادامه می‌دهند». جان بیلتون، رئیس استراتژی دارایی‌های چندگانه جهانی در شرکت مدیریت دارایی جی.پی. مورگان گفت: «این واقعیت که همه به من می‌گویند [بخش فناوری] یک حباب است، به من این ایده را می‌دهد که هنوز رشد بیشتری در راه است».

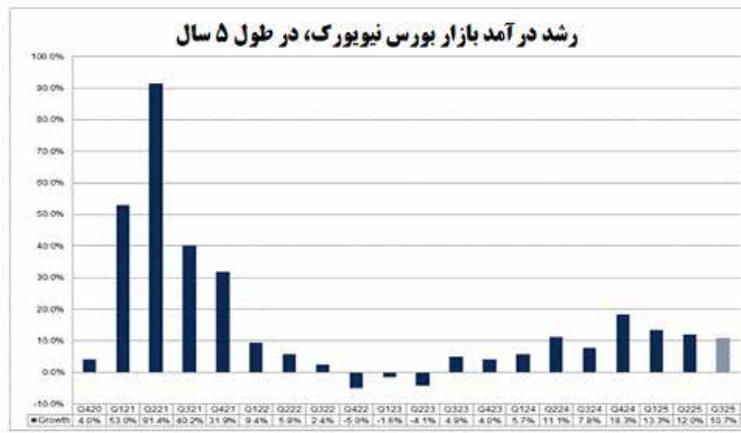
۱. اشاره به مجسمه گاو میش که نماد وال استریت است.

بررسی برخی از مسایل جهان

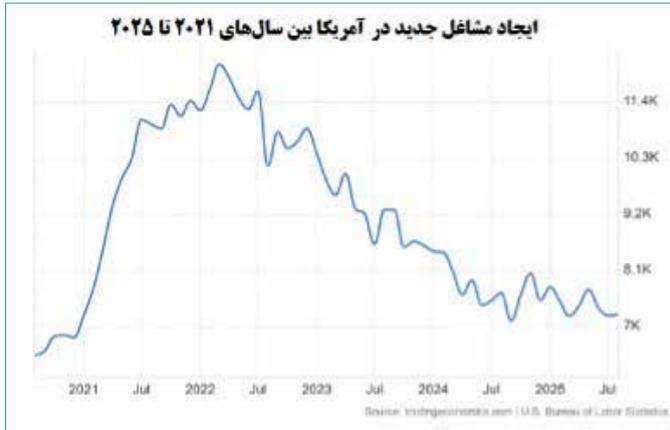
مشاوران سرمایه‌گذاری سر از پا نمی‌شناختند. ونو کریشنا، رئیس استراتژی سهام آمریکا در بانک بارکلیز گفت: «اکنون اجماع گسترده‌تری وجود دارد مبنی بر اینکه تأثیر هوش مصنوعی واقعی و دگرگون‌کننده خواهد بود، درآمدهای فصلی روند خوبی دارد، ما در آغاز چرخه کاهش نرخ بهره فدرال رزرو هستیم و خوش‌بینی نسبت به دستیابی به یک توافق تجاری معقول با چین وجود دارد». همه بدبین‌ها حالا شرمند شده‌اند. اقتصاد آمریکا در رکود نیست. تورم از کنترل خارج نشده و ترامپ با چین به یک آتش‌بس تجاری دست یافته است. بنابراین، همه چیز عالی و بی‌نقص، و در بهترین دنیای ممکن به نظر می‌رسد. اما آیا واقعاً همه چیز همین‌طور خوب است؟ رونق بازار سهام، نسبت قیمت‌های بازار سهام به سود حاصله از درآمد شرکت‌ها را به سطح بی‌سابقه‌ای رسانده است. این نسبت که به E/P معروف است، هم‌اکنون حدود ۴۰ درصد بالاتر از میانگین تاریخی خود قرار دارد و از نسبت دوره موسوم به «حباب دات‌کام سال ۲۰۰۰» نیز فراتر رفته است. آن حباب با کاهش ۴۰ درصدی نسبت P/E ترکیب^۲.

در پست‌های پیشین اشاره کرده‌ام که موفقیت اخیر آمریکا تقریباً به‌طور کامل مرهون گسترش سرمایه‌گذاری در حوزه هوش مصنوعی توسط غول‌های فناوری است که همچنان به کسب سودهای کلان ادامه می‌دهند. اما بقیه اقتصاد شرکتی آمریکا در حالت رکود به سر می‌برد. در بخش شرکتی، اگرچه سودها همچنان در حال افزایش است، اما با نرخ کندتری روبرو است: در پایان سال ۲۰۲۴ این رشد بیش از ۱۸ درصد نسبت به دوره مشابه سال قبل بود، اما در سه ماهه سوم ۲۰۲۵ به ۱۰/۷ درصد کاهش یافته که هرچند رقم قابل قبولی است، اما روندی نزولی را نشان می‌دهد.

اگرچه نرخ سود از پایین‌ترین سطح دوران رکود همه‌گیری بهبود یافته، اما همچنان در مقایسه با سطوح تاریخی پایین است، در حالی که رشد سود در بخش غیرمالی در حال کاهش می‌باشد. حتی شرکت‌های «هفت‌گانه باشکوه» [اشاره به ۷ غول صنعت فناوری مبتنی بر فضای مجازی] نیز



۲. معنی عبارت این است که نسبت قیمت یک سهم به سود حاصله شرکت برای یک سهم - که در ۲۵ سال گذشته بطور متوسط ۱۶ درصد بوده است، اکنون به ۲۳ درصد رسیده است. این عدد نشان‌دهنده بروزی که حباب است.



کاهشی در رشد سود را پیش‌بینی می‌کنند که عمدتاً به دلیل هزینه‌های سنگین هوش مصنوعی است. پیش‌بینی می‌شود سود متا و آمازون تا مرز صفر کاهش یابد. در مورد نیروی کار نیز باید گفت که بازار کار در حال تضعیف است و فرصت‌های شغلی واقعی در حال ناپدید شدن هستند؛ یعنی هنگامی که افراد شغل خود را از دست می‌دهند، یافتن شغل جدید به طور فزاینده‌ای دشوار می‌شود. جای تعجب نیست که شور و اشتیاق در بازارهای سهام، بازتابی در بازار کار ندارد. مصرف‌کنندگان آمریکایی هرگز تا این حد از شرایط خود ناامید نبوده‌اند. اما به باور سرمایه‌گذاران و استراتژیست‌های شرکتی، این تنها عنصر امیددهنده در مجموعه عناصر اقتصادی، بخش عمومی است. دولت آمریکا کماکان با کسری بودجه سالانه عظیمی مواجه است که همین امر سطح بدهی دولتی را افزایش داده و در نتیجه بهره بازپرداخت این بدهی را نیز بالا می‌برد. [در طول ۶۰ سال گذشته، نسبت بدهی آمریکا به تولید ناخالص داخلی، از ۴۰ درصد به ۱۲۵ درصد، و نسبت بهره بدهی دولت، از ۵ درصد به ۱۸ درصد رسیده است].

ظاهراً دلیل کاهش سرمایه‌گذاری در دارایی‌های مولد این است که انتشار اوراق قرضه دولتی به حدی سریع در حال افزایش است که جایی برای عرضه اعتبار به بخش خصوصی برای سرمایه‌گذاری در دارایی‌های مولد به جا نگذاشته است. این حرف بی‌معناست. در حال حاضر مطالعات بسیاری نشان می‌دهند که هزینه‌های بهره، نگرانی اول شرکت‌ها نیست. مسئله اصلی برای بنگاه‌ها این است: چه بازدهی سودی از سرمایه‌گذاری جدید، عایدشان خواهد شد؟^۳

دلیل افزایش قابل توجه بدهی بخش عمومی در قرن بیست و یکم، نجات بخش مالی و خصوصی از سقوط مالی جهانی سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۰۸، بحران بدهی یورو تا سال ۲۰۱۲، و حمایت‌های مالی ضروری برای گذر مردم از رکود همه‌گیری سال ۲۰۲۰ بود. این دوره‌ها، زمان‌هایی بودند که نسبت بدهی دولت‌ها به

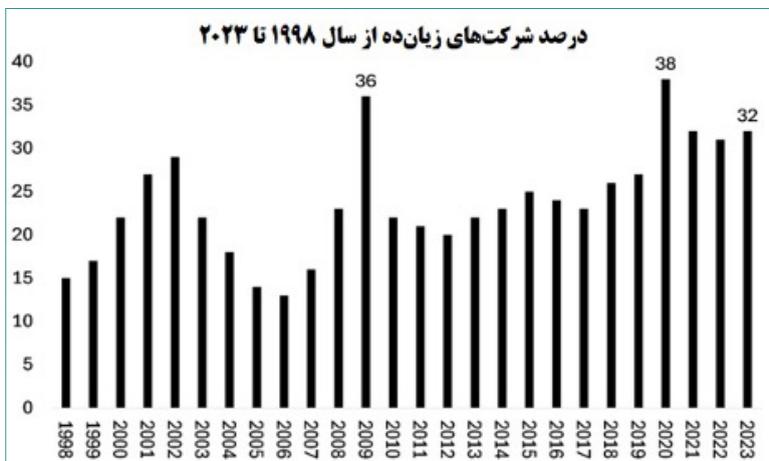
۳. انتشار اوراق قرضه دولتی در حجم زیاد، باعث بالارفتن تقاضای پول شده و نرخ بهره را بالا می‌برد. پس سرمایه‌گذاران، از نرخ بهره بالا (برای بازپس دادن وام لازم برای سرمایه‌گذاری) می‌ترسند. نویسندگان استدلال می‌کنند که نرخ بهره بالا، علت اصلی کاهش سرمایه‌گذاری مولد نیست. بلکه کاهش سود سرمایه‌گذاری مولد، علت بی‌رونتی این گرایش است.

بررسی برخی از مسایل جهان

سرعت افزایش یافت. در فترت بین این دوره‌ها، سیاست‌های ریاضتی (به‌ویژه در کاهش مزایای رفاهی و سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها) همراه با مقداری بهبود در رشد اقتصادی، نسبت بدهی را کم‌و‌بیش ثابت نگه داشت. در همین حال، کاهش مالیات‌های سود شرکتی و مالیات‌های درآمد شخصی (به‌ویژه برای گروه‌های پردرآمد)، باعث شد درآمدهای مالیاتی دولت به عنوان سهمی از تولید ناخالص داخلی در حدود ۳۵ درصد ثابت بماند، در حالی که مخارج دولت نسبت به تولید ناخالص داخلی افزایش یافت (صندوق بین‌المللی پول). بدهی مهم است، اما آن بدهی که در یک اقتصاد سرمایه‌داری بیشتر اهمیت دارد، بدهی بخش عمومی نیست، بلکه بدهی بخش شرکتی است. براساس آخرین برآوردها، در اقتصادهای بزرگ، حدود ۳۰ درصد یا بیشتر از شرکت‌ها آنقدر بدهی دارند که سود کافی برای پوشش این بدهی‌ها کسب نمی‌کنند.

با وجود اینکه بیشتر بانک‌های مرکزی نرخ‌های بهره کوتاه‌مدت را کاهش داده‌اند، نرخ وام‌گیری برای شرکت‌ها چندان کاهش نیافته است. شرکت‌های بزرگ و دارای نقدینگی بالا، نیازی به وام گرفتن ندارند و اگر هم وام بگیرند، می‌توانند از بهترین نرخ‌ها بهره‌مند شوند. شرکت‌های فعال در حوزه هوش مصنوعی هنوز می‌توانند سرمایه‌گذاری‌های عظیم خود را از محل ذخایر نقدی موجود و درآمدهای حاصل از کسب و کارهای اصلی موفقشان تأمین کنند، هرچند این منابع نقدی با سرعت در حال کاهش است. اما سایر شرکت‌ها همچنان وابسته به بخش بانکی هستند تا بخت نجات داشته باشند.

اینجاست که خطر نهفته است. در ایالات متحده، وقتی که شرکت‌های نوپای فناوری برای ادامه فعالیت خود شروع به برداشت سپرده‌هایشان کردند و بانک‌ها نتوانستند تعهدات خود را انجام دهند، بانک‌های منطقه‌ای کوچک در مارس ۲۰۲۳ دچار بحران جدی شدند. ماه گذشته، جیمی دایمون، مدیرعامل جی‌پی مورگان، هشدار مبهمی درباره وضعیت نظام مالی داد. او با اشاره به ورشکستگی شرکت تأمین‌کننده قطعات خودرو Brands First، و زیر مجموعه‌اش، شرکت Holdings Tricolor که

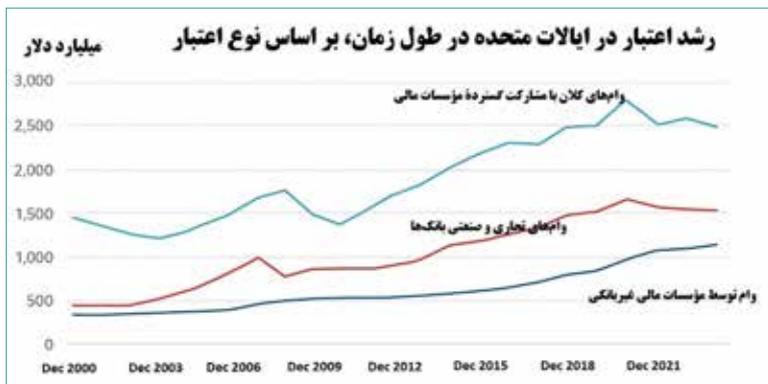


بررسی برخی از مسایل جهان

وام‌دهنده حوزه خودروها است، گفت: «وقتی یک سوسک می‌بینید، احتمالاً سوسک‌های بیشتری هم هستند. همه باید در این مورد هشیار باشند». بانک جی‌پی مورگان در ماجرای Tricolor حدود ۱۷ میلیون دلار ضرر کرد. بانک‌های Bancorp Third Fifth و Barclays نیز به ترتیب ۱۷۸ میلیون دلار و ۱۴ میلیون دلار زیان دیدند. برخی از بانک‌های منطقه‌ای آمریکا نیز دوباره وارد بحران شدند؛ از جمله First Citizens Bancshares با ۸۲ میلیون دلار و South State با ۳۲ میلیون دلار زیان.

درست مانند مارس ۲۰۲۳، اما این بار بانک‌های اروپایی درگیر ماجرا هستند. در آن زمان، بانک بزرگ سوئیسی، کردیت سوئیس بود که سقوط کرد. این بار، بانک‌های اروپایی Paribas BNP و HSBC هر یک زیان‌هایی مشخص به ارزش ۱۰۰ میلیون دلار یا بیشتر را در سبد وام‌های خود اعلام کرده‌اند. درست مانند مارس ۲۰۲۳، به نظر می‌رسد پای‌تغلب مالی نیز در میان است. ظاهراً ۲/۳ میلیارد دلار از به اصطلاح «قراردادهای فاکتورینگ»^۴ از حساب‌های شرکت Brands First به‌سادگی ناپدید شده‌اند. این همان ریسکی است که بانک‌های تجاری با آن روبه‌رو هستند. اما به‌طور فزاینده‌ای، بانک‌های بزرگ دیگر مستقیماً به شرکت‌ها - به‌ویژه شرکت‌های کوچک‌تر - وام نمی‌دهند، بلکه به جای آن، برای وام‌دهندگان غیربانکی، یعنی شرکت‌های موسوم به اعتبار خصوصی، نقدینگی تأمین می‌کنند. در حال حاضر، نهادهای مالی غیربانکی، بیش از ۱۰ درصد از کل وام‌های بانکی ایالات متحده را تشکیل می‌دهند. در حالی که تأمین مالی مستقیم (در ترازنامه بانک‌ها) از سال ۲۰۱۲ به‌طور چشمگیری کاهش یافته است، استفاده از خطوط اعتباری برای وام‌دهندگان غیربانکی به‌طور قابل‌توجهی افزایش یافته و اکنون حدود ۳ درصد از تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد. اعتبار خصوصی که از ۵۰۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۰ به حدود ۱/۳ تریلیون دلار در حال حاضر رسیده، به‌سرعت در حال تبدیل شدن به یکی از مهم‌ترین منابع تأمین مالی شرکت‌هاست.

بخش زیادی از این وام‌دهی در حوزه اعتبار خصوصی، اکنون صرف وام‌های مسکن خانوارها



۴. فاکتورینگ (Factoring) یعنی یک شرکت برای دریافت سریع‌تر پول نقد، مطالبات یا فاکتورهای پرداخت نشده خود را به یک مؤسسه مالی یا بانک می‌فروشد.

می‌شود: یادآور شرایط سال ۲۰۰۷ [آستانه بحران مالی آن زمان]. سهم مؤسسات مالی خصوصی در وام خانوارها ۸۰ درصد و سهم بانک‌ها، ۲۰ درصد است. از آن‌جا که این اعتبار خصوصی، در ترازنامه بانک‌ها ثبت نمی‌شود، تحت نظارت مقررات بانکی قرار ندارد. این، می‌تواند به آن معنا باشد که ممکن است شرکت‌های ارائه‌دهنده اعتبار خصوصی، سرمایه کافی برای پوشش زیان‌ها، در صورت ورشکستگی شرکت‌های وام‌گیرنده نداشته باشند. در چنین حالتی، خود شرکت‌های اعتبار خصوصی نیز ممکن است ورشکست شوند یا به حمایت مالی گسترده از سوی بانک‌های تجاری نیاز پیدا کنند: نمونه‌ای کلاسیک از واکنش زنجیره‌ای در سراسر نظام مالی، که شاید در نهایت به اقتصاد واقعی هم سرایت کند.

چنین «خطرپذیری نظام مند» - آنطور که نامیده می‌شود - توسط اکثر استراتژیست‌های مالی نادیده گرفته می‌شود. گلدمن ساکس اخیراً تمام تلاش خود را به کار گرفت تا استدلال کند که هیچ خطری ناشی از ورشکستگی شرکت‌های اعتبار خصوصی غیربانکی وجود ندارد. از سوی دیگر، اندرو بیلی، رئیس بانک مرکزی انگلستان، در پی ورشکستگی فرست برنرز و ترایکالر، در مورد اعطای وام‌های پرریسک در بازارهای اعتبار خصوصی، «زنگ هشدار» را به صدا درآورد. او همچنین مستقیماً به مقایسه این رویه‌ها با تجارب پیش از بحران مالی سال ۲۰۰۸ پرداخت.

اندرو بیلی با اشاره به اینکه چگونه محصولات مالی «بسته‌بندی شده مجدد» در گذشته، خطرات دارایی‌های زیربنایی را پنهان می‌کردند، گفت: «ما نمونه‌های واضحی می‌بینیم که قبلاً به آن برش زنی و تقسیم بندی ساختارهای وام گفته می‌شد. اگر شما قبل از بحران مالی در این زمینه فعالیت داشتید، در چنین موقعیتی زنگ هشدار را می‌شنیدید. هر دو شرکت ترایکالر و فرست برنرز، از بدهی‌های با پشتوانه دارایی استفاده کرده بودند؛ به این صورت که وام‌دهنده پرریسک (ترایکالر)، وام‌های خودرویی خود را به اوراق قرضه تبدیل کرده [به سرمایه‌گذاران فروخته] و تولیدکننده قطعات خودرو (فرست برنرز) نیز از صندوق‌های تخصصی برای دریافت اعتبار بر اساس فاکتورهای خود استفاده می‌کرد. [فاکتورها را به عنوان وثیقه وام، ارائه می‌کرد].» اظهارات بیلی در پی هشدار ماه گذشته صندوق بین‌المللی پول مطرح می‌شود که گفته بود تعهدات ۴/۵ تریلیون دلاری بانک‌های آمریکا و اروپا در مقابل صندوق‌های پوشش ریسک، گروه‌های اعتبار خصوصی، و سایر مؤسسات مالی غیربانکی، می‌تواند «هر رکودی را تشدید کرده و فشار را به کل سیستم مالی منتقل کند». بنابراین ممکن است بازار سهام، پر رونق، و تبلیغات مرتبط با هوش مصنوعی همچنان گوش‌گوش‌گرکن باشد، اما سایر بخش‌های اقتصاد چندان پر رونق نیستند؛ و به نظر می‌رسد سوسک‌هایی در حال تخریب عملکرد سالم دنیای بدهی هستند. گوش به زنگ باشید.

<https://thenextrecession.wordpress.com/>

تجارت تنزل ارزش پول و آینده دلار

مایکل رابرتز؛ ۱۶ بهمن ۱۴۰۴ / ترجمه: کورش تیموری فر



قیمت طلا در برابر دلار آمریکا پس از کاهش شدید و کوتاه مدت اخیر در هفته گذشته، دوباره به بالای ۵۰۰۰ دلار در هر اونس رسیده است. افزایش بی سابقه قیمت طلا، به ویژه از زمان آغاز ریاست جمهوری دوره دوم در یک سال پیش، نتیجه چیزی است که «تجارت تنزل» نامیده می‌شود. این تجارت به این معنی است که موسسات مالی، چه دولتی و چه خصوصی، ظاهراً از شردارایی‌های مالی ایالات متحده، یعنی پول نقد و بدهی دلاری، خلاص می‌شوند. چرا؟ به نظر می‌رسد که سرمایه‌گذاران مالی و سفته‌بازان، چه خارجی و چه آمریکایی، از کاهش ارزش دلاری دارایی‌هایی که در اختیار دارند، می‌ترسند. چرا؟ به چند دلیل.

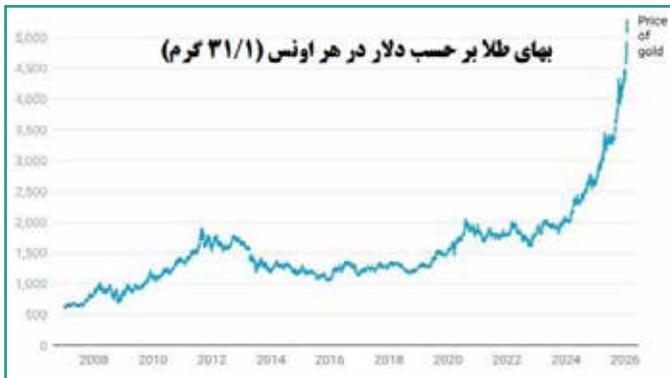
نخست آنکه اگرچه ترامپ ادعا می‌کند که تورم به سرعت در حال کاهش است، اما شواهد خلاف آن را نشان می‌دهد. تورم قیمت مصرف‌کننده در ایالات متحده هنوز رسماً ماندگار شده و بالاتر از نرخ هدف رسمی فدرال رزرو، یعنی ۲٪ در سال باقی مانده است. علاوه بر این، همانطور که در پست‌های قبلی نشان داده‌ایم، نرخ رسمی، تورم را ۲٪ کمتر از تورم واقعی نشان می‌دهد. با این حال، ترامپ همچنان خواستار کاهش نرخ بهره فدرال رزرو، با دستور سیاسی است و قصد دارد جی پاول، رئیس فعلی فدرال رزرو را با کسی مانند کوین وارث جایگزین کند تا طبق میل او عمل شود. تورم بالاتر در کنار نرخ بهره پایین‌تر، دستورالعملی برای سرمایه‌گذاران است تا خود را از شردارایی‌های دلاری رها کنند. نرخ بهره واقعی حاصل از دارایی‌های دلاری (با در نظر گرفتن تورم)، بیشتر کاهش خواهد یافت.

یکی دیگر از شاخص‌های کلیدی در اینجا، اختلاف میان نرخ بهره‌ای است که از دلار حاصل می‌شود در مقایسه با نرخ‌هایی که از سایر ارزها، به ویژه یورو وین، به دست می‌آید. سرمایه‌گذاران مالی به طور فزاینده‌ای بر این باورند که نرخ‌های بهره در آمریکا طی حدود یک سال آینده بیش از سایر

بررسی برخی از مسایل جهان

اقتصادهای بزرگ کاهش خواهد یافت. بانک مرکزی انگلستان و بانک مرکزی اروپا، همان طور که امروز در نشست هایشان اعلام کردند، عجله‌ای برای کاهش بیشتر نرخ بهره خود ندارند؛ در حالی که انتظار می‌رود بانک مرکزی ژاپن برای حمایت از این، نرخ بهره خود را باز هم افزایش دهد. بنابراین، اختلاف نرخ بهره «آتی» (یعنی پیش‌بینی شده توسط بازار) برای دلار در مقایسه با سایر ارزها در حال کاهش است.

عامل ترامپ نیز در افول اخیر دلار و در نتیجه تجارت تنزل ارزش آن نقش دارد. غیرقابل پیش‌بینی بودن او و تکنیک‌های قلدر مآبانه‌اش در برابر سایر کشورها، به‌طور فزاینده‌ای، دارندگان خارجی دارایی‌های دلاری، از جمله شرکت‌های سرمایه‌گذار در آمریکا، مؤسسات مالی دارنده سهام و اوراق قرضه آمریکایی، و بانک‌های مرکزی دارای ذخایر بزرگ دارایی‌های کوتاه‌مدت دلاری (نقدینگی و اوراق خزانه) را مجبور می‌کند تا به سوی تنوع‌بخشی به سایر ارزها - یا طلا - روی آورند. در واقع، طلا، آن «بازمانده دوران بربریت» نظام پولی گذشته، اکنون به دارایی «امن» برای ذخیره به جای دلار و همچنین دیگر ارزهای عمده «فیات»^۱ مانند یورو، پوند استرلینگ یا ین تبدیل



شده است.

در گذشته، هر زمان که بحران مالی یا یک مناقشه سیاسی بزرگ رخ می‌داد، سرمایه‌گذاران به سمت دارایی‌های دلاری هجوم می‌بردند و ارزش دلار را افزایش می‌دادند؛ همان طور که در جریان بحران مالی سال ۲۰۰۸ اتفاق افتاد. این روند در دوران ترامپ رخ نداده است: شاخص دلار در سال ۲۰۲۵ در برابر سایر ارزها ۱۰٪ سقوط کرده است چرا که معامله بر روی تنزل ارزش دلار داغ شده است. دلار، به عنوان ارز اصلی جهانی برای ذخایر بانک‌های مرکزی و نیز در مبادلات تجارت و مالی بین‌المللی، برای دهه‌ها در روندی نزولی تدریجی قرار داشته است. امپریالیسم آمریکا از سال

۱. ارزهای فیات (Fiat Currencies) به پول‌هایی گفته می‌شود که پشتوانه فیزیکی (مانند طلا، نقره یا کالای دیگر) ندارند، بلکه ارزش آنها صرفاً بر اساس اعتبار و دستور دولت (یا نهاد صادرکننده) و همچنین اعتماد عمومی به پایداری آن اقتصاد استوار است. (م)

بررسی برخی از مسایل جهان

۱۹۴۵ قدرت مسلط جهانی بوده است. این تسلط به چهار عامل وابسته بود: برتری صنعتی؛ برتری تکنولوژیک؛ برتری مالی و قدرت نظامی. ایالات متحده در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اقتصاد عمده تولیدی جهان بود، اما به تدریج این موقعیت را به صنایع رو به رشد اروپایی و سپس ژاپنی واگذار کرد. آزمون سرنوشت‌ساز زمانی بود که مازاد تجاری آمریکا با سایر کشورها به کسری تبدیل شد، روندی که از آن زمان تاکنون ادامه یافته است. سپس آمریکا شروع به شایع کردن دلار در سطح جهانی کرد، نه تنها از طریق سرمایه‌گذاری خارجی، بلکه همچنین از طریق هزینه‌کرد مازاد برای واردات نسبت به صادرات، زیرا تولیدکنندگان داخلی در رقابت با رقبای خارجی، از میدان به‌در می‌رفتند.

تحت استاندارد ثابت قدیمی دلار-طلا، عدم تعادل دلار در تجارت و جریان سرمایه، باید با انتقال شمش طلا تسویه می‌شد. تا سال ۱۹۵۳، همزمان با بازسازی جنگ، ایالات متحده ۱۲ میلیون اونس تروی^۲ طلا به دست آورد، در حالی که اروپا و ژاپن ۳۵ میلیون اونس تروی (برای تأمین مالی بازسازی خود) از دست دادند. اما پس از آن، آمریکا شروع به از دست دادن طلا به سود اروپا و ژاپن کرد. تا پایان سال ۱۹۶۵، این کشورها برای نخستین بار در دوران پس از جنگ از



نظر حجم طلای نگهداری شده در ذخایر، از آمریکا پیشی گرفتند. در نتیجه، اروپا و ژاپن شروع به انباشت ذخایر عظیمی کردند که می‌توانستند از آن برای خرید دارایی‌های آمریکایی استفاده کنند. در اوایل دهه ۱۹۷۰، دولت آمریکا در زمان ریاست جمهوری نیکسون، از استاندارد طلا خارج شد و دلار را شناور کرد. چراکه

اقتصاد جهانی علیه آمریکا، شروع به حرکت معکوس کرده بود.

ایالات متحده برای نخستین بار از دهه ۱۸۹۰ به بعد، برای تأمین هزینه‌های داخلی و خارجی خود، به سرمایه‌گذاری خارجی وابسته شد. اکنون حساب‌های خارجی آمریکا کمتر توسط کالاها و خدمات، و بیشتر توسط تقاضای جهانی برای دارایی‌های مالی ایالات متحده و نقدینگی فراهم شده توسط این دارایی‌ها، هدایت می‌شود.

در قرن بیست و یکم، به ویژه پس از رکود جهانی سال ۲۰۰۸، صنعت آمریکا برتری خود در صنایع

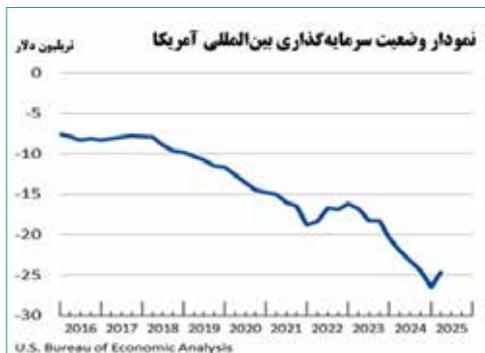
۲. اونس به مثابه واحد وزن معمولی، معادل ۲۸.۳۵ گرم است. اما برای اندازه‌گیری وزن طلا، از اونس تروی استفاده می‌شود که معادل ۳۱.۱ گرم است. (م)

با ارزش افزوده بالا و مبتنی بر فناوری را نیز از دست داد. بله، آمریکا هفت غول فناوری باشکوه (مانند اپل، مایکروسافت و...) را در اختیار دارد و پیشرفت انفجارآمیز هوش مصنوعی را هدایت می‌کند، اما چین و شرق آسیا در بسیاری از بخش‌های کلیدی مبتنی بر فناوری پیشتاز شدند. به طور فزاینده‌ای، مازاد تجاری این کشورها با آمریکا، کمتر در کالاهای مصرفی تولیدی اولیه، و بیشتر در محصولات با فناوری پیشرفته متمرکز شده است.

با این حال، ایالات متحده تا به امروز، همچنان به راحتی قدرت مالی مسلط در جهان باقی مانده است. معمولاً اگر حساب جاری یک کشور دائماً کسری داشته باشد و به طور فزاینده‌ای به وجوه خارجی وابسته باشد، ارز آن در برابر کاهش شدید ارزش آسیب‌پذیر خواهد بود. این تجربه‌ای است که تقریباً همه کشورهای جهان، از آرژانتین و ترکیه تا زامبیا و حتی بریتانیا، با آن مواجه بوده‌اند. اما برای ایالات متحده شرایط متفاوت است، زیرا دلار همچنان ارز اصلی بین‌المللی محسوب می‌شود. تقریباً ۹۰ درصد معاملات ارزی جهان شامل یک طرف معامله به دلار است؛ حدود ۴۰ درصد تجارت جهانی خارج از ایالات متحده بر اساس دلار فاکتور و تسویه می‌شود؛ و تقریباً ۶۰ درصد اسکناس‌های دلاری به عنوان ذخیره ارزش و وسیله مبادله در سطح بین‌المللی در گردش هستند. حدود ۵۰ درصد از ذخایر ارزی خارجی که توسط بانک‌های مرکزی و مقامات پولی کشورهای دیگر نگهداری می‌شود، کماکان به دلار ارزش‌گذاری می‌شود. فقط خزانه‌داری آمریکا می‌تواند دلار «چاپ» کند و در نتیجه از آنچه «حق ضرب سکه» نامیده می‌شود، سود ببرد. بنابراین، علیرغم افول نسبی اقتصادی امپریالیسم آمریکا در بخش صنعتی، دلار آمریکا «امتیاز استثنایی» خود را حفظ کرده است.

با این حال، افول بنیادین قدرت صنعتی آمریکا، دلار را طی دهه‌ها تضعیف کرده است؛ در واقع این همان چیزی است که ترامپ در پی معکوس کردن آن است. او می‌خواهد با احیای هژمونی صنعتی آمریکا، «عظمت را به آمریکا بازگرداند»؛ و سلاح‌های او، افزایش تعرفه‌ها و تهدیدهای پرطمطراق و لفاظی‌های پرسروصدا هستند. او به طور فزاینده‌ای به آخرین مؤلفه اصلی هژمونی امپریالیستی ایالات متحده، یعنی قدرت نظامی آن، متوسل می‌شود. دیپلماسی قایق توپ‌دار در ونزوئلا و ایران تنها آخرین نمونه‌های این رویکرد هستند.

نقشه ترامپ برای بازگرداندن برتری صنعتی آمریکا با تعرفه‌ها و بمب‌ها موفق نخواهد شد. افول نسبی صنعت ایالات متحده معکوس نخواهد شد. اما در مورد افول مالی چه؟ اگر به وضعیت خالص سرمایه‌گذاری بین‌المللی (NIIP) اقتصاد ایالات متحده نگاه کنیم، می‌توانیم ببینیم که در آنجا چه اتفاقی می‌افتد. این شاخص، میزان دارایی‌های خارجی در مالکیت مؤسسات آمریکایی را در مقابل میزان دارایی‌های ایالات متحده که در مالکیت مؤسسات خارجی قرار دارند، یعنی

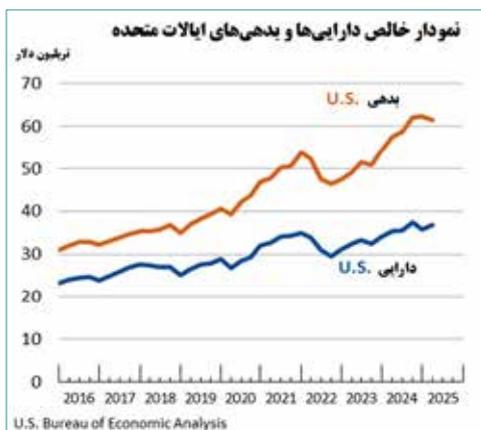


وضعیت خالص دارایی‌ها و بدهی‌های خارجی ایالات متحده، اندازه‌گیری می‌کند. این دارایی‌ها و بدهی‌ها چه هستند؟ آنها عبارتند از سرمایه‌گذاری‌های مستقیم؛ دارایی‌های سهام و اوراق قرضه؛ و دارایی‌های نقدی و اوراق بهادار کوتاه‌مدت که متعلق به سرمایه‌گذاران خارجی هستند. نمودار را ببینید:

این تراز خالص منفی دارایی‌ها و

بدهی‌ها معادل ۷۹٪ از تولید ناخالص داخلی آمریکا است. همان‌طور که مشاهده می‌کنید، تراز منفی سرمایه‌گذاری بین‌المللی به‌طور پیوسته افزایش یافته است. این بدان معناست که خارجی‌ها به‌طور فزاینده‌ای سرمایه‌گذاری‌ها، سهام، اوراق قرضه و نقدینگی بیشتری در اقتصاد آمریکا در اختیار دارند تا نهادهای آمریکایی از دارایی‌های خارجی‌ان. همان‌طور که در بالا دیدیم، دلیل این امر آن است که آمریکا از دهه ۱۹۷۰ هر سال با کسری تجاری و حساب جاری مواجه بوده و سرچشمه این کسری‌ها، نگهداری مازاد تجاری خارجی‌ها با آمریکا و سایر کشورها در دارایی‌های دلاری، و همچنین سرمایه‌گذاری آن‌ها در اقتصاد آمریکا بوده است. اما چرا این شکاف میان بدهی‌ها و دارایی‌ها در حال عمیق‌تر شدن است؟ دلیلش این نیست که خارجی‌ها به‌طور گسترده در صنعت آمریکا سرمایه‌گذاری می‌کنند. درست است که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی خالص (FDI) خارجی‌ها در آمریکا از اواسط دهه ۲۰۱۰ به‌شدت افزایش یافته و اکنون موجودی آن به حدود ۱۷ تریلیون دلار رسیده است، اما بخش عمده دارایی‌های دلاری در اختیار خارجی‌ها، مربوط به چیزی است که «سرمایه‌گذاری‌های پرتفولیو» نامیده می‌شود؛ یعنی اوراق قرضه و سهام (حدود ۳۳ تریلیون دلار).

خارجی‌ها اکنون بیش از ۱۵ تریلیون دلار اوراق قرضه دولتی و شرکتی آمریکا (که خالص آن، نزدیک به ۱۲ تریلیون دلار است)؛ یعنی بیش از ۴۰ درصد از دارایی خالص سرمایه‌گذاری بین‌المللی آمریکا را در اختیار دارند. مؤسسات خارجی معمولاً دارایی‌های دلاری خود در آمریکا را به شکل اوراق قرضه دولتی «امن» نگهداری می‌کرده‌اند، در حالی که بانک‌های مرکزی خارجی، بخش عمده



ذخایر خود را به صورت سپرده‌های دلاری یا اسناد خزانه کوتاه مدت نگه می‌داشتند. اما اخیراً تغییر مهم و قابل توجهی در ترکیب NIP آمریکا رخ داده است.

خارجی‌ها به جای استفاده از مازاد دلارهای خود برای خرید اوراق قرضه آمریکا، به طور فزاینده‌ای اقدام به خرید سهام شرکت‌های آمریکایی کرده‌اند. رونق بازار سهام آمریکا، به ویژه از زمان پایان رکود ناشی از همه‌گیری در سال ۲۰۲۰، خارجی‌ها را تشویق به سرمایه‌گذاری عظیم در بازار سهام آمریکا کرده است. در گذشته، نهادهای آمریکایی بیش از آنچه خارجی‌ها سهام آمریکایی در اختیار داشتند، سهام خارجی می‌خریدند. اما تا پایان سال ۲۰۲۵، خارجی‌ها سهام آمریکا به ارزشی معادل ۲۱ تریلیون دلار در اختیار داشتند؛ یعنی به صورت خالص، ۶/۵ تریلیون دلار بیشتر از سرمایه‌گذاری آنان در صنعت آمریکا و بیش از میزان دارایی‌شان در اوراق قرضه، که تغییر بسیار بزرگی است. اکنون به نظر می‌رسد ارزش دلار آمریکا بیش از پیش به نگهداری سهام شرکت‌های آمریکایی توسط خارجی‌ها وابسته شده است، نه به بدهی دولت آمریکا. و این برای دلار پرریسک است. اگر حباب هوش مصنوعی بترکد و بازار سهام آمریکا سقوط کند، ارزش دارایی‌های سهامی خارجی‌ها نیز به شدت کاهش خواهد یافت و باعث خروج سرمایه از این دارایی‌های دلاری می‌شود. در نتیجه، دلار نیز با سقوط بیشتری مواجه خواهد شد.»

آیا این به آن معناست که امپریالیسم دلاری به پایان رسیده و دلار آمریکا اکنون در سطح جهانی افول خواهد کرد و جای خود را به ارزهای جایگزین، مثلاً ارز اقتصادهای بریکس، در یک جهان چندقطبی جدید خواهد سپرد؟ مضمون دیدگاه بسیاری از اقتصاددانان رادیکال و چپ‌گرایان، همین است. به نظر من، این برداشت اغراق‌آمیز است. اجازه دهید توضیح دهم:

نخست آنکه، در بازارهای جهانی هیچ جایگزین واقعی‌ای برای دلار آمریکا وجود ندارد. یورو نمی‌تواند جای آن را بگیرد، و صحبت‌ها درباره «ارز بریکس» (که اساساً وجود خارجی ندارد)، یا جایگزینی دلار با رن‌مین بی (یوان) چین، بیش از آنکه واقع‌بینانه باشند، آرزوهای خامی هستند که بر این ایده استوارند است که بریکس (چه رسد به بریکس پلاس) واقعاً یک بلوک متحد و مقاوم در برابر امپریالیسم آمریکا است، یا اینکه چین مایل است کنترل سرمایه بر جریان‌های مالی خود را بردارد و در نتیجه رن‌مین بی را در معرض نوسانات و بی‌ثباتی جریان‌های مالی جهانی قرار دهد.

ثانیاً، سهم دلار در ذخایر بانک‌های مرکزی کاهش یافته، اما همچنان ۵۰٪ از کل ذخایر این بانک‌ها را تشکیل می‌دهد و هیچ ارز دیگری، یا حتی طلا، به چنین سهمی نزدیک هم نیست. افزون بر این، در بازارهای ارز خارجی، دلار در تقریباً ۹۰٪ از تمام معاملات استفاده می‌شود. البته مبادلات مستقیم تجاری بین رن‌مین بی و روبل، و حتی ریال عربستان و رن‌مین بی افزایش یافته، اما اندازه این مبادلات در مقایسه با معاملات دوجانبه بین دلار و سایر ارزها ناچیز است.

بررسی برخی از مسایل جهان

علاوه بر این، بازار تبادل ارز خارجی (سوآپ) نیز مطرح است. نهادهای مالی بین‌المللی به طور مداوم برای محافظت از ارزش دارایی‌های خود در برابر نوسانات ارزی، اقدام به «پوشش ریسک» می‌کنند. آن‌ها برای این کار، ارزها را مبادله می‌کنند؛ این بازار عظیم (۱۰۰ تریلیون دلاری) نیز عمدتاً (۹۰٪) با دلار انجام می‌شود. نهادهای به جای دلار، در حال تبدیل دارایی‌های خود به یورو، ین یا رن‌مین بی نیستند، بلکه به طلا روی آورده‌اند. اما طلا به هیچ وجه نمی‌تواند جایگزین دلار در جریان‌های مالی جهانی شود. ارزهای دیجیتال حتی کمتر از آن توانایی دارند. با قیمت‌های فعلی، ارزش کل ذخایر طلای استخراج شده و موجود در جهان حدود ۳۶ تریلیون دلار است که بیش از ده دوازده برابر مجموع ارزش همه ارزهای دیجیتال است، اما این رقم تنها معادل ۳۰٪ از تولید ناخالص داخلی جهانی، و کمتر از ۱۰٪ از کل بدهی‌های جهانی را تشکیل می‌دهد.

بنابراین، مؤلفه مالی هژمونی امپریالیستی آمریکا دست‌کم برای مدتی دیگر پابرجا خواهد ماند. بله، ممکن است دلار در سال جاری به دلیل اقتصاد رکودی-تورمی آمریکا، ترکیدن حساب هوش مصنوعی، و احتمال کاهش بیشتر نرخ‌های بهره آمریکا نسبت به نرخ‌های سایر کشورها همراه با رفتارهای تند و ناپایدار ترامپ باز هم تضعیف شود. اما با وجود آنکه دلار در یک سال گذشته اندکی ضعیف شده است، از نظر تاریخی همچنان بسیار قدرتمند است. داده‌های فدرال رزرو نشان می‌دهد که ارزش واقعی دلار، هنوز نزدیک به دو انحراف معیار بالاتر از میانگین خود از زمان آغاز دوره نرخ‌های ارز شناور در سال ۱۹۷۳ قرار دارد.^۳ بنابراین، «امتیاز استثنایی» دیرپای دلار، علیرغم معاملات اخیر با انتظار «تنزل ارزش»، به این زودی‌ها پایان نخواهد یافت.



<https://thenextrecession.wordpress.com/2026/02/05/the-debasement-trade-and-the-future-of-the-dollar/>

۳. «انحراف معیار» یک اصطلاح در علم آمار است. وقتی کمیت متغیری در محدوده بالای یک یا دو انحراف معیار باشد، یعنی از میانگین کلی خود، بالاتر یا خیلی بالاتر است. در مورد ارزش دلار نتیجه می‌گیریم که ارزش واقعی آن در حال حاضر، علیرغم افول نسبی، هنوز بالاتر از میانگین ۵۰ سال گذشته است. (م)

«نمی‌توانیم امپریالیسم را از نظامی‌سازی داخلی جدا کنیم»:

درک پیوندهای بین اداره مهاجرت و گمرک، غزه و سیاست خارجی آمریکا

مایکل آریا (مانتلی ریویو، ۲ فوریه ۲۰۲۶) برگردان: طلیعه حسنی



ماموران فدرال از دفتر زندان‌های آمریکا، گمرک و مرزبانی آمریکا، گشت مرزی آمریکا، تحقیقات امنیت داخلی و اجرای مهاجرت و گمرک ایالات متحده در حال آماده‌شدن برای تأمین امنیت در میان هاله‌ای از گاز سی‌اس (CS) هستند که برای متفرق کردن معترضان در بیرون مقر اداره مهاجرت و گمرک (ICE) در پورتلند، اورگان، در تاریخ ۴ اکتبر ۲۰۲۵ استفاده شد

این هفته، بیش از ۱۰۰۰ سازمان مدافع [حقوق مهاجران، -م.ا.]، با ارسال نامه‌ای به کنگره، خواستار توقف تخصیص بودجه‌دهی به اداره مهاجرت و گمرک (از این پس آیس، ICE) و گشت مرزی ایالات متحده توسط نمایندگان شدند. این درخواست در میان اعتراضات گسترده نسبت به کشته شدن رنه گود و الکس پرتی در مینیاپولیس مطرح شده است.

این نامه می‌پرسد: «چند نفر دیگر باید کشته شوند، چند دروغ دیگر باید گفته شود، و چه تعداد کودک دیگر باید به عنوان طعمه ربوده و مورد استفاده قرار گیرند تا کنگره مسئولیت‌های خود را انجام دهد و مانع ادامه حمله خشونت‌آمیز این نهادهای خارج از کنترل به جوامع مهاجرین و رنگین‌پوستان ما و همچنین متحدان و حامیان فراوان آنها شود؟» آیا اداره مهاجرت و گمرک (آیس) در دوران ترامپ نشان دهنده تغییر در سیاست مهاجرت ایالات متحده است، یا صرفاً ادامه استراتژی موجود است؟ پیوند این تاکتیک‌ها با سیاست خارجی آمریکا و طرح‌های گسترده تر امپریالیستی این کشور چیست؟

مایکل آریا، خبرنگار آمریکایی نشریه موندو و ایس، با هارشا والیا، فعال و نویسنده کانادایی و نویسنده کتاب‌های «مرز و حکومت: مهاجرت جهانی، سرمایه‌داری و ظهور ناسیونالیسم

نژادپرستانه^۱ و «براندازی امپریالیسم مرزی»^۲، درباره لحظه کنونی گفت و گو کرده است.

س: می‌خواهم بدانم آیا شما آیس تحت ریاست جمهوری ترامپ را به عنوان یک تحول خاص در تاریخ سیاست مهاجرتی ایالات متحده می‌بینید، یا صرفاً ادامه سیاست‌های موجود؟

ج: سوال خوبی است. من فکر می‌کنم هر دو درست است. فکر نمی‌کنم این یا آن مطرح باشد. به نظر من، مهم است که متوجه باشیم که ایجاد این زیرساخت‌های عملیات مرزی قطعاً به قبل از ترامپ برمی‌گردد. قوانین اجرایی مرزی یک رویه دو-حزبی است. زمینه‌سازی برای آیس، برای وزارت امنیت داخلی (DHS)، برای گمرک و نگهبانی مرزی ایالات متحده (CBP)، و کل این زیرساخت‌های پلیس مرزی چیز جدیدی نیست.

با این حال، این موضوع همچنین در اشکال بسیار خاصی در ایام دولت فعلی تشدید شده است. به ویژه به این دلیل که دولت فعلی، مانند همه فاشیست‌ها، واقعاً به نمایش خشونت آشکار غیرانسانی متکی است. بنابراین فکر می‌کنم این متفاوت است زیرا لفاظی‌های صریحاً راست‌گرایانه برای ادامه بازتولید خود به نوع خاصی از ترور نژادی متکی است.

آخرین چیزی که می‌خواهم بگویم این است که همچنین مهم است بدانیم آنچه در ایالات متحده اتفاق می‌افتد را نمی‌توان از حملات به مهاجران در سراسر جهان جدا دانست. فکر می‌کنم کمی اشتباه است که فقط آنچه در ایالات متحده اتفاق می‌افتد را در رابطه با ایالات متحده بخوانیم.

جنگ علیه مهاجران در سراسر جهان، چه در مدیترانه که مرگبارترین مرزوری کره زمین است، و چه در اروپای شرقی، هند، بنگلادش، نیوزیلند، استرالیا و غیره، در حال شدت گرفتن است. همه این‌ها در چارچوب فاجعه آب و هوایی و نابرابری فزاینده ناشی از سرمایه‌داری و استعمار اتفاق می‌افتد. نظارت و عملیات در مرزها اکنون به طور فزاینده‌ای از طریق فناوری‌های جنگی مستقر و در سراسر جهان در حال تشدید است. بنابراین، من فکر می‌کنم باید آیس را در این بستر جهانی گسترده‌تر نگاه کرد.

س: مردم اغلب طوری درباره آیس صحبت می‌کنند که انگار دهه‌هاست وجود دارد، اما می‌دانیم که این سازمان در زمان دولت بوش و در جریان «جنگ علیه تروریسم» تأسیس شد. می‌توانید درباره تاریخچه آیس و فضای سیاسی که از آن پدید آمد صحبت کنید؟

1. *Border and Rule: Global Migration, Capitalism, and the Rise of Racist Nationalism*
2. *Undoing Border Imperialism*

ج: به نظر من درک این نکته بسیار مهم است که آیس از دل شرایط پس از یازده سپتامبر که به اصطلاح «جنگ علیه تروریسم» نامیده می‌شود، ظهور کرده است. سیاست‌های پس از یازده سپتامبر، ادامه جنگ در داخل و جنگ در خارج از کشور بود. از این رو در دهه‌های ۹۰ و ۸۰ میلادی، شاهد بودیم که جنگ علیه مهاجران عمیقاً با سیاست خارجی ایالات متحده و کودتاها و مداخلات در آمریکای جنوبی و مرکزی ارتباط داشت. در فضای پس از یازده سپتامبر، شاهد بودیم که جنگ در داخل، جنگی علیه مهاجران از طریق دستگیری‌های «ضد تروریسم»، بازداشت‌های امنیتی و زندان گوانتانامو بود. همه این‌ها کاملاً به امپریالیسم در عراق، افغانستان، سومالی، گسترش فرماندهی ایالات متحده در آفریقا (افریکام / AFRICOM) و غیره مرتبط بود. جنگ در داخل و جنگ در خارج کاملاً در هم ادغام شده بودند. در واقع آیس بازوی داخلی این جنگ امپریالیستی بود. به نظر من، وقتی به گسترش آیس در بیش از ۲۰ سال گذشته نگاه می‌کنیم، توجه به بازتاب‌های مشابه حائز اهمیت است. در حال حاضر، امپریالیسم ایالات متحده را در غزه، فلسطین، در حمایت از موجودیت صهیونیستی می‌بینیم. همچنین، در مداخلات اخیر ایالات متحده در ونزوئلا.

این لحظات متفاوت به ما یادآوری می‌کنند که نمی‌توانیم امپریالیسم را از نظامی‌گری داخلی جدا کنیم، چه نظامی‌گری در مرزها باشد، چه نظامی‌گری در داخل کشور از طریق سیستم‌های زندان و انواع اشکال پلیس، و چه اجرای قانون مهاجرت. این‌ها کاملاً با سیاست خارجی امپریالیستی ایالات متحده مرتبط هستند.

س: می‌خواهم روی نکته شما در مورد غزه تمرکز کنم. مردم بین آنچه اکنون در مکان‌هایی مانند مینه‌سوتا اتفاق می‌افتد و آنچه که دهه‌هاست در غزه اتفاق می‌افتد، ارتباط برقرار می‌کنند. اکثر مردم از ارتباطات نظامی و اقتصادی بین ایالات متحده و اسرائیل اطلاع دارند، اما آنها همچنین از طریق استعمار شهرک‌نشینی، که شما در مورد آن نوشته‌اید، با هم پیوند دارند. می‌توانید در مورد



این شباهت‌ها صحبت کنید؟

ج: فکر می‌کنم ارتباط این است که این‌ها جوامع شهرک‌نشین استعماری هستند. بنابراین این‌ها جوامعی ذاتاً مبتنی بر گسترش مرز، و ذاتاً مبتنی بر منطق حذف از طریق نسل‌کشی، برتری‌طلبی و ناسیونالیسم قومی هستند. این‌ها ایدئولوژی‌هایی هستند که در درون آنها جا افتاده است. این‌ها مربوط به رژیم‌های جدا از هم نیستند، هرچند هر یک از این رژیم‌های جدا از هم، به ویژه خشونت‌طلب و نسل‌کش هستند. این‌ها مربوط به ساختارهایی هستند که در بنیان به اصطلاح ایالات متحده و موجودیت صهیونیستی نهادینه شده‌اند.

به نظر من این‌ها شباهت‌های عمیق‌تری هستند که به ما، به ویژه کسانی از ماکه متعهد به عدالت و آزادی هستند و جنبش‌ها را سازماندهی می‌کنند، اجازه می‌دهد تا کشف کنیم که باید ساختارهای استعماری شهرک‌نشینی و شیوه‌های اجتماعی زندگی آنها را از بین ببریم. این فوق‌العاده مهم است. این امر از چندین جهت به قوانین مهاجرت ارتباط دارد. از فناوری‌های یکسانی استفاده می‌شود. حتی برخی از همان شرکت‌ها، چه پالانتیر و چه البیت، همدست آنها هستند. موارد بسیار بیشتری وجود دارد. بسیاری از این فناوری‌ها بین آژانس‌ها به اشتراک گذاشته می‌شوند. آموزش بین نیروهای خارجی و آژانس‌های مختلف پلیس و همچنین با اداره مهاجرت و گمرک و پلیس مرزی مشترک است. برخی از همین شرکت‌هایی که به معنای واقعی کلمه دیوار آپارتاید را در فلسطین ساختند، به ویژه البیت، در حال ساخت دیوار مرزی در مرز جنوبی ایالات متحده و مکزیک، بودند. بخشی از این بررسی به چگونگی حرکت انباشت سرمایه فراملی در این جغرافیا‌های اشغال‌شده و استعمار شهرک‌نشینی مربوط می‌شود، اما من فکر می‌کنم مهم است که از این واقعیت غافل نشویم که فقط شرکت‌ها نیستند که در نسل‌کشی و اشغال سرمایه‌گذاری می‌کنند، بلکه کل ساختارهای دولتی نیز بر اساس نسل‌کشی و اشغال بنا شده‌اند.

س: ما می‌بینیم که اغلب آیس به عنوان یک مسئله خاص به ترامپ ارجاع داده می‌شود، همان‌طور که حاکمیت در اسرائیل را تنها دولت نتانیاهو تصور می‌کنند. با این حال، آیس در دولت‌های دموکرات نیز وجود داشته است و این نوع سیاست‌ها توسط بسیاری از دموکرات‌ها حمایت شده است. می‌توانید در این مورد که این یک پروژه دو حزبی بوده، صحبت کنید؟

ج: بسیار مهم است که بدانیم اداره مهاجرت و گمرک، اجرای مرزها و به طور کلی پلیس مرزی، در عمل همیشه دو حزبی بوده‌اند. با آنکه درخواست‌هایی برای انحلال اداره مهاجرت و

گمرک وجود دارد، لازم است تا بدانیم، جنبش‌هایی که ریشه در عدالت مهاجرتی و حقوق مهاجران دارند، مدت‌هاست که خواستار انحلال کل این ساختار بوده‌اند. ما نمی‌خواهیم، به‌ویژه از کنار نقش دموکرات‌ها در ایجاد اداره مهاجرت و گمرک، بی‌تفاوت بگذاریم. اما به‌طور کلی‌تر، این تنها مربوط به اداره مهاجرت و گمرک نیست. این مربوط به قوانین اجرایی مرزها است که به دست تعدادی از آژانس‌ها انجام می‌شود. در عرض چند سال، دموکرات‌ها می‌توانند از جنبش انحلال اداره مهاجرت و گمرک استفاده کنند، آن را به خدمت خود درآورند و بگویند: ما در حال انحلال اداره مهاجرت و گمرک هستیم، اما در واقع نام آن را تغییر دهند و تمام وظایفش را به یک آژانس دیگر واگذار کنند. بنابراین مهم است تا تشخیص دهیم درخواست‌ها برای انحلال آیس باید در چارچوب درخواست گسترده‌تری برای لغو قوانین اجرایی مهاجرت و گمرک و از میان برداشتن آسیب‌های مرزی قرار گیرند، چراکه مسئله در واقع ایدئولوژی حاکم بر مرز، ساختار مادی مرز است که حتی مقوله مهاجر را به وجود می‌آورد. این امر مولود ایده یک غیرشهروندی است که به جایی تعلق ندارد و مورد تبعیض نژادی قرار می‌گیرد.

این تعهد عمیق‌تر و دو حزبی به اجرای قوانین مرزی است که باید برچیده شود. این موضوع در لحظات مختلف، به اشکال مختلفی روی می‌دهند. در حال حاضر، خشونت‌های چشمگیر اجرای قوانین مرزی به شکل وحشت‌ناک آیس درآمده است و زمان دیگری، وحشت مرگ و میر در مرزها و ساخت دیوار مرزی بوده است. در مواقعی، در شکل بازداشت و حبس در مرز دریایی با کارائیب بوده است. همه این سیستم‌ها بخشی از همان ساختار اجرایی کنترل مرزها هستند که هر رژیم، هر دولت و هر دولتی در ایالات متحده خود را به آن متعهد می‌داند. بنابراین وظیفه ما به عنوان جنبش‌های اجتماعی ریشه‌کن کردن اساس چنین سیستمی علیه مهاجرت به هر شکل و توسط هر نهادی است.

<https://mronline.org/2026/02/02/we-cannot-separate-imperialism-from-domestic-militarization-understanding-the-links-between-ice-gaza-and-u-s-foreign-policy/#/>



ایدئولوژی امپریالیسم متأخر بازگشت ژئوپلیتیک انترناسیونال دوم

نوشته: زان شو / ترجمه: کورش تیموری فر



در سال ۱۹۹۰، پرابات پاتنایک، اقتصاددان مارکسیست سرشناس هندی، طی مقاله‌ای پرسید «امپریالیسم چه شد؟». در آن هنگام، مکاتب نظری زمانی پویا و تأثیرگذار درباره‌ی امپریالیسم، در پایین‌ترین سطح تاریخی پس از جنگ قرار داشتند. زمانی که او در سال ۱۹۷۴ غرب را ترک کرد تا به هند بازگردد، امپریالیسم در کانون همه بحث‌های مارکسیستی بود. اما وقتی تنها پانزده سال بعد به غرب بازگشت، «امپریالیسم» دیگر از مد افتاده بود. چرا که پایان اتحاد جماهیر شوروی و اعلام پایان تاریخ توسط لیبرال‌ها نزدیک بود.

تحقیقات مارکسیست‌ها درباره‌ی مسئله‌ی امپریالیسم در اوایل قرن بیستم آغاز شد. در دوران لنین و رزا لوکزامبورگ، مارکسیست‌ها بر دو پرسش مرتبط درباره‌ی امپریالیسم متمرکز بودند: (۱) رقابت‌های بین‌سرمایه‌داری و جنگ، و (۲) سلسله‌مراتب درون سرمایه‌داری جهانی و رابطه‌ی بین کشورهای امپریالیستی و مستعمرات/نیمه‌مستعمرات. از آن زمان، انقلاب‌های روسیه و چین، موج ضداستعماری پس از جنگ، و جنگ سرد، بستر امپریالیسم را به‌طور عمیقی تغییر داده‌اند. پس از آخرین جنگ درون‌امپریالیستی در هسته‌ی مرکزی در دهه ۱۹۴۰، و با کسب استقلال اکثر مستعمرات، رابطه‌ی سیاسی-اقتصادی بین کشورهای امپریالیستی و غیرامپریالیستی به کلید نظریه‌پردازی درباره‌ی امپریالیسم تبدیل شد.

از دهه ۱۹۵۰ به بعد، پژوهشگران مارکسیست با کاوش در مسئله‌ی توسعه‌نیافتگی و رابطه‌ی مرکز پیرامون یا وابستگی در سرمایه‌داری جهانی، درک ما از امپریالیسم را به‌طور چشمگیری تعمیق

بررسی برخی از مسایل جهان

بخشیده‌اند. کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» اثر پل باران، یکی از نخستین و بهترین تحلیل‌ها دربارهٔ چگونگی جلوگیری از رشد جهان سوم توسط منافع فئودالی، امپریالیستی و سرمایه‌های وابسته، و نیز سایر مصارف غیرمولد مازاد اقتصادی است. نویسندگان بعدی مانند سمیرا امین، آندره گوندر فرانک و امانوئل والرشتاین، هر کدام رویکردی متمایز اما مرتبط به ظهور سرمایه‌داری ارائه دادند. به جای تمرکز صرف بر اروپای غربی و ایالات متحده، آن‌ها به بررسی چگونگی انتقال مازاد از پیرامون به مرکز توسط تقسیم کار جهانی و نظام جهانی یا نظام امپریالیستی گسترده‌تر پرداختند که در نتیجه، هم توسعه، و هم توسعه نیافتگی را به طور همزمان ایجاد کرد.

با توجه به اوج‌گیری ادبیات مارکسیستی دربارهٔ امپریالیسم در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، محور شدن این مفهوم از گفتمان چپ بسیار قابل توجه است. بر اساس داده‌های گوگل بوکس (نگاه کنید به نمودار ۱)، فراوانی اصطلاح «امپریالیسم» در یک نمونه گسترده از کتاب‌های انگلیسی زبان بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۰، بیش از ۵۰ درصد کاهش یافته است. حتی پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی یا گذارهای نئولیبرالی در بخش عمده‌ای از جهان، تحلیل‌های امپریالیسم در ایالات متحده و سایر نقاط، کمرنگ شده بودند.

پاتنیک معتقد بود که ممکن است این افول به دلیل تقویت و تحکیم خود امپریالیسم پس از جنگ ویتنام باشد. این امر از دیکتاتوری تقسیم کار جهانی و نیز عملکردهای مخرب صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی آشکار بود. علاوه بر این، در میان روشنفکران لیبرال و چپ غربی، تحول مستقیم‌تری نیز در جریان بود که هدف آن تضعیف سیاسی نوشتارهای ضد امپریالیستی بود. از دهه ۱۹۷۰، نویسندگان چپ سرشناسی مانند بیل وارن، رابرت برنر، مایکل هارت، آنتونیو نگری و دیوید هاروی به این ضدانقلاب فکری کمک کرده‌اند. علاوه بر تغییر علایق پژوهشی در



میان محققان، کنار گذاشتن مسئلهٔ امپریالیسم بیش از هر چیز زمینه را برای ظهور ایدئولوژی محافظه‌کارانه در قالب گفتمان چپ‌گرا فراهم کرده است. شاهد بازگشت سیاست‌های انترناسیونال دوم بوده‌ایم که در اساس از سنت‌های مارکسیستی تبلور یافته در لنین و مائو تسه‌تونگ گسسته، و پتانسیل انقلابی در هستهٔ امپریالیستی را به شدت محدود می‌کنند.

وارن و محور تحلیل امپریالیسم

یکی از نخستین نقدها بر سنت مارکسیستی ضد امپریالیستی، از سوی وارن مطرح شد؛

عضوی سابق در حزب کمونیست بریتانیا که بعدها به سازمان کمونیست بریتانیا و ایرلند پیوست. در سال ۱۹۷۳، وارن مقاله‌ای مفصل با عنوان «امپریالیسم و صنعتی‌سازی سرمایه‌داری» در نشریه نیو لفت ریویو منتشر کرد. در این مقاله، وارن تلاش کرد تا این دیدگاه رایج ضد امپریالیستی آن دوران را به چالش بکشد که معتقد بود امپریالیسم و به‌طور کلی گسترش روابط سرمایه‌داری در سطح جهانی، موجب وابستگی و توسعه نیافتگی در جهان سوم شده است. وارن مشتاق بود نشان دهد که گسترش سرمایه‌داری و امپریالیسم، پیشرفت (صنعتی و غیره) را برای جهان سوم به ارمغان آورده است. به بیان وارن: «مشاهدات تجربی حاکی از آن است که چشم‌اندازهای توسعه اقتصادی سرمایه‌داری موفقیت‌آمیز [که مستلزم صنعتی‌سازی است] برای تعداد قابل توجهی از کشورهای عمده توسعه نیافته، کاملاً خوب است.» اگرچه وارن وجود امپریالیسم را تصدیق کرد و حتی ادعا نمود که تز او با ترلنن یکسان است، اما معتقد بود که «نظریه کلی امپریالیسم لنین از نظر تئوری نادرست، و از نظر تاریخی ناصحیح بوده است».

نتایج تجربی وارن، از یک سو بازتاب‌دهنده رونق پس از جنگ و پروژه‌های گسترده صنعتی‌سازی ملی بودند که توسط کشورهای تازه استقلال یافته دنبال می‌شدند، و از سوی دیگر ناشی از ظهور چند نمونه از پرورش یافتگان امپریالیسم، مانند تایوان و کره جنوبی. اما وارن صرفاً به رفاه پس از جنگ اشاره نکرد. او فراتر رفت و استدلال کرد که جهان سوم در حال طی کردن روندی از صنعتی شدن مستقل است؛ به گونه‌ای که توسعه هرچه بیشتر، بر پایه منابع داخلی و تأمین مالی درون‌زا استوار می‌شود. طیف گسترده‌ای از صنایع را در بر می‌گیرد و برتری فناورانه غرب رو به افول می‌گذارد. او همچنین معتقد بود که در دوران پس از جنگ، انتقال ارزش اضافی از پیرامون به مرکز اهمیتی تعیین‌کننده ندارد، زیرا ممکن است صرفاً بهایی باشد که برای ایجاد تأسیسات تولیدی پرداخت می‌شود. به هر حال، «استثمار، روی دیگر پیشرفت نیروهای مولد است».

سیاست «ضد امپریالیستی» وارن آشکار بود. او می‌گفت که سوسیالیست‌ها باید ماهیت مبارزه ضد امپریالیستی را با دقت بسیار بیشتری بررسی کنند و خواستار توجه بیشتر به مبارزات طبقاتی داخلی در جهان سوم بود. اگر رابطه مرکز-پیرامون هرچه بیشتر به امری متعلق به گذشته تبدیل شده باشد، آنگاه به‌طور طبیعی ضد امپریالیسم صرفاً به پوششی برای منازعات و چانه‌زنی‌های میان سرمایه‌داری‌ها بدل می‌شود.

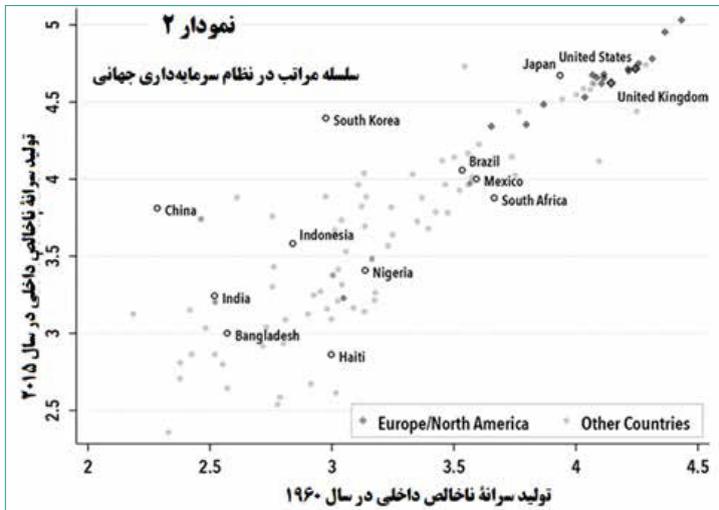
برخلاف خوش‌بینی نادرست وارن، توسعه سرمایه‌داری، شکافی پایدار و حتی فزاینده میان مرکز و پیرامون ایجاد کرده است. اندکی بعد، امانوئل آرگیری در پاسخ به وارن نوشت که او تفاوت عظیم در سطح صنعتی شدن و مکانیزاسیون کشاورزی میان کشورهای ثروتمند و جهان سوم را نادیده گرفته است. امانوئل معتقد بود که امپریالیسم، برخلاف آنچه وارن می‌پنداشت، خود ویرانگر نیست، بلکه

بررسی برخی از مسایل جهان

خوداحیا است و تنها می‌تواند به‌دست طبقه کارگرِ خارج از کشورهای مادر امپریالیسم مورد هجوم قرار گرفته و نابود شود. در پاسخی دیگر، فیلیپ مک‌مایکل، جیمز پتراس، و رابرت رودز، نه تنها نشان دادند که شواهد اندکی برای صنعتی شدن مستقل در جنوب جهانی وجود دارد، بلکه (به درستی) بحران آتی تراز پرداخت‌ها در جهان توسعه نیافته را نیز پیشاپیش گوشزد کردند. در جمع‌بندی، این سه نویسنده با قاطعیت استدلال کردند که رشد جهان سوم به شمار اندکی از کشورها و آنهم به سود بخش کوچکی از جمعیت آن‌ها وابسته است؛ امری که تنها در چارچوب امپریالیسم قابل فهم است. بعدها دیوید اسلاتر به مجموعه‌ای از ضعف‌ها در تروان اشاره کرد؛ از جمله اروپا محوری وارن، پذیرش بی‌چون و چرای استثمار سرمایه دارانه، و خوانش‌های به شدت گزینشی از متون مارکسی.

تحولات واقعی رخ داده تا اینجا، تروان را تأیید نمی‌کند. نمودار ۲، درآمد‌های ملی سرانه را - که بر حسب دلارهای ثابت سال ۲۰۱۰ اندازه‌گیری شده‌اند - در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ و ۲۰۱۵ ترسیم می‌کند. الگوی روشن به دست آمده نشان می‌دهد که سلسله مراتب و رتبه‌بندی‌ها در جهان سرمایه‌داری طی پنجاه و پنج سالِ موسوم به «توسعه» تا حد زیادی دست‌نخورده باقی مانده‌اند. کشورهای ثروتمند سال ۱۹۶۰، در سال ۲۰۱۵ نیز همچنان در رأس قرار دارند، در حالی که کشورهای فقیر آن زمان، نیم قرن بعد نیز عموماً در پایین‌ترین سطوح باقی مانده‌اند. بر پایه همین داده‌ها، میانگین درآمد سرانه بیست کشور ثروتمند برتر در سال ۱۹۶۰، رقم حیرت‌انگیز ۳۲ برابر میانگین درآمد بیست کشور فقیر انتهایی بود؛ و تا سال ۲۰۱۵ این نسبت به ۱۲۳ افزایش یافته است.

البته، با فرض «نابودی» امپریالیسم، به نظر می‌رسد توسعه مرکز و توسعه نیافتگی پیرامون، کاملاً مستقل از یکدیگر باشند. بنابراین، تروان دو پیامد سیاسی اصلی به همراه داشت. نخست آنکه، عدم توسعه یا توسعه نیافتگی هر کشور، مسئله خود آن کشور محسوب می‌شود. این امر



احتمالاً ناشی از امتناع از پیوستن به جهانی سازی پیش برنده نیروهای مولد، یا ناشی از فسادهای ساختاری خاص، یا نهادها یا فرهنگ نامناسب، یا به عبارت دقیق تر ناشی از خود فقر است. دوم آنکه، اگرچه جهان جنوب یا جهان سوم از دوران لنین یا حتی پیش از آن، کانون انقلاب و تجربه های سوسیالیستی بود، اما از منظر وارن، این منطقه به باری بر دوش توسعه و کمک رسانی تبدیل می شود و در جایگاه شاگرد جوامع غربی قرار می گیرد. این گونه نگرش اروپا محور یا غرب محور که در بازار سرمایه داری جهانی رواج دارد، در میان جناح چپ نیز بازتاب پیدا کرد.

مداخله برنر در مناظره گذار

اگر تر وارن نشان دهنده چرخش محافظه کارانه چپ گرایان غربی در مسائل جهانی معاصر بود، رابرت برنر - مورخ تحصیل کرده - با تأکید مجدد بر نقش اروپا محوری و محافظه کاری در تاریخ گذار به سرمایه داری در اروپا، این روایت را به طور چشمگیری غنی ساخت. این امر به وضوح در مقاله جدلی طولانی برنر با عنوان «خاستگاه های توسعه سرمایه داری: نقدی بر مارکسیسم ثنواسمیتی» در نشریه نیو لفت ریویو در سال ۱۹۷۷ مشهود شد.

مقاله برنر تا حدودی بازنگری ای بود بر مناظره مشهور درباره گذار از فئودالیسم به سرمایه داری که در دهه ۱۹۵۰ در مجله «علم و جامعه» بین موریس داب، پل سوئیزی و دیگر اندیشمندان مارکسیست درگرفت. از جمله، سوئیزی و داب در حالی که هر دو بر نقش مهم و تعاملی نیروهای درونی (تعارضات طبقاتی) و بیرونی (تجارت و شهرها) در گذار به سرمایه داری توافق داشتند، در مورد «تأکید اصلی» (داب) یا «محرك اولیه» (سوئیزی) اختلاف نظر داشتند. سوئیزی استدلال می کرد که نیروی محرك گذار در اروپای غربی بیرونی بوده، در حالی که داب بر این باور بود که نیروهای درونی، شکل و جهت تأثیرات تجارت و بازار را تعیین می کنند. سوئیزی که خود آغازگر این بحث بود، در جستجوی پاسخ هایی برای پرسش های سیاسی بود. به گفته او: «حال، من درک نسبتاً روشنی از ماهیت محرك اولیه در مورد سرمایه داری دارم، از اینکه چرا روند توسعه ای که این محرك ایجاد می کند به بحران می انجامد، و چرا سوسیالیسم لزوماً شکل جانشین جامعه است. اما وقتی کتاب داب را می خواندم، درباره هیچ یک از این عوامل در مورد فئودالیسم چندان روشن نبودم». اما به طور کلی، مشخص نیست که خود مناظره اصلی به طور صریح به سیاست های چپ در دوران پس از جنگ مرتبط بوده باشد. با این حال، الهام بخشی و فضای فکری ایجاد شده توسط این مناظره، احتمالاً مباحث بعدی درباره امپریالیسم، وابستگی و نظام جهانی را تسهیل کرد.

علاوه بر این مناظره، سوئیزی، باران و نویسندگان مجله ماننتلی ریویو توجه زیادی به مبارزات و انقلاب های جهان جنوب داشتند. برنر که در اواخر دهه ۱۹۷۰ می نوشت، به وضوح فرانک و والرشترین

را هدف اصلی خود می‌دانست، اما مقاله خود را با نقد موضع سوئیزی از دهه ۱۹۵۰ آغاز کرد. با این حال، برنر برخلاف تمامی شرکت‌کنندگان در مناظره اصلی از جمله داب، به کلی نقش تجارت و شهرها را رد کرد و تنها نقش تحولات کشاورزی در ایجاد روابط اجتماعی سرمایه‌داری را پذیرفت. او استدلال کرد که تجارت به خودی خود قادر به دگرگونی روابط اجتماعی فئودالی یا ارباب-رعیتی نیست و تنها یک تغییر خودجوش در روابط طبقاتی در روستا می‌تواند تجارت را به سمت سرمایه‌داری سوق دهد. در ادامه، برنر استدلال کرد که وقتی سوئیزی، فرانک و والرشتاین از نقش تجارت، تقسیم کار، «رقابت» و «حداکثرسازی مازاد» صحبت می‌کنند، وجود سرمایه‌داری را پیش فرض گرفته‌اند. برنر حتی تمرکز بر مبادله (سوئیزی) و تقسیم کار (فرانک و والرشتاین) را نئوسامیتی نامید.

باید منصف باشیم و بگوییم که سوئیزی حتی یک بار هم از اصطلاح «حداکثرسازی» استفاده نکرد؛ برنر عبارتی را به اشتباه به وی نسبت داد تا چیزی را برجسته سازد که جنبه غیرتاریخی استدلال می‌پنداشت. در واقع، این رادنی هیلتون، مورخ مارکسیست بریتانیایی بود که در پاسخ به سوئیزی، «حداکثرسازی مازاد» را بعنوان محرک اصلی پویایی‌های نظام فئودالی مطرح کرد. هیلتون چنین بیان می‌کند: «طبقه حاکم... همواره در تلاش بود تا به هر روشی، رانت فئودالی، یعنی مازاد تصاحب شده با زور از تولیدکننده مستقیم را به حداکثر برساند.» وی در ادامه توضیح می‌دهد که این حداکثرسازی به منظور فروش در بازار نبود، بلکه اساساً برای «حفظ و بهبود موقعیت‌شان به عنوان حاکمان، در برابر رقبای بی‌شمار و نیز در برابر زیروستان استثمار شده‌شان» صورت می‌گرفت. مقاله برنر دست‌کم از سه جنبه عمیقاً ناقص است. نخست آنکه برنر سوئیزی و والرشتاین را متهم می‌کند که فرآیند گذار را نادیده گرفته‌اند، اما راه حل جایگزین خود او هم فاقد وجود چنین گذاری است. زمانی که برنر از عدم امکان حداکثرسازی مازاد در جامعه فئودالی سخن می‌گوید، روش او متافیزیکی است که احتمالاً تحت تأثیر مکتب تحلیلی آن دوران شکل گرفته است. برنر در تحلیلش مدعی می‌شود که اربابان فئودال نمی‌توانند انگیزه‌های سرمایه‌دارانه داشته باشند - چرا که تنها سرمایه‌داران دارای چنین انگیزه‌هایی هستند - اما این مدل دوگانه‌سازی ساده‌انگارانه، همچون بسیاری از نظریات اقتصادی متعارف بورژوایی، القا می‌کند که گذار به سرمایه‌داری به صورت آنی رخ داده است. این ادعا به کلی از واقعیت به دور است. همان‌گونه که سوئیزی در پاسخ به برنر تأکید کرد، دو قرن بین زوال سرف‌داری و ظهور کشاورزی سرمایه‌دارانه فاصله وجود دارد؛ نکته‌ای که داب نیز با آن موافق بود. از قضای روزگار، این بدان معنا بود که خود برنر مجبور شد گذار طولانی مدت را بپذیرد. همان‌گونه که جیمز بلاوت بعدها اشاره کرد: «برنر، همچون برخی دیگر از مارکسیست‌ها، درکی بسیار عرفانی از سرمایه‌داری دارد. سرمایه‌داری به مثابه یک ذات و ماهیتی ثابت تصور می‌شود که هنگام ظهور، کامل و تمام عیار فرود می‌آید، گویی خدایی است که از

المپ نازل شده تا بر امور انسانی حکومت کند.»

ثانیاً، برنر برخی شواهد کلیدی تاریخی را به اشتباه تفسیر کرد. والرشتاین، سرفداری دوم در لهستان و اروپای شرقی را نتیجه ادغام آنها در نظام جهانی به مثابه تولیدکنندگان غلات تبیین کرد. برنر در تلاش برای رد نقش تجارت، ادعا کرد که صادرات غلات تنها نقشی فرعی در وحات شرایط دهقانان ایفا کرده، زیرا تجارت غلات لهستان در دوره‌های اولیه نسبتاً کوچک بود. بررسی‌های دقیق رابرت دینمرک و کنت توماس نشان می‌دهد که هرچند صادرات غلات تنها پس از فتودالی شدن مجدد به اوج رسید، افزایش قابل توجه صادرات پیش از حملات عمده به وضعیت حقوقی رعایا و توانایی آنان برای دادخواهی در دادگاه‌های سلطنتی روی داد. برنر با اشاره به بهبود نرخ مبادله کشاورزی اروپای شرقی در برابر صنعت غرب، ادعا می‌کند که در قرن هفدهم در واقع مازاد از مرکز به پیرامون جریان یافته است. دینمرک و توماس استدلال کردند که تغییرات در نرخ مبادله نمی‌تواند چیزی درباره انتقال مازاد به ما بگوید، زیرا این تغییرات ممکن است ناشی از نرخ‌های مختلف رشد بهره‌وری باشد. آنان مستند ساختند که تغییرات در نرخ مبادله را به راحتی می‌توان در چارچوب رشد بهره‌وری هلند و رکود یا کاهش بهره‌وری غلات لهستان در قرن هفدهم فهمید.

سوم، برنر با نگاه اروپامحورانه‌اش به تاریخ، توجه کمی به استعمارگری، فتوحات نظامی و تأثیر آنها بر شکل‌گیری طبقات در اکثر نقاط جهان داشت. او همچنین از این واقعیت غافل ماند که بسیاری از ویژگی‌های مهم روستایی انگلستان در اواخر قرون وسطی (رعایای آزاد، اجاره‌نقدی زمین، مبارزات دهقانی و غیره) در همان دوره در بسیاری از مناطق اروپا، آفریقا و آسیا نیز وجود داشتند. کنت پومرنتر، مورخ اقتصادی غیرمارکسیست، به این نتیجه رسید که انگلستان و دلتای پایین رود یانگ‌تسه تا سال ۱۸۰۰ بسیاری ویژگی‌های کلیدی مشترک داشتند، اما گسترش استعماری و برده‌داری در قاره آمریکا بود که در نهایت باعث پیشتازی انگلستان شد. افزون بر این، هرچند مقاله برنر به ظاهر مبارزه طبقاتی را در رأس عوامل منجر به ظهور سرمایه‌داری قرار می‌دهد، سایر نوشته‌های او حاکی از آن است که تنها نوع خاصی از مبارزه طبقاتی (در انگلستان) می‌توانست به سرمایه‌داری بینجامد. از نظر او، حدی از مبارزه برای اجتناب از اسارت ثانویه ضروری بود، اما نه آنقدر که مالکان زمین، مالکیت خود را بر زمین از دست بدهند. بدین ترتیب، به گفته بلاوت، تزر برنر «نظریه مبارزه طبقاتی را وارونه می‌کند». تحلیل برنر اساساً استدلال می‌کند که چون پدیده‌های خاصی (مثلاً نوع خاصی از مبارزه طبقاتی) هم‌زمان با ظهور سرمایه‌داری در انگلستان وجود داشتند، پس ظهور سرمایه‌داری در انگلستان نیز باید ناشی از همین عوامل باشد. این نوعی بارز از اروپامحوری مبتنی بر منطق چرخشی است.

برنر هم مانند وارن، اهمیت امپریالیسم را رد می‌کرد و دیگر مارکسیست‌ها را متهم می‌ساخت

که «میزان وابستگی هرگونه توسعه ملی چشمگیر نیروهای تولیدی در دوران حاضر به پیوندی تنگاتنگ با تقسیم کار بین‌المللی» را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند. او نه تنها از پذیرش انتقال مازاد از جهان سوم به مرکز امتناع ورزید، بلکه عملاً ضدامپریالیست‌ها را متهم کرد که به «آرمان‌شهر سوسیالیسم در یک کشور» چسبیده‌اند و به‌علاوه او تأکید مارکسیسم - لنینیسم بر اشرافیت محافظه‌کارکارگری در کشورهای مرکزی، و ظرفیت‌های انقلابی در جهان سوم را رد می‌کند.

در مجموع، این‌که بگوییم وارن و برنر (در کنار دیگران) باعث یک مناظره فکری عمده شدند، اغراق‌آمیز خواهد بود. قطعاً بحث‌هایی درگرفت، اما با توجه به اهمیت موضوع، به هیچ‌وجه کافی نبودند. همان‌طور که دنمرک و توماس خاطر نشان کردند، معدودی از نویسندگان به حمله اصلی برنر پاسخ داده‌اند. اسلاتر نشان داد که نفوذ تز وارن، در نهایت به این واقعیت مربوط می‌شد که از سال ۱۹۸۰، فضای سیاسی مسلط، به شدت از مواضع تهاجمی طرفدار سرمایه‌داری حمایت کرده است. در حقیقت، نوشته‌های وارن و برنر همزمان با - اگر نه بخشی آگاهانه از - چرخش بزرگ ضدانقلابی بود که در نهایت مدّ انقلابی آغاز شده در اوایل قرن بیستم را خنثی کرد.

از «مانیفست کمونیست» تا انترناسیونال دوم

هرچند دگرگونی‌های فکری رخ داده در حوالی ۱۹۸۰ بسیار چشمگیر به نظر می‌رسید، اما در واقع بازگشتی به سنت دیرپای اروپا محوری در میان سوسیالیست‌های غربی بود؛ سنتی که نمونه بارز آن را می‌توان در انترناسیونال دوم دید. دوره‌ای که با لنین و روزا لوگزامبورگ آغاز شد و با مائو و انقلاب فرهنگی پایان یافت، در واقع تنها وقفه‌ای کوتاه در این سنت بود. برای نمونه، وارن و برنر هر دو علاقه مند بودند از «ایده‌های مارکسیستی جدیدتر» فاصله بگیرند و به مارکسیسمی بازگردند که بنا بر ادعای آنان، نگرشی مثبت‌تر به گسترش سرمایه‌داری داشت.

آنان از کدام مارکسیسم سخن می‌گفتند؟ فرازهای مشهور مانیفست کمونیست که برنر آن‌ها را نقل کرده بود، در واقع خوش‌بینی زیادی نسبت به نقش انقلابی سرمایه‌داری ابراز می‌کنند:

«بورژوازی، با بهبود سریع همه ابزارهای تولید و با تسهیل عظیم وسایل ارتباطی، همه ملت‌ها حتی عقب‌مانده‌ترین آن‌ها را به درون تمدن می‌کشاند. ارزانی کالاها توپخانه سنگینی است که با آن همه دیوارهای چین را درهم می‌کوبد و نفرت سرسختانه بربرها از بیگانگان را به تسلیم وامی‌دارد. این طبقه، همه ملت‌ها را به بهای نابودی مجبور می‌کند شیوه تولید بورژوایی را بپذیرند؛ و آن‌ها را وامی‌دارد آنچه را خود «تمدن» می‌نامد به درون جامعه خویش وارد کنند، یعنی خود بورژوا شوند. خلاصه آن‌که، جهانی را مطابق تصویر خویش می‌آفریند.»

چنان‌که بارها نقل شده است، کارل مارکس بر این باور بود که سلطه استعماری بریتانیا

آسیب‌های عظیمی به مردم هند وارد کرده است: «انگلستان تمام شالودهٔ جامعهٔ هند را درهم شکسته است، بی‌آن‌که نشانه‌ای از بازسازی پدیدار شده باشد. این از دست رفتن جهان کهن هندو، بی‌هیچ دستاوردی از جهانی نو، نوعی اندوه خاص به فلاکت کنونی او می‌بخشد و هندوستان تحت حاکمیت بریتانیا را از همهٔ سنت‌های باستانی‌اش و از سراسر تاریخ گذشته‌اش جدا می‌کند» (مارکس؛ حکومت بریتانیا بر هند). اما مارکس در اوایل دههٔ ۱۸۵۰ هنوز تا حدی امیدوار بود که اقدامات بریتانیا شاید به‌طور غیرمستقیم و ناخواسته به پیشرفت هند بینجامد؛ از این حیث که «هرآن‌چه که جنایات انگلستان بوده باشد، این کشور، ابزار ناآگاه تاریخ در تحقق آن انقلاب بوده است».

و آن خوش‌بینی، که احتمالاً اغراق معمول در یک بیانیهٔ سیاسی را با خود داشت، شاید برای زمان خود مناسب می‌نمود. نقش مترقی سرمایه‌داری تا پیش از کمون پاریس هنوز پابرجا بود. همان‌طور که لنین بعداً به اختصار خلاصه کرد: «دورهٔ بین ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ دورهٔ سرمایه‌داری مترقی بود. زمانی که سرنگونی فئودالیسم و استبداد و رهایی از یوغ بیگانه در دستور کار تاریخ قرار داشت»، اما عصر امپریالیستی سرمایه‌داری پس از ۱۸۷۱، دورهٔ «سرمایه‌داری پخته و بیش‌ازحد پخته [فاسد]» بود (لنین؛ اپورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم). همان‌طور که اندیشمندان متعددی از اواخر دهه ۱۹۶۰ به بعد اشاره کرده‌اند - و به‌ویژه کوین اندرسون در کتاب «مارکس در مورد [جوامع] پیرامونی: قومیت و جوامع غیرغربی» - افکار مارکس دربارهٔ استعمار از اواخر دهه ۱۸۵۰، به‌خصوص پس از شورش هندی‌ها در ۱۸۵۷، تحول یافت. ظهور جنبش‌های مقاومت قابل‌توجه در بخش‌های بزرگی از جهان مستعمره، او را بر آن داشت تا بیشتر بر ظرفیت‌های انقلابی خارج از اروپای غربی و آمریکای شمالی متمرکز شود. او در نامهٔ معروفش به ورا زاسولویچ در سال ۱۸۸۱، ابراز داشت که کمون روستایی غیرسرمایه‌داری روسیه می‌تواند «نقطهٔ اتکایی برای نوسازی اجتماعی در روسیه» باشد. در اینجا، مارکس به وضوح با مارکسیست‌های اروپامحوری مانند برنر و وارن مخالفت می‌کند. فردریش انگلس نیز در نامه‌اش به کارل کائوتسکی در سال ۱۸۸۲، ادعای زیر را مطرح کرد: «فکر می‌کنم در مورد این که این کشورها [مستعمرات] باید از چه مراحل اجتماعی و سیاسی‌ای بگذرند تا به سازمان‌دهی سوسیالیستی دست یابند، امروز فقط می‌توانیم فرضیه‌هایی بی‌ثمر ارائه دهیم. تنها یک چیز قطعی است: پرولتاریای پیروز نمی‌تواند هیچ موهبتی را بر هیچ ملت خارجی تحمیل کند، بدون اینکه با این کار پیروزی خود را تضعیف نماید؛ که البته به هیچ‌وجه جنگ‌های دفاعی گوناگون را منتفی نمی‌سازد.»

و مهم‌تر این که، هم مارکس و هم انگلس، از زمان انقلاب‌های ۱۸۴۸، آگاهانه در حال توسعهٔ

۱. نویسندهٔ مقاله در نقل متن نامهٔ انگلس به کائوتسکی دچار اشتباه شده و بجای کلمهٔ «منتفی»، نوشته «مستثنی» که معنا را به کلی واژگون می‌سازد (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۴۶، ص ۳۲۲).

یک دیدگاه دیالکتیکی از تاریخ و بررسی ارتباط بین پتانسیل انقلابی، آریستوکراسی کارگری و حلقه‌های ضعیف در اروپا بودند. این امر از همکاری آنان با «اتحادیه کمونیست» که مانیفست کمونیست برای آن نوشته شد، آشکار است.

همانطور که انگلس در «تاریخ اتحادیه کمونیست» نوشت، این اتحادیه عمدتاً از کارگران و پیشه‌وران مهاجر آلمانی، به ویژه خیاطان مرد تشکیل شده بود. این کارگران مهاجر در همه جا حضور داشتند تا حدی که به قول انگلس، «زبان مسلط» در پاریس، درون این حرفه، زبان آلمانی بود. علیرغم سنت صنفی و چشم‌انداز مؤثر استادکار شدن، ایده‌های کمونیستی به تدریج در میان این کارگران شکل گرفت. سازمان‌دهی این کارگران و دیگران بود که نخستین جنبش کارگری کمونیستی آلمان، و همچنین «اولین جنبش بین‌المللی کارگری در طول تاریخ» را آغاز کرد.

تاریخ اتحادیه کمونیست که توسط انگلس ثبت شده، بسیار آموزنده است. این اتحادیه، علیرغم فعالیت در لندن، مبتنی بر کارگران یا اتحادیه‌های انگلیسی نبود. این، انگلستان - اولین و پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری صنعتی - نبود که جنبش کارگری کمونیستی را پدید آورد. بلکه مرکز زمین‌لرزه انقلاب کمونیستی جهانی، در آلمان چند پارچه قرار داشت، «کشوری مبتنی بر پیشه‌وری و صنعت خانگی با تکیه بر کار دستی». در مانیفست کمونیست، مارکس و انگلس اعلام کردند که «کمونیست‌ها توجه خود را عمدتاً به آلمان معطوف می‌کنند، زیرا این کشور در آستانه یک انقلاب بورژوایی است... انقلاب بورژوایی در آلمان تنها پیش‌درآمدی برای یک انقلاب پرولتری خواهد بود که بی‌درنگ در پی آن می‌آید.»

طبقه کارگر انگلستان، علیرغم شرایط مادی پیشرفته و تاریخ مبارزاتی طولانی‌اش، به عنوان نیروی پیشرو در جنبش بعدی کارگری بین‌المللی ظهور نکرد. مارکس در نامه‌اش به زیگفريد مایر در سال ۱۸۷۰ نوشت که پتانسیل انقلابی کارگران انگلیسی، به شدت تحت تأثیر وجود مناطق پیرامونی بریتانیا مانند ایرلند و همچنین اتحاد استعماری بین کارگران انگلیسی و سرمایه‌داران محدود شده است. به بیان مارکس: «کارگر معمولی انگلیسی، کارگر ایرلندی را به عنوان رقیبی که سطح زندگی او را پایین می‌آورد، دشمن می‌دارد. در رابطه با کارگر ایرلندی، خود را عضوی از ملت حاکم می‌داند... این خصومت، راز ناتوانی طبقه کارگر انگلستان - علیرغم سازمان‌یافتگی‌اش - است. این رازی است که طبقه سرمایه‌دار، از طریق آن قدرت خود را حفظ می‌کند. این طبقه به خوبی از این موضوع آگاه است.»

اگر هم‌هویتی با ملت حاکم در ابتدا بیشتر یک پیش‌داوری بود، بعدها با ظهور آریستوکراسی کارگری در دوران امپریالیسم، پایه مادی بسیار مستحکم‌تری یافت. رونق طولانی‌مدت، به رسمیت شناخته شدن اتحادیه‌های کارگری، بهبود دستمزدهای واقعی و شرایط کار، و گسترش حق

رأی، همگی اتحاد سیاسی میان سرمایه‌داران و اتحادیه‌ها و فعالان جریان اصلی را تقویت کردند. به تدریج، کارگران در کشورهای امپریالیستی، در نتیجه انتقال مازاد از جهان سوم، در بخشی از ثمرات سودهای کلان امپریالیستی سهیم شدند.

هنگامی که انگلس مقدمه چاپ ۱۸۹۲ کتاب «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» را می‌نوشت، تغییرات در دو بخش از طبقه کارگر - کارگران کارخانه‌ای و اعضای اتحادیه - نسبت به زمان اولین چاپ کتاب در سال ۱۸۴۵ را یادآور شد. او سیاست محافظه‌کارانه آنان را این گونه توضیح داد: «آنان یک اشرافیت درون طبقه کارگر تشکیل می‌دهند؛ موفق شده‌اند برای خود موقعیتی نسبتاً راحت دست‌وپا کنند و آن را وضعیتی نهایی می‌بینند.» دقیقاً به همین دلیل بود که او در نامه‌اش به آگوست بیل در سال ۱۸۸۳، پتانسیل‌های جنبش انقلابی در بریتانیا را به شدت رد کرد. او به بیل هشدار داد: «به هیچ وجه خود را فریب نده که فکر کنی یک جنبش واقعی پرولتری در جریان است. یک جنبش کارگری واقعاً عمومی تنها زمانی در اینجا به وجود خواهد آمد که کارگران احساس کنند انحصار جهانی انگلستان شکسته شده است.» هر چند مزایایی که کارگران انگلیسی دریافت می‌کردند احتمالاً به شکلی تأسف بارنا چیز بود، «مشارکت در تسلط بر بازار جهانی، گذشته و حال، اساس بی‌خاصیتی سیاسی کارگران انگلیسی بوده و هست.» بدین ترتیب، طبقه کارگر انگلستان شروع به دنباله‌روی از حزب لیبرال کرد، حزبی که به رسمیت شناختن اتحادیه‌های کارگری و اعتصابات، و همچنین حمایت از شرایط کاری انسانی‌تر و حق رأی طبقه کارگر را در دستور کار داشت.

این بینش مهم، زمینه را برای نظریه‌های امپریالیسم و حلقه ضعیف لنین آماده می‌ساخت. مارکس و انگلس در سراسر زندگی‌شان، به آلمان کمتر توسعه‌یافته چشم داشتند. حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) برای مدتی طولانی، همان‌طور که لنین زمانی اشاره کرد، «موضع انقلابی در مارکسیسم را حفظ کرده بود». اما با ظهور آلمان به عنوان یک قدرت عمده امپریالیستی، سوسیالیسم آلمانی نیز به میزان قابل توجهی تغییر کرد.

این امر به وضوح در ظهور ادوارد برنشتاین و تجدیدنظرطلبی در درون حزب و بین‌الملل دوم تجلی کرد. جریان اصلی حزب SPD به رهبری بیل و کائوتسکی، به رقابت برای کرسی‌های پارلمان آلمان تا فرا رسیدن روز بزرگ انقلاب سوسیالیستی بسنده می‌کرد، چرا که به نوعی جبرگرایی معتقد بود که انقلاب را با فروپاشی قریب‌الوقوع سرمایه‌داری برابر می‌دانست. بر پایه رونق امپریالیسم آلمانی، اتحادیه‌گرایان درون حزب به نیروهای اصلاح‌طلب قدرتمندی تبدیل شدند و بی‌طرفی سیاسی آنها به تدریج غالب گشت. کمبود آموزش مارکسیستی در این حزب مشهود بود، و در همان حال که افراد بیشتری به سوسیالیسم رأی می‌دادند، اکثر اعضای حزب درکی متفاوت از ماهیت سوسیالیسم داشتند. اعضای عادی حزب در آستانه قرن بیستم، شرایط رو به بهبودی را تجربه می‌کردند و عمدتاً

اخبار جهان سرمایه‌داری، سفرنامه‌ها، داستان‌های جنگی و مشاهدات قوم‌نگارانه عجیب و غریب ناشی از گسترش استعماری آلمان را مطالعه می‌کردند.

دیدگاه برنشتاین به عنوان نماینده قدیمی حزب سوسیال دموکرات آلمان در پارلمان، معرف نظرهای جناح راست حزب بود. برنشتاین امپریالیسم را پدیده‌ای نوظهور می‌دید که در سال ۱۹۰۰ موازی با سرمایه‌داری، و مترقی بود. تا سال ۱۹۱۲، موضع او عمدتاً ثابت باقی ماند: امپریالیسم اساساً مترقی بود، گرچه با برخی منافع سرمایه‌داری مرتبط بود. از دیدگاه برنشتاین، امپریالیسم بریتانیایی دموکراتیک بود و بنابراین شایسته تأیید و الگوبرداری بود، در حالی که امپریالیسم غیردموکراتیک آلمان و یلهلمی، ارتجاعی و خطرناک محسوب می‌شد. برنشتاین از سیاست استعماری بدنام سوسیالیستی دفاع، و آن را به بحث داغ کنگره بین‌الملل دوم در اشتوتگارت در سال ۱۹۰۷ مبدل ساخت.

کنگره اشتوتگارت رویدادی مهم در تاریخ جنبش کارگری بین‌المللی بود. لنین از گستردگی نمایندگی در این کنگره تمجید کرد: ۸۸۴ نماینده از بیست و پنج کشور و پنج قاره. لنین در مقاله «کنگره انترناسیونال دوم در اشتوتگارت» نوشت: «هرچند این کنگره نشان‌دهنده تحکیم نهایی انترناسیونال دوم بود... که تأثیری بسیار چشمگیر بر ماهیت و جهت‌گیری فعالیت‌های سوسیالیستی در سراسر جهان» دارد، اما در عین حال به «ویژگی چشمگیر و در عین حال تأسف بار» چرخش آشکار سوسیال دموکراسی آلمان به سوی محافظه‌کاری و فرصت‌طلبی اشاره کرد.

نمایندگان آلمان در کنگره بین‌الملل دوم با محافظه‌کاری و تجدیدنظرطلبی خود مشخص می‌شدند. به طور کلی، نیروی فرصت‌طلب در میان نمایندگان اروپای غربی قوی بود. گروه طرفدار استعمار، شامل وان کُل از هلند، برنشتاین و ادوارد دیوید از آلمان، بر کمیته استعمار تسلط داشتند. آنان «قطعه‌نامه اکثریت» را ارائه کردند که بیان می‌داشت منافع مستعمرات برای طبقه کارگر اغراق‌آمیز است و این کنگره استعمار را به طور اصولی رد نمی‌کند، زیرا می‌تواند به عنوان نیرویی تمدن‌ساز عمل کند. این عقب‌نشینی از اصول سوسیالیستی، به قول لنین، «دهشتناک» بود و می‌بینیم بخش‌هایی از این بیانیه به شکلی کمی متفاوت، در ترهای مطرح شده توسط وارن و برنر دوباره ظهور می‌کنند. لنین اظهار داشت که مفهوم سیاست استعماری سوسیالیستی (از برنشتاین و دیگران) «آشفته‌گی مایوس‌کننده‌ای» است و توضیح داد که «سوسیالیسم هرگز از طرفداری از اصلاحات در مستعمرات دست‌نکشیده است؛ اما این نمی‌تواند هیچ ارتباطی با تضعیف موضع اصولی ما علیه فتوحات، زیربوغ بردن ملت‌های دیگر، خشونت و غارت داشته باشد، که «سیاست استعماری» را تشکیل می‌دهند.»

جای تعجب نیست که موقعیت کشور هر هیئت نمایندگی در نظام سرمایه‌داری، تأثیری قوی

بر آرای آنان در طول کنگره داشت. نمایندگان فرانسوی، بریتانیایی و ایتالیایی در رأی‌گیری تقسیم شده بودند، در حالی که آلمانی‌ها، با تبعیت از قانون اجماع، همگی به قطعنامه طرفدار استعمار رأی دادند. این آرای کشورهای غیراستعماری بود که باعث شد «قطعنامه اقلیت» در کنگره به تصویب برسد، اما این رأی‌گیری واقعاً بسیار نزدیک بود: ۱۲۷ رأی موافق در مقابل ۱۰۸ رأی مخالف.

چرخش به راست حزب سوسیال دموکرات آلمان و دیگر احزاب سوسیالیست اروپایی پس از کنگره بین‌الملل دوم در سال ۱۹۰۷ ادامه یافت. تنها چند سال دیگر طول کشید تا احزاب پیشرو مانند SPD، آشکارا به انقلاب خیانت‌کنند و تصمیم به حمایت از جنگ جهانی اول بگیرند. بین‌الملل دوم و سیاست‌های آن در عمل فروپاشید.

کارگران انگلیسی در زمان مارکس و کارگران آلمانی در زمان لنین، در نهایت ناتوان از ایفای نقشی پیشرو در مبارزه برای سوسیالیسم بودند. سیاست‌های طرفدار استعمار و امپریالیسم، به وضوح براحزاب و اتحادیه‌های کارگری پیشرو در کشورهای امپریالیستی حاکم بودند. از مارکس و انگلس تا لنین، سوسیالیست‌ها همواره در تلاش بودند تا ظرفیت انقلابی علیه سرمایه‌داری را کشف و فعال کنند. مبارزات طولانی و بی‌رحمانه علیه فرصت‌طلبی، به تدریج به این بینش لنینیستی منجر شد که انقلاب و جامعه سوسیالیستی جدید، نخست از مرکز سرمایه‌داری - جایی که اشرافیت کارگری قوی است و کارگران و خرده‌بورژوازی به دلیل امپریالیسم تمایل به محافظه‌کاری بیشتری دارند - ظهور نخواهد کرد. انقلاب‌های سوسیالیستی واقعی قرن بیستم از بخش توسعه‌نیافته اروپا (روسیه) و به طور کلی‌تر، از بخش توسعه‌نیافته جهان (چین و دیگر کشورهای جهان سوم) آغاز شدند. از نظر نیروهای تولیدی، کشورهای اروپای غربی پیشرفته‌ترین بودند، اما از نظر سیاست انقلابی، همان‌طور که لنین در سال ۱۹۱۳ به درخشان‌ترین شکل خلاصه کرد، اروپا عقب مانده و آسیا پیشرو بود. استقلال و انقلاب‌های سوسیالیستی جهان سوم - و در نتیجه تضعیف امپریالیسم - به‌طور طبیعی به عنوان پیش‌شرطی برای انقلاب‌های سوسیالیستی در هسته امپریالیستی عمل می‌کرد. جنبش چپ بین‌المللی از سال‌های کمینترن تا دوران مائو تسه‌تونگ عمدتاً به این خط مشی پایبند بود، تا آن‌که از اواخر دهه ۱۹۷۰ سیاست‌هایی مشابه انترناسیونال دوم بار دیگر شروع به بازیابی جذابیت پیشین خود کردند.

«مگر آن کشور هم امپریالیستی نیست؟» تناقض‌ها در روایت «امپریالیسم نوین»

بحث‌ها پیرامون امپریالیسم از اواخر دهه ۱۹۷۰ تا حد زیادی فروکش کرد، اما از آغاز قرن بیست‌ویکم به‌ویژه در پرتو بحران اقتصادی جهانی کنونی دوباره سربرآورده است. پژوهش‌های مهمی درباره امپریالیسم متأخر، یا امپریالیسم مبتنی بر سودورزی از تفاوت دستمزد نیروی کار در

سطح جهان [که مبنای برون‌سپاری است] در چارچوب سرمایه‌داری مالی انحصاری تعمیم یافته، اخیراً توسط سمیرامین، جان اسمیت، اوتسا پاتنایک، پرابات پاتنایک، و اینتان سواندی منتشر شده است. با این حال، بسیاری از چپ‌گرایان مطرح مانند مایکل هارت، آنتونیو نگری، و دیوید هاروی همچنان در بحث‌های مربوط به «امپریالیسم نوین»، ژئوپولیتیک محافظه‌کارانه کهنه را در قالبی نوسازی شده بازتولید می‌کنند.

به عنوان مثال، هارت و نگری در کتابشان با عنوان «امپراتوری» این بحث را مطرح کردند که امپریالیسم دست‌وپای سرمایه را می‌بندد و سرمایه با لآخره باید بر آن غلبه کند. این استدلال اساساً نسخه‌به‌روزشده‌تر برنشتاین/وارن/برنراست که نشان می‌دهد سرمایه‌داری از مرحله امپریالیسم فراتر رفته است. آنچه جایگزین امپریالیسم شد، «امپراتوری» بود؛ یک سرمایه‌داری جهانی افقی، غیرمتمرکز و قلمروزدایی شده. همانطور که جان بلامی فاستر در مقاله «امپریالیسم متأخر» ش نوشت، کتاب هارت و نگری نسخه چپ‌گرایانه‌ی روایت «پایان تاریخ» است و سیاست خارجی ایالات متحده را در قالب عبارات مارکسیستی و پسا مدرن بسته‌بندی کرده است.

برخلاف وارن، هارت و نگری نتیجه‌گیری‌های خود را بر شواهد تجربی استوار نکردند. در بخشی از کتاب، آن‌ها نظریه امپریالیسم را با تفسیر مجدد مناظره بین لنین و کائوتسکی در دهه ۱۹۱۰ رد کردند و به گمراه‌کننده‌ترین شکل استدلال کردند که تز «فراامپریالیسم» کائوتسکی با آثار مارکس هم‌سو تر است. آن‌ها همچنین ادعا کردند که لنین از نظر تحلیلی عمدتاً با کائوتسکی در مورد روند فراامپریالیسم موافق بود، هرچند که در مورد چگونگی پاسخ انقلابی، به نتیجه‌ای متفاوت رسید. از نظر هارت و نگری، انتخاب واقعی نهفته در کار لنین، بین انقلاب کمونیستی جهانی یا «امپراتوری» (نامی جدید برای فراامپریالیسم) قرار داشت.

اگر لنین واقعاً با آینده یک سرمایه‌داری جهانی پایدار موافق بود، آنگاه به نظر می‌رسید که انقلاب‌های بعدی اقداماتی ناامیدانه برای جلوگیری از محقق شدن فراامپریالیسم باشند. زمانی که در سال ۱۹۱۵، لنین مقدمه‌ای بر کتاب «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» نوشته نیکولای بوخارین نگاشت، هنوز نوشته‌های قاطع‌تر خود در مورد امپریالیسم را به پایان نبرده بود. بنابراین، لنین عمدتاً بر پیامدهای فرصت‌طلبانه فراامپریالیسم کائوتسکی انتقاد وارد می‌کرد. اگرچه او به طور صریح نظریه‌پردازی در مورد یک مرحله جدید سرمایه‌داری پس از امپریالیسم را رد نکرد، اما اشاره داشت که چنین دیدگاهی در عمل به معنای رویگردانی از مسائل معاصر است. وقتی او در سال ۱۹۱۶، کتاب «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری» را نوشت، به وضوح امکان یک آینده فراامپریالیستی را رد کرد، زیرا نابرابری توسعه سرمایه‌داری و تغییر قدرت نسبی، مانع از تشکیل هرگونه ائتلاف، اتحاد یا امپراتوری پایدار می‌شود.

هاروی و دیگران نسخهٔ ضعیف‌تری از تری‌برنشتاین/وارن/برنر ارائه داده‌اند. یعنی ممکن است هنوز هم امپریالیسم و انتقال مازاد از پیرامون به مرکز وجود داشته باشد، اما یا مرکز دائماً اعضای جدیدی را جذب می‌کند، یا رابطهٔ مرکز و پیرامون می‌تواند به لطف توسعهٔ سرمایه‌داری معکوس شود. برای مثال، هاروی معتقد است که خروج ثروت خالص از شرق به غرب در دهه‌های اخیر تا حد زیادی معکوس شده است. جان اسمیت بر اساس کار خود در مورد استثمار فوق‌العاده و امپریالیسم، نقد قدرتمندی بر انکار امپریالیسم توسط هاروی ارائه داد. هاروی در پاسخ خود ادعا کرد که نظریهٔ سنتی (ثابت و انعطاف‌ناپذیر) مارکسیستی امپریالیسم، برای درک پیچیدگی سرمایه‌داری کافی نیست. با این حال، روش پیشنهادی هاروی اساساً مازاد تجاری یا رشد سریع‌تر تولید ناخالص داخلی را به عنوان شواهدی از امپریالیسم در نظر می‌گیرد. این، رویکردی نسبتاً سطحی و تقلیل‌گرایانه است، زیرا امپریالیسم به رشد سریع یا کسب سود از صادرات اشاره ندارد، بلکه به رابطهٔ بین مرکز و بقیه جهان اشاره دارد. همانطور که می‌دانیم، گاهی اوقات مستعمرات یا مناطق پیرامونی می‌توانند مازاد تجاری عظیمی داشته باشند، مانند جامائیکا در دوران برده‌داری. از نظر نرخ رشد درآمد، بین سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰، کشورهایمانند لهستان و شیلی نرخ رشد تولید ناخالص داخلی سرانه حدود ۲ درصد را حفظ کردند که تقریباً ۱۰۰ درصد بالاتر از نرخ رشد بریتانیا یا فرانسه در ابتدای گذار به امپریالیسم بود.

هاروی امپریالیسم را به عنوان تلفیق متناقضی از یک پروژهٔ سیاسی مبتنی بر قلمرو، و گسترش سرمایه‌داری در زمان و مکان تعریف می‌کند. بخش نخست به منطقی قلمروگرا، انتزاعی و غیرتاریخی اشاره دارد در حالی که بخش دوم دیدگاهی انتشارگرایانه از سرمایه‌داری را در بر می‌گیرد. هاروی بدون آنکه هیچ اشاره‌ای به رابطهٔ مرکز-پیرامون یا انتقال مازاد کند، سرمایه‌داری را سیال در سطح جهان، و با نام «امپریالیسم نو» به ما عرضه می‌کند و عملاً با دیدگاه‌های وارن، برنر و نظریه‌پردازان انترناسیونال دوم همسویی نشان می‌دهد. دقیقاً به دلیل همین نقطهٔ شروع است که هاروی به سهولت هر تغییر جغرافیایی در فعالیت‌های صنعتی را به عنوان تغییرکانون امپریالیسم تلقی می‌کند. برای مثال، هاروی اکنون از شرق آسیا به عنوان نیروی امپریالیستی نوظهور سخن می‌گوید، اما همانگونه که اسمیت اشاره می‌کند، در نوشته‌های پیشین، هاروی از انتقال قدرت به کشورهای موسوم به نو صنعتی‌شدگان همچون هند، مصر و مجارستان سخن رانده بود.

بسیاری از این مباحث (از جمله دیدگاه هاروی) به‌طور صریح یا ضمنی به چین به عنوان یک قدرت امپریالیستی در حال ظهور اشاره می‌کنند و در برخی موارد حتی آن را رقیب ایالات متحده می‌دانند. دشمنی با به اصطلاح «چین امپریالیست» میان هر جناح‌های محافظه‌کار و لیبرال، مشترک است. جالب آنکه، وزارت امور خارجهٔ آمریکا نیز در بیانیه‌های رسمی خود بر امپریالیسم

چین تأکید می‌کند (مایک پمپئو؛ مصاحبه مطبوعاتی ۱۵ ژوئیه ۲۰۲۰). این توافق غیرمعمول به خودی خود نتیجه سردرگمی و تحریف در بحث امپریالیسم از دهه ۱۹۷۰ تاکنون است.

بیا بید مورد چین را با دقت بیشتری بررسی کنیم. امپریالیسم در نهایت مستلزم انتقال مازاد از پیرامون به مرکز امپریالیستی است. با وجود رشد سریع اقتصادی، چین در موقعیتی نبوده است که بتواند چنین سودهایی را استخراج کند. در یک مطالعه جامع، مینگ‌چی لی نشان می‌دهد که اگرچه چین با برخی از صادرکنندگان مواد خام روابطی استثمارگری برقرار کرده است، اما در مجموع همچنان مقدار بیشتری ارزش اضافی به کشورهای مرکزی نظام سرمایه‌داری جهانی منتقل می‌کند تا آنچه از پیرامون دریافت می‌کند. از این رو، بهتر است چین را به عنوان کشوری نیمه‌پیرامونی در نظام سرمایه‌داری جهانی توصیف کنیم.

چین به عنوان کشوری نیمه‌پیرامونی، عمدتاً نقشی مکمل - و نه رقابتی - در رابطه با مرکز امپریالیستی ایفا کرده است. در بخش صادرات، چین عمدتاً با کشورهای کم‌درآمد رقابت می‌کند. کارگران چینی با مهارت‌های مشابه، دستمزدی به مراتب کمتر از هم‌تایان آمریکایی خود دریافت می‌کنند، هرچند این شکاف کاهش یافته است. سواندی، جمیل جونا و فاستر با استفاده از پایگاه داده جهانی ورودی-خروجی نشان دادند که هزینه واحد نیروی کار چین در فاصله سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۴، حدود ۴۰ درصد هزینه واحد نیروی کار آمریکا باقی مانده است، هرچند در سال‌های اخیر اندکی افزایش داشته است. این تفاوت، مبنای سوداگری بر مبنای تفاوت دستمزد نیروی کار جهانی و مبادله نابرابر بوده است.

می‌توانیم به صدور سرمایه چین به خارج نیز نگاه کنیم. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین به عنوان درصدی از تشکیل سرمایه ناخالص در سال ۲۰۱۹، برابر با ۱/۹ درصد بود، در حالی که میانگین جهانی ۶ درصد بود. بخش عمده این سرمایه‌گذاری به هنگ‌کنگ و برخی از بهشت‌های مالیاتی رفت؛ برخی به صورت فرار سرمایه خارج شد، و بخشی نیز تغییر شکل داده و به عنوان سرمایه خارجی دوباره وارد سرزمین اصلی چین شد. در حالی که چین طی سال‌ها دارایی‌های عظیمی در خارج انباشته کرده است، نزدیک به نیمی از آن‌ها در سال ۲۰۱۸ ذخیره ارزی بود که در اصل نوعی خراج غیررسمی چین به امپریالیسم آمریکا محسوب می‌شود، زیرا هزینه «امتیاز حق انتشار پول» ایالات متحده را تأمین می‌کند.^۲

برخی ممکن است این بحث را مطرح کنند که هرچند چین اکنون امپریالیستی نیست، اما ممکن است در آینده به آن تبدیل شود. این دیدگاه شاید بیش از حد به ظرفیت امپریالیسم برای جذب چنین

۲. از آنجا که پول چین، مبتنی بر اقتصاد واقعی است، نگهداری آن در آمریکا به دلار، نوعی وام ارزان قیمت است که به آمریکا امکان می‌دهد تا دلار خلق کند.

جمعیت عظیمی به مرکز خود خوش بین باشد. همان گونه که لی اشاره می کند، امپریالیسم فرضی چین مستلزم افزایش چشمگیر انتقال مازاد از پیرامون است؛ امری که هم از نظر اقتصادی و هم از نظر بوم شناختی بعید به نظر می رسد. ... به طور خلاصه، دو نسخه متأخر از ترنشتاین/ وارن/ برنر- که توسط هارت، نگری و هاروی رواج یافته اند- قادر نیستند درک بهتری از سرمایه داری جهانی ارائه دهند. در چارچوب این نظریه ها، مبارزات ضد امپریالیستی در رقابت های میان امپریالیستی حل و ادغام می شوند. مهم تر از آن، این دیدگاه ها نشانه احیای سیاست های انترناسیونال دوم هستند؛ سیاست هایی که از قرن نوزدهم در ریشه اندیشه چپ و سوسیال دموکراتیک قرار داشته اند.

انترناسیونال دوم بازمی گردد

این بحث که برخی کشورها امپریالیستی نیستند، لزوماً به معنای چشم بستن به مشکلات و تضادهای موجود در این کشورها نیست. بلکه به این معناست که انتقال مازاد و استثمار امپریالیستی، تضادها را در این کشورهای غیر امپریالیستی عمیق تر می کند. حتی تأمین نیازهای اولیه بهداشت و آموزش برای مردم زحمتکش نیز مستلزم یک گسست یا جهش سوسیالیستی خواهد بود. برخی کشورهای جهان سوم - به ویژه آن هایی که طبقات حاکم ضعیف تر و ناتوان تر دارند، و نیز کشورهایی با میراث های انقلابی نیرومند - می توانند «حلقه ضعیف» بالقوه در نظام امپریالیستی معاصر را تشکیل دهند. در این سرزمین ها، مبارزات مردم علیه امپریالیسم ایالات متحده واقعی و بالقوه انقلابی است.

هنگامی که برخی چپ گرایان، نظریه مارکسیستی امپریالیسم را انکار می کنند یا کنار می گذارند، [نزد آنان] سرمایه داری به جای نظامی روبه زوال و انگلی، به سیستمی پویا و تکامل یابنده بی پایان تبدیل می شود. بنابراین، آنان اغلب قادر به درک پتانسیل انقلابی در بسیاری از نقاط جهان نخواهند بود. از آنجا که سرمایه داری شکست ناپذیر به نظر می رسد و سوسیالیسم و کمونیسم کاملاً دست نیافتنی می نمایند، جای تعجب نیست که روح سیاست های انترناسیونال دوم در این فضای سراسر سرخوردگی نفوذ کند.

سیاست های انترناسیونال دوم کنونی، متضمن دو خط فکری مکمل یکدیگر است. خط نخست، با توجه به تداوم سرمایه داری، معتقد است که بهترین سناریو برای جهان، بهتر کردن همین سرمایه داری است. در اینجا «بهتر» اغلب به اقداماتی مانند آزادی تجمع، آزادی مطبوعات، نظام های انتخاباتی چند حزبی، تضمین مالکیت خصوصی و دیگر ویژگی های جامعه بورژوازی اشاره دارد که معمولاً در مرکز امپریالیستی دیده می شود. هنگامی که پیشرفت (بار دیگر) به عنوان اشاعه و تقلید از سرمایه داری آمریکا یا اروپای غربی تعریف می شود، «ترقی خواهان» در

حملات خود علیه کشورهای پیرامونی یا نیمه‌پیرامونی، به سرعت با دولت‌های امپریالیستی هم‌پیمان می‌شوند. در حالی که نظریه پردازان انترناسیونال دوم در اصل با استعمار و امپریالیسم مخالفتی نداشتند، لیبرال‌های امروزی نیز در اصل با تحریم‌ها و عملیات تغییر رژیم در جهان سوم مخالف نیستند. برای بسیاری از این نویسندگان که اغلب ادعای مارکسیست بودن هم دارند، دغدغه اصلی سرنگونی سرمایه‌داری نیست، بلکه رهایی از به اصطلاح «سرمایه‌داری اقتدارگرا» است؛ اصطلاحی جدید برای جامعه «غیرمتمدن».

خط دوم در سیاست‌های انترناسیونال دوم معاصر، بر مسئله امپریالیسم متمرکز است. اگر برخی نویسندگان به سادگی چین را در زمره کشورهای مرکز امپریالیستی به شمار آورند، آنگاه امپریالیسم به عنوان مرحله‌ای از سرمایه‌داری، بی‌تردید همچون کابوسی بی‌پایان به نظر می‌رسد. از آنجا که هیچ جایگزین واقعی‌ای وجود ندارد، انتخاب نسخه «بهتر» این کابوس، منطقی می‌نماید. همان‌گونه که برنشتاین معتقد بود که باید میان امپریالیسم «خوب» و «بد» تمایز قائل شد، نویسندگان معاصری همچون هاروی نیز از امپریالیسم اصلاح‌شده و «بهتر» دفاع می‌کنند. هاروی می‌گوید اگرچه راه‌حل‌های رادیکال‌تری وجود دارد، اما بر ساخت یک «معامله جدید» نوین به رهبری آمریکا و اروپا، چه در سطح داخلی و چه بین‌المللی، قطعاً برای مبارزه در حال حاضر کافی است. در این رابطه، او حتی تا جایی پیش رفت که یک «امپریالیسم نیودیل^۲ خیرخواهانه‌تر» را توجیه کرد که ترجیحاً از طریق نوعی ائتلاف قدرت‌های سرمایه‌داری حاصل شود (هاروی؛ کتاب امپریالیسم نوین؛ صص ۱۱-۲۰۹)؛ ایده‌ای که کائوتسکی مدتها پیش در نظر داشت. به باور هاروی، این امپریالیسم نیودیل قرار است خوش‌خیم‌تر از امپریالیسم بد ارائه شده توسط نومحافظه‌کاران باشد.

محافظه‌کاری هاروی از آن زمان پیوسته رو به رشد بوده، و تصادفی نیست که او در مصاحبه‌ای در اواخر سال ۲۰۱۹، دیدگاهی عمیقاً ارتجاعی به نمایش گذاشت. او در این مصاحبه دلیل آورد که سرمایه، بزرگ‌تر از آن است که شکست بخورد، و توضیح می‌دهد که:

ما نمی‌توانیم وضعیتی را تصور کنیم که در آن جریان سرمایه را متوقف کنیم، زیرا اگر جریان سرمایه را متوقف کنیم، هشتاد درصد جمعیت جهان بلافاصله گرسنه می‌مانند، از حرکت بازمی‌ایستند و قادر نخواهند بود به شیوه‌های مؤثری بازتولید شوند. بنابراین، ما نمی‌توانیم هیچ‌گونه حمله مستمری به انباشت سرمایه را تاب بیاوریم. پس آن‌گونه خیال‌پردازی‌های ممکن - مانند سوسیالیست‌ها یا کمونیست‌ها و غیره در سال ۱۸۵۰ - که بله! می‌توانیم این نظام

۳. اشاره به سیاست‌های دولت رفاه در زمان فرانکلین روزولت، در پی بحران ۱۹۳۳-۱۹۲۹ جهان سرمایه‌داری.

سرمایه‌داری را نابود کنیم و چیزی کاملاً متفاوت بسازیم؛ در حال حاضر غیرممکن است.^۴ با سلطه این نوع تفکر در میان لیبرال‌ها و بسیاری از چپ‌گرایان، امکان مقاومت داخلی در برابر دولت امپریالیستی ایالات متحده کاهش یافته است. این مسئله به‌ویژه تنش‌های جاری میان آمریکا و چین را روشن می‌سازد. تصویر چین در حال رشد، چینی امپریالیستی (اما نه کاملاً متمدن)، به طرز جالب توجهی در خدمت گروه‌های مختلفی هم در چین و هم در ایالات متحده قرار گرفته است. ... در همان حال، رسانه‌های جریان اصلی آمریکا و جناح راست توانسته‌اند با تکیه بر تبلیغات مربوط به «چین امپریالیستی»، حرف خود را پیش ببرند. این گفتمان، با بهره‌گیری از نژادپرستی ریشه‌دار و تاریخ ضدکمونیستی، در خدمت هدف مقصر جلوه دادن چین، و فاسد کردن آگاهی طبقاتی طبقه کارگر آمریکا قرار می‌گیرد. حتی برخی ناظران چپ‌گرا نیز بدون نگاه انتقادی استدلال کرده‌اند که چین اکنون به دشمن شماره یک طبقه کارگر جهانی تبدیل شده است. ما شاهد شکل‌گیری ائتلافی مقدس در ایالات متحده امپریالیستی هستیم که تحت سیطره سیاست‌های ارتجاعی انترناسیونال دوم است.

پرابات پاتنایک هشدار می‌دهد که عقب‌نشینی از تحلیل امپریالیسم، تنها به معنای تقویت جناح راست در کشورهای مرکز و جهان جنوب خواهد بود و به زایش جنبش‌های نژادپرستانه، بنیادگرایانه و بیگانه‌هراس یاری می‌رساند. این بینش‌های ژرف، با ورود به دهه ۲۰۲۰، معنای بیشتری می‌یابند.

چپ (غربی) در مرکز امپریالیستی، در لحظه‌ای تاریخی قرار دارد. (سوسیالیست‌ها در مناطق پیرامونی و نیمه‌پیرامونی نیز با چالش‌های جدی مواجه هستند که شایسته بحثی جداگانه است). بدون بازپیوند با سنت ضدامپریالیستی و بدون تحلیل دقیق امپریالیسم توسعه‌یافته در عصر نئولیبرال، احتمال دارد چپ در دهه‌های آینده بیش از پیش، از گذشته انقلابی خود فاصله بگیرد. این پرسشی حیاتی برای همه ماست که آیا باید از انترناسیونال دوم پیروی کرد یا سنت‌های مارکس متأخر، لنین و مائو.

زان شو دانشیار اقتصاد در کالج «جان جی» دانشگاه نیویورک، و نیز در دانشگاه هاوارد است.

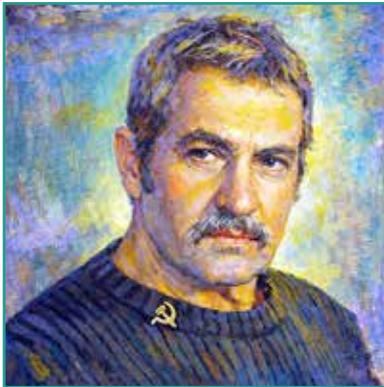
<https://monthlyreview.org/articles/the-ideology-of-late-imperialism/>

4. David Harvey, "Anti-Capitalist Chronicles: Global Unrest," *Democracy at Work*, December 19, 2019.

جهان در سوگ مایکل پرنٹی:

صدای مارکسیستی ضد امپراتوری که در ۹۲ سالگی خاموش شد

نویسنده: جانا قدری / برگردان: دانش و امید



درگذشت مایکل پرنٹی، پژوهشگر مارکسیست، به معنای از دست رفتن یکی از بی‌باک‌ترین منتقدان سرمایه‌داری و امپراتوری است؛ اندیشمندی که آثارش آگاهی طبقاتی و تفکر ضدامپریالیستی را در سراسر جهان دگرگون ساخت.

چپ جهانی به سوگ درگذشت مایکل پرنٹی نشسته است. اندیشمند برجسته مارکسیست، مورخی تأثیرگذار و روشنفکری مردمی؛ که با شفافیتی کم‌نظیر، سازوکار سرمایه‌داری، امپریالیسم و قدرت ایدئولوژیک

آن را افشا کرد. پرنٹی در ۲۴ ژانویه و در سن ۹۲ سالگی درگذشت و میراثی از خود به جا گذاشت که نسل‌های متعددی از پژوهشگران، سازمان‌دهندگان، و جنبش‌های ضدامپریالیستی در سراسر جهان را شکل داده است.

پرنٹی برای دهه‌ها از جریان مسلط دانشگاهی - سیاسی فاصله داشت و هرگز حاضر نشد تحلیل خود را رقیق کند یا زبانش را برای کسب مقبولیت لیبرالی نرم سازد. او نه برای جلب نظر نهادها، بلکه برای مسلح کردن مردم به دانش می‌نوشت.

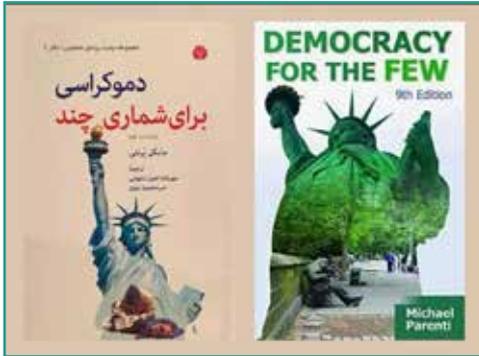
ریشه‌های کارگری، سیاستی سازش‌ناپذیر

مایکل پرنٹی که در سال ۱۹۳۳ در شهر نیویورک و در خانواده‌ای ایتالیایی تبار و کارگری به دنیا آمد، بارها تأکید می‌کرد که تعهدات سیاسی‌اش نه از انتزاع نظری، بلکه از تجربه زیستی برآمده است. او طبقه را در کتاب‌ها کشف نکرد؛ طبقه واقعی‌تی بود که در آن رشد کرده بود.

پس از گرفتن مدرک دکترا، به تدریس علوم سیاسی و تاریخ پرداخت، اما مارکسیسم صریح و ضدامپریالیستی آشکارش باعث شد که به تدریج به حاشیه دانشگاه‌های معروف رانده شود. پرنٹی به جای عقب‌نشینی یا سازش، استقلال را برگزید: سخنرانی‌های گسترده، نویسندگی پرکار و گفت‌وگو با مخاطبانی مستقیم در گردهمایی‌های اتحادیه‌ها، مراکز اجتماعی، فضا‌های کنشگری و مجامع بین‌المللی.

او زندگی ساده‌ای داشت، از تأمین مالی از جانب اندیشکده‌ها و رسانه‌های شرکتی پرهیز می‌کرد و زندگی خصوصی‌اش را تا حد زیادی از انظار عمومی دور نگه می‌داشت. همسر و پدر بود - از جمله پدر روزنامه‌نگار و تحلیلگر سیاسی، کریستین پرنٹی - اما هرگز هویت عمومی خود را بر زندگی‌نامه خود بنا نکرد. آنچه برایش اهمیت داشت، کارش بود.

افشای ماهیت طبقاتی «دموکراسی»



ماندگارترین سهم نظری پرنٹی، نقد نظام‌مند دموکراسی لیبرال در چارچوب سرمایه‌داری بود. او در کتاب شاخص خود، «دموکراسی برای شماری چند»، که نخستین بار در سال ۱۹۷۴ منتشر شد، اثبات می‌کند که دموکراسی‌های سرمایه‌داری نظام‌هایی خنثی و به تساوی گشوده بر همگان نیستند، بلکه دولت‌هایی طبقاتی‌اند که در آن‌ها قدرت اقتصادی عمدتاً نتایج سیاسی را تعیین می‌کند.

او نشان داد که انتخابات، دادگاه‌ها، رسانه‌ها و نهادهای دولتی به‌طور منظم در خدمت منافع سرمایه عمل می‌کنند، در حالی که مطالبات مردمی، مدیریت، تضعیف یا سرکوب می‌شوند. به‌زعم او، دموکراسی فقط تا جایی تحمل می‌شود که مناسبات مالکیت را تهدید نکند. پرنٹی می‌نویسد: «قدرت در جامعه به‌طور برابر توزیع نشده است. کسانی که مالک و کنترل‌کننده ثروت مولد هستند، تمایل دارند حیات سیاسی کشور را در تسلط خود بگیرند». این کتاب به متنی اساسی برای دانشجویان و کنشگران در سراسر جهان بدل شد؛ اثری که به‌خاطر شفافیت و امتناع از توهّمات لیبرالی ارزشمند بود.

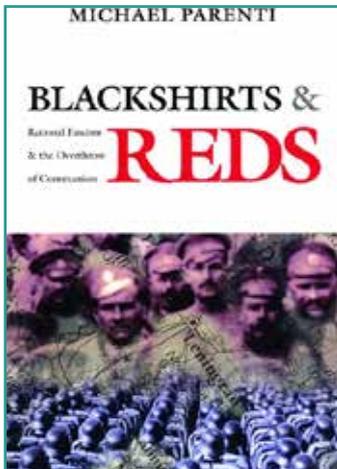
امپریالیسم بی‌نقاب

پرنٹی به همین اندازه به‌سبب آثارش درباره امپریالیسم و سیاست خارجی ایالات متحده تأثیرگذار بود. او در کتاب‌هایی چون «علیه امپراتوری و کشتن یک ملت» این تصور را که جنگ‌های غرب با انگیزه‌های بشردوستانه یا آرمان‌های دموکراتیک صورت می‌گیرند، درهم شکست. او پیوند مداخلات نظامی، تحریم‌ها و پروژه‌های تغییر رژیم با منافع طبقاتی را نشان داد، و

۱. ترجمه مهرداد (خلیل) شهابی، سید محمود نبوی از مجموعه پشت پرده مضمحلین، انتشارات اختران

ارتباط تنگاتنگ این مداخلات را با کنترل منابع، نیروی کار، قلمروهای راهبردی و بازارهای جهانی آشکار کرد. او همچنین نشان داد که گفتمان حقوق بشر چگونه به صورت گزینشی به کار گرفته می‌شود، دولت‌های همسو چگونه از نظارت مصون می‌مانند و مقاومت چگونه به عنوان افراط‌گرایی، آسیب‌شناسی می‌شود. یکی از جملات پراچا پرنتی همچنان به طور دردناکی سخن روز است: «کارکرد اساسی امپریالیسم نه تمدن‌سازی، و نه دموکراتیزه کردن، بلکه حفظ یک نظام جهانی نابرابری است». تحلیل او به جنبش‌های ضد جنگ و ضد امپریالیستی کمک کرد تا از انحرافات اخلاقی فاصله بگیرند و به جای ظواهر، بر ساختار تمرکز کنند.

ضدیت با کمونیسم ستیزی و صداقت تاریخی



پرنتی در کتاب «پیراهن سیاه‌ها و سرخ‌ها»، ضد کمونیسم دوران جنگ سرد را نه به مثابه تحلیل، بلکه به عنوان یک ایدئولوژی به چالش کشید. او سرکوب‌ها یا ناکامی‌های دولت‌های سوسیالیستی را انکار نمی‌کرد، اما نشان می‌داد چگونه خشونت سرمایه‌داری عادی‌سازی می‌شود، در حالی که تجربه‌های سوسیالیستی با معیارهای اخلاقی غیرممکن دآوری می‌شوند.

او بر مقایسه تاریخی پافشاری می‌کرد: پرسشی که چرا فاشیسم به عنوان استثنا تلقی می‌شود، اما خشونت گسترده سرمایه‌داری - از جمله استعمار، برده‌داری، تحریم‌ها و محرومیت ساختاری - محو شده و یا اجتناب‌ناپذیر جلوه داده می‌شود. این کتاب بحث جدی درباره دستاوردهای سوسیالیسم در حوزه‌هایی چون سوادآموزی، بهداشت، مشارکت زنان و رفاه اجتماعی را در زمانی از نو مطرح کرد که چنین بحث‌هایی از نظر سیاسی تابو محسوب می‌شدند.

رسانه، ایدئولوژی و رضایت ساخته شده

مدت‌ها پیش از آن‌که «سواد رسانه‌ای» به اصطلاحی رایج بدل شود، پرنتی سوگیری ساختاری رسانه‌های شرکتی را عریان کرده بود. او در «اختراع واقعیت» توضیح داد که چگونه مالکیت، تبلیغات، منابع خبری و اجماع نخبگان تعیین می‌کنند چه چیزی گزارش شود، در چه چارچوب‌بندی ارائه گردد و کدام صداها حذف شوند. او تأکید داشت که تبلیغات لزوماً به سانسور آشکار نیاز ندارد؛ بلکه از راه تکرار، حذف، تمسخر و خشم، گزینشی عمل می‌کند و به مخاطبان می‌آموزد

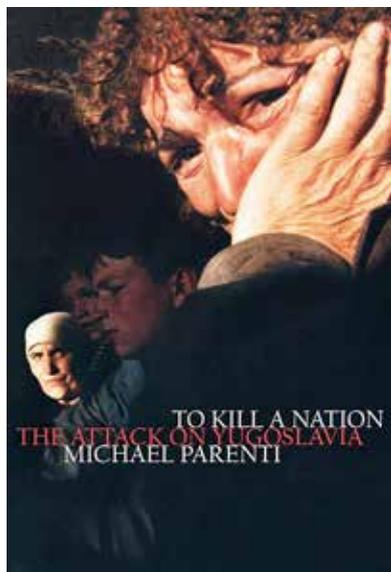
چه چیزهایی را نادیده بگیرند، و چه چیزهایی را باور کنند. این اثر، به ویژه برای کنشگرانی که می‌کوشیدند روایت‌های جنگ و اسطوره‌های اقتصادی را به چالش بکشند، پرنٹی را به یکی از ستون‌های مطالعات انتقادی رسانه بدل کرد.

اندیشمندی برای مبارزه، و نه سازش

آنچه پرنٹی را متمایز می‌کرد، تنها استدلال‌هایش نبود، بلکه شیوه زیست او نیز بود. او هرگز سیاست را دیکال را نردبانی برای پیشرفت حرفه‌ای تلقی نکرد. حاشیه‌نشینی را بر سازش ترجیح داد و زمانی که زبان‌های پوشیده پاداش می‌گرفتند، به صراحت سخن گفت. سخنرانی‌های او - که بسیاری از آن‌ها بعدها به‌طور گسترده در فضای مجازی منتشر شد - به گرمی، طنز و دقت ویرانگرشان شهرت داشتند. او به توانایی مردم عادی برای درک ایده‌های پیچیده، بی‌نیاز از واسطگی آکادمی، اعتماد داشت. به این ترتیب، پرنٹی به پرکردن شکاف میان پژوهش و مبارزه یاری رساند و اعتماد به نفس تحلیل طبقاتی را در دوره‌ای بازگرداند که این تحلیل یا تهی شده یا جای خود را به انتزاع اخلاقی می‌داد.

میراثی ماندگار

مایکل پرنٹی نه مکتبی بنیان نهاد و نه به معنای متعارف شاگردانی پرورش داد. نفوذ او مسیر دیگری داشت: از خلال کتاب‌های پرخواننده، سخنرانی‌های دست‌به‌دست‌شده، حلقه‌های مطالعاتی، فضاهای جنبشی و لحظات سکونی که ناگهان جهان مفهوم می‌شود.



در روزگاری که خشونت امپریالیستی دوباره اوج گرفته، نابرابری ژرف‌تر شده و سردرگمی ایدئولوژیک گسترش یافته است، آثار او همچنان به شکل نگران‌کننده‌ای مرتبط و به جا باقی مانده است. او زمانی نوشت: «نخستین گام در مبارزه برای عدالت اجتماعی، فهم ماهیت نظامی است که با آن روبه‌رو هستیم».

برای نسل‌های پی‌درپی از روشنفکران کارگر، سازمان‌دهندگان و پژوهشگران در سراسر جهان، مایکل پرنٹی این فهم را ممکن ساخت. صدایش خاموش شد، اما شفافیت آن باقی مانده است.

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

- | | |
|--|---|
| شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/782 | شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹
https://t.me/DaneshvaMardom/577 |
| شماره ۱۸، تیر ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/838 | شماره ۲، آبان ۱۳۹۹
https://t.me/DaneshvaMardom/578 |
| شماره ۱۹، شهریور ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/889 | شماره ۳، دی ۱۳۹۹
https://t.me/DaneshvaMardom/579 |
| شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/932 | شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹
https://t.me/DaneshvaMardom/580 |
| شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/990 | شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/581 |
| شماره ۲۲، اسفند ۱۴۰۲
https://t.me/DaneshvaMardom/1029 | شماره ۶، تیر ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/582 |
| شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1070 | شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/583 |
| شماره ۲۴، تیر ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1120 | شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)
https://t.me/DaneshvaMardom/584 |
| شماره ۲۵، شهریور ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1160 | شماره ۸، آبان ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/585 |
| شماره ۲۶، آبان ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1211 | شماره ۹، دی ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/586 |
| شماره ۲۷، دی ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1264 | شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰
https://t.me/DaneshvaMardom/587 |
| شماره ۲۸، اسفند ۱۴۰۳
https://t.me/DaneshvaMardom/1311 | شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/588 |
| شماره ۲۹، اردیبهشت ۱۴۰۴
https://t.me/DaneshvaMardom/1365 | شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/592 |
| شماره ۳۰، تیر ۱۴۰۴
https://t.me/DaneshvaMardom/1416 | شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/634 |
| شماره ۳۱، شهریور ۱۴۰۴
https://t.me/DaneshvaMardom/1468 | شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/681 |
| شماره ۳۲، آبان ۱۴۰۴
https://t.me/DaneshvaMardom/1533 | شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/710 |
| شماره ۳۳، آبان ۱۴۰۴
https://t.me/DaneshvaMardom/1595 | شماره ۱۶، اسفند ۱۴۰۱
https://t.me/DaneshvaMardom/743 |

دوماهنامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

دانش و امید

سال ششم، شماره ۳۴، اسفند ۱۴۰۴

واقعیت «صلح» آمریکایی در غزه: آزادی عمل
برای نسل‌کشی مردم فلسطین تا آخرین نفر:
زیر بمباران، در انفجار، با گلوله تک تیرانداز،
از گرسنگی و بی‌دارویی، از بی‌پناهی در
معرض سوز و سرما و باد و باران...

«زندگی» در غزه...

